ALIGARH

هو الله تعالی
هذا
کتاب مبارک تقویم
العوج از تصنیفات عالم الربانی
والحکیم الصمدانی وحید العصر و فرید
الدهر الثانی عن الدین تحریف الغالین
وانتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و کید الکائدین
برهان القاطع و قاطع البرهان حضرت
الاجل الاعظم مولانا حاج محمد
خان کرمانی مد ظله
العالی
شانه العزیز
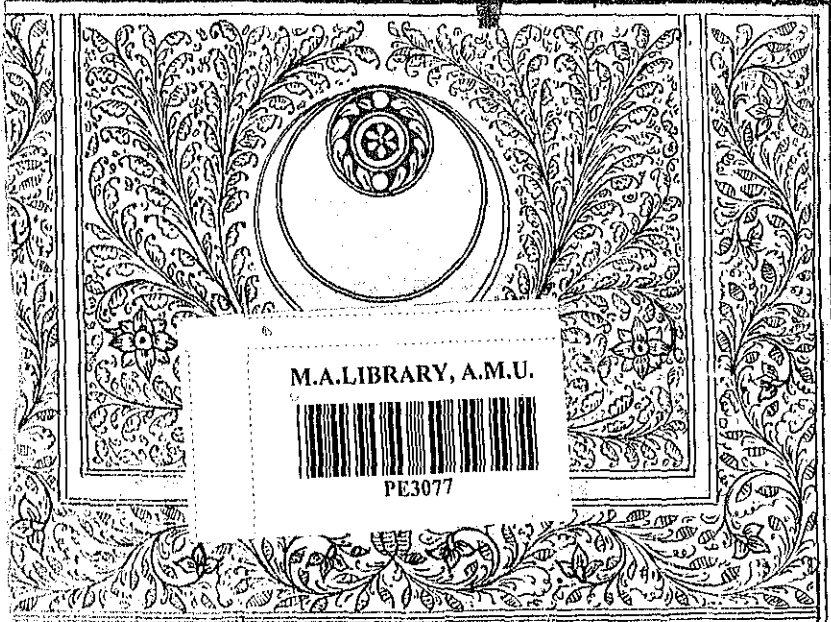
CHECKED 1996
M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE3077

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی وبعد چنین گوید بندهٔ اثیم محمد بن کریم که در این زمان
[illegible] و شکوکی چند از طایفهٔ ناسه در محروسهٔ ایران حرسها الله من شر [illegible]
شایع شده بود و صحبت های خود را نقل مجالس و نقل محافل قرار داده بودند و جمعی از ضعفای
که کار و شغلی نداشتند و از بنای ملت و مذهب ایشان را اطلاعی نبود بر گرد ایشان جمع
میشدند و این مزخرفات را می شنیدند و خوف این بود که خورده خورده در دلها رسوخ کند و در اسلام
تازه پیدا شود و یکی از مؤمنین ایده الله بتاییداته بحق الائمة الطاهرین علیهم صلوات المصلین بعضی از آنها
بر من عرضه داشت و حالت ایشان و معاشرات و محاورات ایشان را بیان فرمود و بعضی از اخوان دینی
اصرار فرمودند که ردی بر این شبهات بنویسیم و بطلان این اقوال را ظاهر نماییم تا آنکه شبهه در دل جهال نفتد
اگرچه سابق بر این سنه چهار کتاب مفصل مرحوم مبرور والد اعلی الله مقامه بعربی و فارسی در رد ایشان مرقوم
[فرمود]ه اند بعلاوه آنچه در رسائل دیگر و در دروس و مواعظ ابطال قول ایشان افرموده اند و کفر ایشان را بر عوام

CHECKED 2008

و خواص ظاهر نموده اند و در کتاب خود من نوشته ام و شکوک و شبهات ایشان را مشروحا رد کرده ام
ولی چون دیدم این شبهات که مذکور شد تازه اختراع کرده اند و باب دیگر در گمراه کردن مردم گشوده
اند باز بر خود لازم دانستم که مسئول ایشان را اجابت نموده این باب را هم سد نمایم تا آنکه بطلان ایشان
ظاهرتر گردد شاید خداوند بکلی رفع فرماید شبهات ایشان را و دهان آنها بسته شود اگر
چه شیطان دایم در صدد اطفاء نور حق است و هر روز بدعتی تازه می آورد ولی خداوند نور حق را خاموش
نمی فرماید و همیشه کسی را قرار داده که باطل را رد نماید و حق را احقاق فرماید و از خداوند استمداد میجویم
که مرا موفق دارد بر مرضات خود و اولا مقدمه عرض میکنیم و بعد از آن شبهات آنها را یکی یکی ذکر
می کنیم و هر چه خداوند مقدر فرموده در جواب بنویسیم و این رساله را نام نهادم بتقویم العوج

مقدمه

در ذکر مطالبی چند که عمده است و ابتداءً باید مثبت شود در ضمن فصولی

فصل

خواهش مینمایم از ناظران در این اوراق که مرا با غرض ندانند زیرا که اشهد بالله وکفی بالله شهیدا
مراد و مقصدی جز طلب مرضات خداوند ندارم اگر چه در عمل خود سهواً عاصی شوم و مطلبی جز اتباع
آل محمد صلوات الله علیهم و نشر فضایل و مناقب ایشان و اشاعه حق ایشان مرا نیست و همیشه و قتا
طالب حقم بحول الله و قوته حق را در هر چه و نزد هر کس یافتم مطیع و منقادم بلکه هر گاه خداوند حقی را بر زبان
یک غلام سیاه جاری سازد اطاعت میکنیم ولو محض رغم انف نفس اماره بوده باشد و حال اینکه از عادتم
این است که بالطوع و الرضا عقب آن میروم و هر گاه باطلی از زبان خودم سهواً جاری شود
بمحض تذکر آن را آشکار مینمایم و علانیه در ملا مذکور میدارم که این قول من خطا بود و حق چنین است و
معاشرین و مجالسین من این صفت را از من علانیه دیده اند و خدا را بر این خلق شاکرم و هم چنین
متوقعم از ناظرین در این رساله شریفه که بقدری که مشغول مطالعه هستند غرضها را از قلب خود بیرون نمایند

به آنکه بچشم انکار و ردّ اوّل وهله نظر نمایید چرا که قلب انسان را اگر زنگی باشد بهر چه نظر نماید بر حسب
رنگ و طبع او ورا و عکس میاندازد و مانند چشمی که مرمود است بهر چه نظر میکند قرمز میبیند و آن کسی
که عکس آفتاب در حال خسوف در چشمش افتاده بهر چه نظر نماید همان رنگ را میبیند و این مسئله بسی واضح است که هر کس
اعتقادی مسلّم دارد ولو باطل باشد همان بنظرش حق میآید و هر کس بخواهد عیب القول را برا و ظاهر دارد ظاهر نمیشود
پس از ناظرین تمنّا دارم که قلب خود را فارغ دارند و آئینهٔ سینهٔ خود را صاف نموده مقابل دارند و خود را حکم
قرار دهند پس آنچه از شبهات میشنوند بر نفس خود عرضه کنند بدون آنکه اعتقاد بآن ورزند پس از آن آنچه من عرض میکنیم
نیز بر نفس خود عرضه کنند و منصفانه حکم نمایند و از خداوند مسئلت مینمایم که کسانی را که غرض و مرضی نیست هدایت
فرماید و ایشان را از ورطهٔ هلاک نجات دهد و دیگر این مسئله را حاجت بسط نیست

وصل بدانکه امور دنیا دو قسم است بعضی از آنها ضروری و بدیهی است در نزد همه مردم صاحب شعور ولو
شعور ایشان جزئی باشد و بعضی محل نظر است که همه کس نمی فهمند و خداوند از حکمت بالغهٔ خود چنین قرار داده
که هر چه محتاج الیه عامّه خلقت در امر معاش و معاد شان آنرا مسلّم و ضروری کرده است که هیچکس در آن باب
محتاج نباشد بدیگری و آنچه محتاج الیه عامّه نیست یا آنکه علمش کفائیست آنرا نظری قرار داده است و این امری
مسلّمست مثلاً گرمی آتش و سردی آب و اعتدال هوا امریست که اسباب زندگی و بقای بنی نوع انسان بلکه حیوانست
و از صغیر و کبیر محتاجند بعلم این فقره و امثال آن و جهل بآنها اسباب هلاکتست لهذا خداوند علم بآنها و اسباب
آنها را بدیهی کرده است که انسان بمحض که متوجه شود ملتفت میشود بلکه طبیعی قرار داده است که همه کس بالطبع
ملتفت میشوند که آب سرد و آتش گرم است و همچنین چیزهائی که جزو مسلّمیاتست و بعضی چیزها علمش بجهة
کل بشر لازم نیست بلکه اگر یکنفر هم بداند کفایت یکشهر را میکند مثل اینکه فلان دوا سرد است و فلان دوا گرم و فلان
خشک و فلان تر لازم نکرده همه کس بدانند مزاج ادویه را چرا که یکنفری احیاناً اگر بیمار شود محتاج است
بمعرفت امزجهٔ مختلفه و اگر احیاناً یک نفر هم طبیب شود و علم بامزجهٔ آنها پیدا کند کفایت سایرین را می
کند لازم نکرده است که همه کس طبیب باشد چرا که بعضی از خلق گاهی محتاج بطبیب میشوند نه همه کس همه وقت

ولی

ولی همه کس همه روز محتاج باستعمال آب و هوا است پس لابد باید علم داشته باشد که آب مثلا رافع عطش است و هوا
سبب تنفس و هکذا لهذا خداوند عالم جل شانه از حکمت بالغهٔ خود آنچه باحتیاج همه کس است در همه حال بدیهی
فرموده است و کذلک بعضی چیزها هست که خداوند در نزد عقلا ضروری فرموده اگرچه ضعفا و ابلهان
از درک آنها محروم باشند ولی هر کس پا بپایهٔ عقل گذارد و شعور خود را اندکی بکار برد بطور بداهت آنها را
می فهمد مثل اینکه هر کس چشم باز کند روشنائی را از تاریکی تمیز میدهد و سیاهی را از سفیدی میفهمد مانند امور
کلیه که در عالم هست و در علوم کلامیه و منطقیه و بعضی علوم دیگر از آنها سخن گفته میشود مثل اینکه
کل اعظم از جزو است و صغرا و کبرای فلان منتج آن مطلب است و عالم متغیر است و افلاک تاثیرها
در اجرام سفلیه می کنند و هکذا و بر این قیاس کن لزوم وجود صانع را و نبی را و حجة را و شرع را و کتاب را
و امثال اینها را اینها اموریست که عقل کل عقلا حکم در اینها مینماید بلی جماعتی که از عقل محرومند بسا هست این
امور نزد ایشان نظری باشد ولی صاحبان عقل در اغلب این مسائل حیران نمیشوند و حکم باینها مینمایند
ولی پارهٔ مسائل هست که از برای صاحبان عقول جزئیه هم نظریست که در آنها حیران میمانند و هر یکی
بحسب عقل خود در آنها چیزی میفهمد و حکمی مینمایند مانند مسائل نادره که در کتب از آنها صحبت میشود
و تفاضل حکما در فهم این مسائلست پس آنچه میان عقلا ضروریست جزو بدیهیات اولیه است میان
ایشان و آنچه نظریست محل تدبر و نظر است

فصل هم چنانکه در امور ملک بعضی چیزها را خداوند بدیهی قرار داده است که در آنها شکی و شبهه نیست
هم چنین در امور ادیان هم خداوند عالم بعضی امور را ضروری فرموده است که اهل هر ملتی این امور ضروری
ایشان شده است که هیچکس در آنجا شک نمیتوانند بکند باین معنی که از هر کس از اهل ملل سؤال کنی خواه
یهود باشد یا نصاری یا مسلم چه سنی چه شیعهٔ اثنی عشری چه واقفی چه اسمعیلی چه فطحی چه غیر ایشان که انبیاء و اولیاء را
در این امر مخصوص چه حکم بوده و خداوند چه چیز خواسته همه میگویند فلان امر مخصوص مثلا از هر یک از ملیین بپرسی
که آیا هیچ پیغمبری بوده که بعبادت پروردگار حکم نکرده باشد همه میگویند چنین چیزی نبوده و نخواهد بود

وازهر کدام سؤال کنی که آیا شرک رواست همه میگویند روا نیست و از هر کس از ایشان سؤال کنی که آیا نبیی جاهل در
دنیا مبعوث شده همه منکر این مطلب میشوند و از هر کس از ایشان بپرسی هیچ پیغمبری بوده که معجز نداشته باشد یا
شرعی از خود یا نبی دیگر نداشته باشد و دعوت بشرع و منهاجی نماید و حکم بآزادی فرماید همه میگویند چنین
چیزی نبوده و هکذا از این قبیل احکام را خداوند ضروری کل ملل فرموده است بلکه اگر ملاحظه نمائی بدقت و از
روی بصیرت می بینی که آنچه اصل و عمود دین است و قوام انسانیت است در هیچ ملت و مذهبی فرق نکرده
است و از زمان آدم تا خاتم تا روز قیامت امر یکی است و تفاوت نمیکند اینست که خداوند میفرماید
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة الله تحویلا بلی جزئیات امور
در شرایع تفاوت میکند بحسب صلاح زمان بلکه در شرع یک پیغمبر میشود احکام شرعیه جزئیه یوما فیوما تفاوت
کند خلاصه پس اهل ملل را نیز ضروریست که هر کس داخل ملتی شود و معاشر با متدینین ایشان شود میفهمد
که این امور در میان ایشان غیر مشکوک فیه است که هیچ مقلدی از ایشان در آن امور محتاج بتقلید از
عالمی نیست بلکه مسلم و بدیهی است و بعضی امور هم هست که در همه مذاهب جزو نظریات باشد و میشود در
مذهبی ضروری شود و در مذهبی دیگر نظری یا در بدایت ظهور شرعی نظری باشد بعد ضروری شود و علی
ای حال در وقتی که نظری است همه مردم اطلاع از آنها پیدا نمی کنند مگر بعد از مداقه و تعمق در آنها چنانکه در سایر
امور عالم است و یکی از فواید وجود فقهاء و علماء در همه مذاهب تمیز دادن حق از باطل در امور نظریه و بیان
آنها است بجهة عوام و از جمله ادیان اسلام است که خداوند عالم بعضی احکام را در میان مسلمین ضروری
فرموده که هر عاقلی که داخل حوزهٔ اسلام شود میفهمد که دین خاتم صلی الله علیه و آله اینها بوده است و مجال
شک و شبهه در آنها نیست از جمله آن امور اصول دین است که خداوند آنها را بدیهی فرموده که کسی نمیتواند در آنها شک
نماید اگرچه در تعداد آنها و تفصیل و اجمال اختلاف جزئی شود ولی در اصل دین پیغمبر صلی الله علیه و آله اختلافی نیست
و کذلک بعضی از امور اعتقادیه را ضروری و بدیهی فرموده و بعضی از احکام شرعیه را نیز ضروری فرموده است و اگر
چه بعضی از امور در ابتدا از ظهور شرع انور نظری بوده است ولکن بعد خورده خورده ضروری شده و بهر حال امروز در

بلکه

حقیّت آنها میان اهل حق شک و شبهه باقی نمانده بلکه در غالب آن امور سایر فرق اسلام هم شریکند و لو بنحو اجمال باشد یا آنکه من حیث لا یعلمون اقرار بآنها کرده اند و علی ای حال بدیهی کل شده و بعضی از امور هم نظری نیست که فهم آنها محتاج بنظر و فکر است و این مسئله مسلّم و ظاهر است انشاء الله

فصل

بدانکه در هر موردی از موارد مذکوره خداوند ضرورت را حجّت خود قرار داده است و وسیله نجات فرموده و تخلّف از آن سبب هلاکت است مثلاً در امور عادیه ملک عرض کردیم ضروریاتیست پس اگر انسان آنها را ترک کند همه مردم او را سفیه و دیوانه میخوانند بلکه او را مریض میگویند مثلاً همینکه آب رفع عطش میکند بدیهی است حتّی آنکه طفل یکساله این را بالطبع میفهمد و هر وقت تشنه شود رو بآب حرکت میکند و بغیر آن قناعت نمیاید حال اگر کسی بدعتی گذارد و بجهة رفع عطش خود طلب نمک نماید و بگوید قرار داد من این است همه مردم میگویند مجنون شده و این حرف را از بی عقلی میگوید و لا محاله کسی تمکین سخن او را نمی کند ولی در امور نظریّه اگر اختلافی کند کسی را با او سخنی نخواهد بود مثلاً بگوید چای مانع خواب نیست یا آنکه مانع خواب هست این مسئله نظری است نزد عامّه مردم و محلّ اعتنا نیست و بهر یک از دو قول قائل شود نقلی نیست و بسا جمعی هم شریک او میشوند و کذلک در امور عقلیه امر باین منوال است آنچه عرض کردیم ضروری عقلاست اگر کسی در آنها اختلاف یا ضرورت نماید عقلاء او را سفیه می کنند اگرچه عامّه مردم را با او سخنی نباشد و بسا او را عاقل هم بگویند ولی عقلا او را عاقل نمیخوانند بلکه دیوانهٔ عالم خود می گویند ولی اگر در مسائل نظریّه اختلاف کند با او سخنی ندارند نهایت دیگری قولش را رد می کند مثلاً اگر کسی بگوید کل اعظم از جزئش نیست همه عقلا می گویند یا مریض است یا ساهی یا تاویلی اراده کرده است اگر بغیر از این باشد سخن از عین بی خودی است ولی اگر بگوید کلی طبیعی وجود خارجی ندارد کسی او را دیوانه نمیخواند چرا که این مسئله محلّ نظر است و حکماء در این باب اختلاف دارند و کذلک اگر منکر شود وجود صانع را بالمرّه عقلاء او را دیوانه می خوانند چرا که اگر کسی اندک شعور داشته باشد میفهمد

ملک صانعی دارد ولی اگر نفهمد وصف صانع را و او را بغیر اسم خود بخواند عقلا او را دیوانه
نمی خوانند نهایت می گویند عقلش بدرجه کمال نرسیده است و هم چنین عقلا همه حکم می کنند که غایتی
باید باشد و این ضروری است و باید حکیمی قرار دهد و خلق را بخود وانگذارد و حکم بآزادی نماید و کذلک
در بعض مسائل دیگر از متعلقات دین که عقلی است و بقول جماعتی همه اصول دین عقلی است
پس ضروری عقلا خواهد بود و هر ذی عقل حکم بآنها می کند پس اگر کسی اختلاف در این امور نماید او را
دیوانه می گویند و مسلک از این جهت است که اقوال جماعتی که برخلاف ضرورت عقل رفته اند در مسائل ضروریه ذکر
شده و در کتب اعتنا بآنها نمی کنند و اما در مسائل نظریه غالب عقلاء اختلاف داشته و دارند
و سخنی در آن نیست و کذلک در امور مذهبیه آنچه خداوند ضروری و بدیهی مذهب قرار داده
در آنها اختلاف کردن و بدعت تازه قرار دادن روا نیست و هر کس در هر ملتی در ضروریات
بدعتی آورد اهل آن ملت او را از مذهب خود خارج میدانند و خود این سخن امروز چنان [illegible] بدیهی
شده است که محتاج بدلیل و برهان نیست ولی از باب اینکه اهل شبهه باز در [illegible] شبهه در
می نمایند عرض می کنم معنی ضروری اینست که انسان بمحض اینکه نظر بآن نماید بطور بداهت [illegible] شده امری
است لاغیر پس در اسلام مثلا پاره امور هست که بمحض که نظر کنی می فهمی شرع پیغمبر همین است
لاغیر مانند نماز ظهر که همه مسلمین می فهمند که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را فرض فرموده و چهار
رکعت است پس چیزی که امرش باین ظهور رسید جای شک در آن نماند پس اگر کسی بدعتی در این گونه امور بیاورد
البته کافر میشود مثل اینکه بگوید نماز ظهر نباید کرد یا بفلان وضع مخصوص باید نماز کرد اینها همه
کفر و شرک است چرا که بالبداهه خلاف شرع است و اما در امور نظریه اگر کسی حق را نفهمید و حیران ماند مورد
ملامت نمیشود نه باین معنی که مرخص است که بدعتی گذارد بلکه بآن قاعده که صاحب شرع قرار داده باید راه رود و خلاف
پس خلاف ضرورت کردن بهمان برهان که اطاعت پیغمبر فرض است و مخالفت آنسرور حرام است کفر و این مسئله
خالی از اشکال است و برهانی هم لازم ندارد ولی محض تیمن و تبرک چند حدیثی در این باب روایت میکنیم

شیخ کلینی ره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود من خلع جماعة المسلمین قدر شبر خلع ربقة الاسلام من عنقه حاصل معنی اینکه هر کس جدا شود از جماعت مسلمین بقدر یکوجب کشوده است عقد اسلام را از گردن خود و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که سه چیز هلاک کننده است شکستن بیعت و ترک کردن سنت پیغمبر و مفارقت کردن از جماعت مسلمین و از حضرت امام علی النقی علیه السلام روایت کرده است که فرمود که امت قاطبةً اتفاق کرده اند و اختلاف میان ایشان نیست در اینکه قرآن حقست که شکی در آن نیست پس ایشان در حال اتفاق بر حقیت آن مصیبند و بر تصدیق کردن آنچه خداوند نازل کرده هدایت یافته اند بجهت فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود امت من اجماع نمی نمایند بر ضلالت پس خبر داد آنحضرت صلی الله علیه و آله که آنچه امت بر آن اجماع نموده اند و بعض با بعضی اختلاف ننموده اند آن حقست پس اینست معنی حدیث نه آنچه تاویل کردند جاهلان و معاندین از ابطال حکم خداوند و متابعت کردن احادیث دروغ و روایات مزخرف و اتباع اهواء هلاک کننده که مخالف نص کتابست و آیات واضحهٔ نیره تا آخر حدیث و اخبار دیگر هم در اینباب وارد شده است و محض اختصار روایت نکردیم و همین چند حدیث هم کافی است پس معلوم شد که آنچه اتفاقی همه امت پیغمبر است صلی الله علیه و آله آن حقست و مخالفت از آن کفر است زیرا که مخالف از اسلام خارج میشود و اگر کسی بگوید بنابرین لازم می آید که اجماع امت بعد از پیغمبر صلعم بر ابوبکر حق باشد عرض میکنیم مقصود از این اجماع نه اتفاقست بلکه مراد ضروریست یعنی بداهة چنانکه سابق عرض شد و ثانیا در حدیث حضرت امام علی النقی ع مطلب ظاهر شد که مراد از اجتماع اجماع کلیست بحیث لم یشذ منهم شاذ و بی شک شیعه بر ابوبکر اتفاق نکردند و ثالثا عرض میکنیم که اگر کسی بر تواریخ و سیر اطلاع داشته باشد میداند که ابدا اتفاق مذهبی بر ابوبکر نشد و این اسقیان محض تقویت مذهب خود ساختند بلکه یا ندی میدید جماعتی مباحثه و مخاصمه داشتند و هر روز گفتگو میکردند حتی آنکه ابوبکر فی مستحفظ کامیوانست مسجد بیاید و خوف این داشت که جمعی بر او خروج کنند و تا آنزمان که معاندین حضرت امیر ع همه تسلیم امر ابوبکر را کردند جمع کثیری

با آن حضرت هدایت یافته بودند و در جزو ایمان آورده بودند پس این چه نحو اتفاقیست که ادعا میکنند و اگر الفتنه را
اقبالی بود حکایت میکردم اتفاقات آنزمانرا تا بدانی که اجماعی نشد و اتفاقی هم که حاصل شد آخر مرتبه از
ترس شمشیر مفسدین بود و این نحو اجماع دلیل حقیت نیست اگر کسی هم شمشیر بکشد و مسلط بر مردم شود
و حکم کند با او بیعت کنند بیعت می کنند و در اینجا عرض میکنیم این اجماعات حجت است در صورتیکه
امام زمان ظاهر نباشد و حکم او معین نباشد ولی در صورتی که خود امام حی و قائم باشد باجماع امت استدلال کردن
بیجاست مگر در وقتیکه امام تصدیق فرماید از اینجهت است که شیعه در تعریف اجماع گفته اند اتفاق
جماعتی است که قول ایشان کاشف از قول معصوم باشد و بیشک حضرت امیر و حضرت امام
حسن و حضرت امام حسین و حضرت فاطمه علیهم السلام تسلیم امر ابوبکر انکردند پس سایر امت هر اتفاقی که بکنند
بیجاست زیرا که معصومین قول ایشان ظاهر است بخلاف سایر بودند و خامساً عرض میکنیم پیغمبر فرموده امت
من بر باطل اجماع نمی کنند نفرموده کفار و منافقین اجماع بر باطل نمیکنند و غالب امت بعد از رحلت پیغمبر بلکه در حال
مرض آنسرور کافر و مرتد شدند و بیان این مسئله بسی واضحست پس اجماع اینها مناط نیست ولی اجماع اهل حق مناط است ایشان
معدودی بودند و هم آنحضرت فرمود جماعة امتی اهل الحق وان قلوا و امام فرمود الجماعة اهل الحق وان قلوا والفرقة
اهل الباطل وان کثروا باری این مسئله ظاهر است و حاجت بتفصیل نیست پس حاصل عرض اینست که
اجماع تمام امت حقست و هر کس تخلف از جماعت مسلمین نماید بقدر یکوجب یعنی در یک امر جزئی هلاک می شود

فصل آنچه ضروری مسلمین است که محتاج بدلیل و برهان نیست و حقست و بر احدی جایز نیست
که تخلف از آن ورزد و اما نظریات چیزهائیست که محتاج برهانست و بر احدی روا نیست که در آنها
بعقل خود بدون برهان و دلیل چیزی بگوید خداوند عالم در کتاب مجید خود به پیغمبر فرماید قل هاتوا برهانکم
ان کنتم صادقین پس معلوم شد که دلیل صدق برهان است هر کس را بر ادعای او دلیل است قول او مطاع
و صحیح است و هر کس را بر حرف او دلیل نیست قول او را اعتباری نیست و خود این سخن نیز بدیهی است حتی
نزد همه عوام این معروفست که در امور عادیه از مدعی طلب دلیل میکنند و دلیل آنچیزیست که بدیهی باشد در نزد

مستدل و هرگاه در مقام مجادله است باید نزد طرفین دلیل مسلّم باشد و بدیهی چراکه دلیل آنچیزیست
که خود آن ظاهر باشد و مظهر غیر پس هرگاه چیزی باشد که خود آن پوشیده باشد و محلّ نظر بآن استدلال
نمیتوان کرد یعنی کاشف از حق نیست بلی میتوان استدلال بامری کرد که بواسطهٔ برهان دیگر بدیهی
شود ولی اگر بنا باشد که ابداً منتهی بضروری نشود استدلال بآن جایز نیست و اینهم مسئله‌ایست ظاهر و متین
است بلکه در میان عامّهٔ ناس اگر کسی بر امر خفی برهانی خفی آورد او را بعجز و مزاح و حرفهای لاطایل
میشمرند و در شریعت غرّا هم امر بهمین منوال است بلکه سخت‌تر از جهاتی چند و از سوء نظر به باید برهان
ضروری اقامه کرد و اگر امری باشد که برهان نداشته باشد انسان ابداً بآن علم حاصل نمیکند بلکه امام ع
فرماید که اگر چیزی باشد که برهان نیز نداشته باشد بر همه کس رواست که آنرا انکار نمایند و شکّ در آن کنند
و وجه سخت‌تری امر شرع اینست که اطلاع بر حکم پیغمبر ص بعد از طول غیبت بسیار صعب و سخت‌تر است خاصّه
با اینهمه حوادث که ملاحظه میکنی که حق بواسطهٔ آنها پوشیده شده است و باطل جولانی دارد پس باید در
این دور انسان از برای دین خود برهانی پیدا کند که بدیهی و ضروری باشد که در آن شک و شبهه نباشد
چراکه خداوند عالم جلّ شأنه از بندگان خود یقین خواسته است و بشکّ و ظنّ از ایشان راضی نمیشود
و پیغمبر خدا ص فرمود من شکّ او ظنّ فاقام علی احدهما فقد حبط عمله انّ حجّة الله هی الحجّة الواضحة پس
برهانی ظنّی و مشکوک فیه در دین خداوند نمیتوان راه رفت پس هرچه ضروریست که خود آن یقینی
است و هرچه خودش ضروری نیست باید برهانی از برای آن تحصیل کرد که ضروری باشد یا مآل آن بضروری
باشد و بغیر این قسم نمیتوان یقین بحکم حاصل کرد و بلکه در زمان ظهور امام هم امر بهمین طور است نهایت
اینست که آنوقت بضرورت بر ما ثابتست فرض بودن اطاعت امام و در همه حوادث رجوع به
ایشان میکنیم پس اگر دلیلی بر حکمی داشته باشی که محلّ یقین و اطمینان نباشد بآن استدلال
نکن ابداً از اینجهة است که استدلال بمتشابهات نمیتوان کرد و فقها گفته‌اند اذا جاء الاحتمال بطل
الاستدلال و این حرفی مسلّم است چراکه ما مأموریم که طلب کنیم سبیل مرضات خدا را که سبب

دخول جنت است پس آنچه بطور یقین ما را هدایت برضای خدا میکند یا دلالت بسوی سخط میکند بآن
باید گرفت و عمل نمود چرا که یقینی است ولی اگر چیزی باشد که یقین نداریم که این دلالت بسوی بهشت
یا بسوی جهنّم میکند چگونه میتوان متابعت آنرا نمود و حال اینکه محتمل است که شخص را بسوی جهنّم برد
و مثل آن مثل این است که داعی انسان را دعوت بکند و او را نشناسیم و ندانیم داعی بحقّیّت یا بباطل
آیا روا است متابعت این داعی یا خیر تو خود انصاف ده و حکم فرما که شخص عاقل پیروی چنین کسی را
میکند یا نه البتّه میگوئی متابع چنین کسی نشویم ولی اگر داعی دعوت کند که یقین کنی که تو را بسوی
بهشت میبرد یقین پیدا می‌کنی و اگر داعی دعوت کند که یقین کنی که بسوی جهنّم میخواند یقین از و اجتناب
می‌کنی پس مناط عمل بالیقین است فقط حال چنین است امر ادلّه امروز باید دلیلی طلب کرد که بالیقین کنیم
که این ما را دلالت میکند بسوی قول پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و حکم آنسرور لا غیر حال انصاف ده که
چنین برهانی امروز چیست و از چه سنخ است نظری است یا ضروری یقین خواهی گفت که نظری است باب
یقین نیست چرا که من باید در آن تأمّل کنم و نظر نمایم و با فکر و تدبّر آنرا بفهمم و احتمال میرود آنچه بفکر خود فهمیده‌ام
حق باشد و احتمال میرود باطل باشد پس قلب را اطمینان حاصل نخواهد شد ابداً پس لابد انسان بایست تحصیل
برهان ضروری کند و امروز برهانی که ضروری باشد که همه شیعه بآن اقرار داشته باشند و ضروری باشد نزد
ایشان جز کتاب خدا و اخبار ائمّه هدی علیهم السّلام در دست نداریم بلکه ضروری اسلام شده است که ابداً
مجال شکّ در آن نمانده اگر چه در ضمن کتاب و اخبار پیدا شود متشابهاتی چند که نظری باشد و آنها بتنهائی
حجّت نیست مگر بانضمام محکمات خلاصه پس چیزیکه انسان یقین بآن حاصل نماید کتاب است و سنّت لا غیر
و ضرورت که در مقام خود مذکور شد **فصل** با اهل هر ملّتی از ملل می‌گوئیم که تا یک مقامی و محلّی با هم شریک
بوده‌ایم و بعضی مسائل هست که میان ما و شما مسلّم و بدیهی است و آنچه بعد از آن مقام بعضی منفرد بآن
شده‌اند برهانی ثابت بشود که مسلّم همه باشد و هرگاه شخص منفرد مدّعی شود که دلیلی بر شخص من اقامه شده
است که شخص من میدانم و بر من حجّت است عرض میکنیم امّا اوّلاً که آنچه بر تو بتنهائی ثابت شده بر تو حجّت است

نبوّت او ثانیاً عرض میکنیم از کجا بر تو ثابت شده است آیا دلیلی هست که از پیشینیان است یا از قبل لاحق اگر از پیشینیان
است که ما هم باید بفهمیم اقامه کن برهان خود را تا ببینیم اگر از لاحقست و از سابق نبوده است بچه قاعده بر تو
حجّت شده است مثل این مطلب را عرض میکنیم تا درست بفهمی مثلاً با امّت حضرت موسی علیه السّلام
سخن میگوئیم که اقرار کردند بنبوت حضرت موسی علیه السّلام یا منکر شدند میگوئیم تا زمان نوح همه با شما شریک
بودیم و بحضرت ابراهیم ایمان آوردیم و قول آن بزرگوار را قول خدا دانستیم حال حضرت موسی علیه السّلام
مبعوث شده است و فرعون مدّعی آنسرور شده است امّا حضرت موسی که از برای صدق دعوای خود
شاهد می‌آورد تصدیق حضرت نوح و ابراهیم را که ما با ایشان ایمان آوردیم و همان برهانی را که آن بزرگواران
برای نبوّت خود اقامه کردند همان سنخ برهان را حضرت موسی اقامه میفرماید پس بر ما است که اطاعت
کنیم امر موسی را خاصّه که نصوص انبیا هم درباره یکدیگر هست و نبی ثابت النبوّة هم نصّ بر حضرت موسی
فرموده پس بر ماست که تابع موسی شویم حال ای فرعونیان شما که دعوی ربوبیّت برای فرعون دارید و تسلیم
امر او را می‌نمائید چه برهان بر صدق فرعون دارید اگر میگوئید فرعون خود دلیلی از قبل خود تعلیم ما کرده
است یا ما خود برهانی جعل کرده ایم عرض میکنیم بر شما روا نبود چنین کاری چرا که امّت ابراهیم بوده اید
و اوصیاء آنسرور در میان شما بودند و شما می‌بایست برهان از ایشان دست داشته باشید و با وجود
ایشان متابعت فرعون روا نبود بدلیلی که برای فرعون باشد بفهم چه میگوئیم و امّت موسی با ایشان
قطعی است چرا که انبیاء سلف همه ذکر موسی را کرده اند و برهانی هم میآورد مثل برهان آنها و همچنین
با امّت عیسی همین سخن را میگوئیم که حضرت عیسی منصوص علیه است از جانب موسی و خود او هم برهانی
اقامه میفرماید از سنخ برهان سایر انبیاء پس آن جماعتی که در زمان حضرت عیسی ایستاده اند و ادّعا کردند
آنچه ادّعا کردند قول ایشان متّبع نیست و اطاعتشان روا نه چرا که برهان ایشان مجعول است نه از قبل
انبیاء و اولیاء و اگر بگوئی بسا شخصی قائم شود که خود او مبدأ باشد مثل حضرت آدم و برهان را خود
اقامه کند و اختراعی جدید نماید پس چه لازم که دلیل او از سنخ براهین سایر انبیا باشد عرض میکنیم

این قول مزخرفی است و اگر کسی غور در این کند می‌بیند بی‌معنی است ولی چون عوام بسیار ملتفت نشده
سخنی را می‌پذیرند جواب عامیانه عرض میکنیم آیا این شخص از سنخ سایر انبیاء است و مثل ایشان است که
مدّعی است یا بکلّی برخلاف آنهاست اگر میگوئی مثل آنهاست عرض میکنیم پس برهانش لامحاله از
سنخ برهان انبیاست همان علم و حلم و تقوی و عصمت و معجزات را دارد و کسی که موصوف باین
صفاتست حقّست و نبیّ زمان هم مکذّب او نمیشود چراکه برادر اوست و لامحاله سابقین هم ذکر او را
فرموده‌اند چنانکه عادت براین جاری شده مگر اینکه مبعوث نباشد که نصّی لازم ندارد و اگر میگوئی برخلاف
سایر انبیاءست عرض میکنیم خلاف ایشان بالبداهه باطل است و متابعت کرده نمیشود زیراکه نبی عالم
است و مخالفش جاهل نبیّ عاقلست و مخالفش سفیه نبیّ معصوم است مخالفش فاسق و عاصی نبیّ
صاحب معجز است مخالفش عاجز پس چنین کسی متابعت کرده نمیشود و بداهة باری بردیم سر مطلب و باثبات
پیغمبر خودمان صلّی الله علیه و آله سخن میگوئیم عرض میکنیم امّا آنسرور که قائم شد فرمود ما کنت بدعاً من الرسل
پس بهمان نحو سائر انبیا ظاهر شد از صفات و اخلاق و اعمال و معجزات سائر انبیاء هم همه باین سرور
نصّ فرموده بودند و مژده ظهور آن بزرگوار را داده بودند پس چنین کسی بالبداهه حقّست و صاحب برهان
پس هر کس از یهود و نصاری که اطاعت آن بزرگوار را کردند مصاب شدند ولی با سایرین که اطاعت نکردند می
گوئیم با شما تا عیسی شریک بودیم و آنسرور را حجّت خدا میدانستیم حال کسی قائم شده که عیسی از ما عهد گرفت
که او را متابعت کنیم و دلیلی آورده که ما تسلیم عیسی را بهمین دلیل کردیم بچه قاعده امر او را تسلیم نمی‌کنید پس کسیکه
متابعت پیغمبر را نکرد از ملّت عیسی خارج شده است چراکه ملّت عیسی اینست که اینزمان اطاعت خاتم را
کنند و اگر احدی از ایشان دلیلی برای خود بر عدم نبوّت خاتم اقامه کند میگوئیم دلیل تو موافق مذهب خودت
بیجاست چراکه خودرائی در مذهب همه انبیاء حرام بوده بالبداهه و صاحب دین میبایست اطاعت قول
نبیّ خود را بکند نه رای و هوا را آنکس که برای خود عمل کند خطاکار است پس باید دلیلی بر خود قرار دهیم که
پیغمبران بپذیرند و بهمان قاعده که سابق عرض شد میگوئیم دلیل باید ضروری باشد و بدیهی دلیل نظری

ایل

دلیل نیست پس آنچه همه یهود و نصاری تصدیق دارند ضروریست و آنچه معدودی از ایشان بعقل خود
بگویند حجّت نمیشود نه بر خودشان و نه بر غیره و دلیل ضروری کلّ توریة است و انجیل که با اینکه اصل آن دو
از میان رفته بود همین که در دست داشتند عمل میکردند و اخبار مسلّمه انبیا در این ادلّه هم دلالت کرد بنبوّت
خاتم صلی الله علیه و آله پس اوّله و همیشه متابعت کرده نمیشود و هم چنین همین سخن را می گوئیم در باب امام زمان
پس میگوئیم غوث اعظم عجّل الله فرجه بنصّ پیغمبران و خاتم صلّی الله علیه و آله و ائمّه حجّت خداست و امام
است و صاحب آیات بیّنات و معجزات باهرات است و امامت آنسرور واضح است کالشمس
فی رابعة النّهار حال میگوئیم بآنکس که مدّعی امامت است تو را چه برهانست بر امامت هیچ نصّی از پیغمبری یا امامی یا کتابی
یا سنّتی هست که میرزا علی محمّد نام یا میرزا حسینعلی نام یا میرزا یحیی نام مثلاً امام زمانست و غوث
اعظم بیشک چنین نصّی که نیست اگر بود حاجت نداشتند که استدلال بشعر خواجه حافظ کنند همان نصّ را اظهار
میداشتند و ازین گذشته که اخبار بسیار هم داریم که امام سیزدهم نیست اما امام دوازدهم که بضرورت حضرت
امام مهدی پسر امام حسن عسکری روحی فداهما و علیهما السّلام است و امام سیزدهمی که نیست بلکه اخبار بسیار
داریم که اگر کسی غیر از دوازده نفس مقدّس امامی بگیرد مبدع است و کافر پس بچه نصّ چنین امری را میتوان
اعتقاد کرد و علاوه بر اینهم که دانستی آنچه مسلّم است که همه باید اقرار کنیم نوع براهین سابقین امامی بطرح جدید
نمیشود و ظاهر شود لامحاله بر صفت سابقین است چنانکه شخصی خدمت امام عرض کرد که امام زمان
بچه شناخته میشود فرمود بصفت سایر ائمّه علیهم السّلام پس امام هم سفیر باید در واقع که ما کنت بدعاً من
الرّسل باید آیات و علامات سایرین را داشته باشد حال ایشان چه داشته اند که اسباب اشتباه شده است [illegible]
همی ماند باو تو به پیغمبر چه میمانی بگو پس گمان نمیکنم که احدی از عقلا مدّعی شود که این شخص امام است بطور ظاهر
پس لابد باید تأویل کنند و ادّعای تأویل نماید عرض میکنم آیا این تأویل که میکنی دلیل دارد یا به همه مردم واجب
است که بدون برهان تصدیق کنند گمان ندارم عاقل بگوید که بی برهان همه کس باید تسلیم و اطاعت نمایند
چه برهان بر صدق تأویل خود داری آیا برهانی است که تو بنظر خود فهمیده یا برهانی است ضروری اگر بگوئی

برهانی نظری نیست عرض میکنیم اینکه حجت بر کل نمیشود چراکه تو میگوئی من بنظر خود چنین فهمیدم غیر میگوید من
غیر از این را فهمیدم پس دلیل تو بر من حجت نیست بلکه بر خودت هم حجت نیست چراکه در نظریات از هر عاقلی سؤال
کنی که در آنچه میفهمی احتمال خطا میرود دیانةً البته میگوید بلی احتمال خطا میرود چراکه نظری نیست بفکر خود چنین فهمیده
شاید فکرش علیل بوده شاید بر حق واقف نشده و از این جهت است که در مسائل نظریه انسان امروز
چیزی میفهمد و فردا چیز دیگر و دائم مردد است پس برهان قطعی ضروری باید باشد بر صدق این تأویل آنچه برهان
است لابد باید از جمله ضروریاتی باشد که همه مسلمین اقرار داشته باشند و از شرع خاتم صلی الله علیه و آله و نص ائمه
هدی باشد خود بخود معلوم نمیشود که زید برخیزد و بگوید من چنین تأویلی کردم مسلمانان متابعت کنند عمرو برخیزد سخنی
دیگر گوید پس چه دلیل بر ادعا داری اما ما که نظر میکنیم باخبار می‌بینیم امام ما عیب میگیرد بر جمعی که حدیث میشنوند
و تأویل می‌کنند بر خلاف آن و اخبار بسیار وارد شده در اینکه خداوند عدولی نصب فرموده در هر عصری که تأویل
جاهلین را رد نماید و تأویل جاهلین و تأویل منهی عنه آن تأویلی است که دلیلی از کتاب و سنت نداشته
باشد و تأویل حق آنست که دلیلی محکم و مسلم داشته باشد بفهم آنچه میگوییم و انصاف ده پس اگر امروز در
مسلمین کسی برخیزد و بگوید من مثلاً امام تأویلی شما هستم و فلان سفیانی و فلان دجال قول او متبع نخواهد بود و ابداً
و برهان مسلم باید اقامه کند و ما را برهان مسلمی نیست که امام تأویلی خروج می‌کند و دعوت ظاهر میفرماید
و شریعت را از میان برمیدارد و قرآن را منسوخ میکند پس هوش و گوش خود را جمع کن و این براهین را
که عرض میکنم حفظ کن تا دین تو فاسد نشود چراکه همه آنچه عرض میکنیم ظاهر و بیّن است که همه عقول سلیمه می
فهمند و مسلّم کل است و نیست این بیانها مگر از تأیید غوث اعظم روحی فداه که خواسته از قلم ناقابل من جاری
فرماید و بعد از آنکه این مقدمات ظاهر و مبرهن شد شروع میکنیم و لا قوة الا بالله در جواب شبهات سائل
موفق فرموده اند نخست آنکه ساحت عز حق عزوجل از رفتن و رسیدن و گفتن و شنیدن و پیغام دادن
و پیغمبر فرستادن اجل و اشرف و در آن ساحت تمام آفریدگان امتناع بحت و لیس صرفهٔ الطریق مسدود
و الطلب مردود پس آنانکه خود را رسول حق خوانند و فرستاده او دانند نه اینست که از ساحت عز او فرود آمده اند

یا از حضرت کبریای او خبری آورده اند و آنچه از این کلمات بر زبان رانند و خلق را به پذیرفتن آنها خوانند همه
ماول است و معنی غیر از وضع ظاهر دارد نه بدان گونه که عوام گمان کنند که وحی الهامی است یا ملکی
نازل از حضرت قرب و ساحت کبریا شود بلکه آنچه بفهم تا قلب و نظر حدید خود فهمند و ببینند همان معنی وحی و تنزیل است و نزول
وحی از جانب حق عزوجل عرض میکنیم مجادلهٔ بالتی هی اسوء که در شریعت نهی فرموده اند اینست که انسان بمقصد
حقی را رد کند و قبول نکند محض اینکه مبادا خصم غالب آید و ما انشاء الله از مجادلین بباطل نیستیم و مجادلهٔ بالتی
هی احسن می کنیم چنانکه خداوند فرموده و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن و فرموده و جادلهم بالتی
هی احسن پس عرض می کنیم این مقدمه که خداوند عالم جل شانه منزه و مقدس است و کسی باو نمیرسد
و از ساحت ذات کسی نازل نشده و ذات پیغامی نفرستاده است حرفی حق و صدق است
و گوشت و پوست و استخوان من همه شهادت میدهند باین مطلب الحمد لله و لی لازمهٔ احدیت ذات
این نیست که رسول فرستادهٔ خدا نباشد ابدا نهایت اینست که رسولی از جانب ذات نیامده است
با کسانی که شبهه القائی کنند میگوییم اگر مسئله را بحق می فهمید که چگونه سخن با شما نیست میگویید اگر نمی فهمید
و خود هم شبهه دارید که چرا تقوی پیشه نمی کنید و بندگان خدا را اغوا می کنید از عذاب خداوند نترسیده
اگر مطلب تحصیل نان است که چرا از این راه داخل میشوید که جهنم هم بروید از راه دیگر کسب کنید که محتمل نجات
باشد خلاصه بهره و کم سر مطلب اولا بر هم انبیاء و مرسلین و سبک کتاب خداوند مجادله مینماییم که برکت
انبیاء در دل عوام اثر کند عرض میکنیم بیشک ذات خداوند از هر نسبتی معری و منزه و مقدس است سبحان ربک
رب العزة عما یصفون و شبهه نیست که خداوند مثل صانعین دست خود را بالا نزده است که صنعتی
نماید مثل کوزه گر که کوزه بسازد و بیشک او خلق نکرده است چرا که ذات او مصدر عملی نمیشود و منفصل بچیزی نمیشود پس
بچه قاعده تو می گویی خدا خالق است اگر میگویی خدا خالق نیست که کافر میشوی بضرورت همه انبیاء و مرسلین بلکه کل
ملیین و اگر بگویی بذات خود آفریده مشرک میشوی بضرورت همه عرفاء و حکماء پس بچه نحو نسبت آفریدن را بخدا میدهی
همان وجه بگو رسول هم فرستاده است ارسال رسل امر جدیدی نیست بلکه مثل آفرینش است بدون تفاوت و هکذا

بضرورت کل ملیین خدا و نه خود رزاق است بلکه جزا و رزاقی نیست و مع ذلک کل مسلّم است که مثل ناظر و انبار دار
هم نمی‌ایستند بذاته تقسیم ارزاق را بکنند و رزق را از همین خلق بخلق میدهد مع ذلک رزق هم رزق اوست و تنزه ذات
مانع ازین نسبت دادن نیست باز بهمین وجه عرض میکنیم خدا را قادر میدانی علی الاطلاق یا نه بی شک قادر
است و قدرت او مشوب بعجز هم نیست آیا قادر هست رسول مبعوث کند بوجهی که منافی با تنزه ذات
هم نباشد نمیتوانی بگوئی قادر نیست زیرا که اگر قدرت خدا را متناهی گرفتی کافر شده نهایت اینست که کیفیت
بعث را ما نمیدانیم اگر کیفیت چیزی را ما نفهمیدیم بنا نیست اصل آنرا منکر شویم و بهمان قاعده که در مقدمه عرض
کردم رجوع کن و دین خود را باین مزخرفات لاطائل فاسد منما سابقا عرض کردم که برهان ضروریات است
نظریات برهان نمیشود بضرورت همه امتها و ملتها محقق شده است که رسولان از جانب پروردگار آمده
اند و هر پیغمبری ایستاده و فرموده است خدا چنین فرموده و چنان فرموده و این قرآن که در نزد همه
فرق مسلمین حجت است ناطق این مطلب است بلکه این مسئله بدیهی است که حرف همین یک کلمه بوده
است پیغمبری در عالم نفر موده من عقلم چنین میرسد پس چنین کنید همه می‌گفتند وحی شده چنین و چنان
حتی آنکه خدمت پیغمبران بلکه خدمت خاتم میرسیدند سوال میکردند و میفرمودند وحی نازل نشده باشد
تا وحی نازل شود و عاقلی نمیتواند بگوید که ایشان از قلت شعور در آن حین حکم مسئله را نفهمیدند بلکه بالبداهه همه
عاقل بوده اند و مع ذلک حکم نمیفرمودند تا وحی نازل شود این مسئله ضروری و بدیهی و مسلم است که زنها و
اطفال میدانند و این سخن که وحی و الهامی نبوده و بعقلشان میفهمیدند محض ادعاست و شخص عاقل
نباید ضروری را ترک نماید بحرف بی پا و اگر احیانا مدعی را برهانی هم هست نظری است و مخالف کتاب خدا
و مقبول نخواهد بود حال که قدری ذهن تو تنزه دیک شد و ملاحظه فرمودی در این بیانات عرض میکنم
این قرآن که ما در دست داریم بلاشک و شبهه قرآن خداست که خاتم صلی الله علیه و آله در میان ما گذارده
است و بی شک و شبهه بضرورت هفتاد و سه فرقه اسلام متابعت این قرآن فرض است و مخالفتش حرام
و ناسخی هم برای این قرآن از آسمان نازل نشده است و اشخاصی که مدعی شدند که کتاب میرزا علی محمد

ناسخ قرآن شده است ادّعای خودشان قول خودشان را ردّ میکند و حاجت بدلیل ندارد ولی محض
اتمام حجّت اقامهٔ برهان می نمائیم خاصّه که خود تابعین او امروز اعتنائی بکتاب او و شرع او هم ندارند و هر روزی
خودشان اختراعی دارند و الحمد لله خودشان هم متفرّق شده اند و کلّ حزب بما لدیهم فرحون باری در مقام برهان بر
ردّ کتاب او عرض میکنیم اوّلا او کیست که کتاب براو نازل شود چه ادّعا دارد اگر ادّعای نبوّت دارد که بالبداهه
خاتم صلّی الله علیه و آله خاتم پیغمبرانست پس بر و کتاب نازل نشده و کتاب او ختم کتب است اگر ادّعای امامت
دارد که اوّلا عرض میکنیم امام امام محمّد مهدی پسر امام حسن عسکری است علیهما السّلام نه میرزا علی محمّد پسر میرزا رضای شیرازی
اگر میگوئی روح امامت باو تعلّق گرفته است عرض میکنیم ضرورت اسلام است و نصّ ائمّهٔ هدی که امام از بطون
ظاهر میشود و این قول سنّیان است که امام تولّد میکند و بر فرض اینکه از ضرورت و احادیث و سیرت چشم
بپوشیم نعوذ بالله عرض میکنیم کو آثار امامت مردم بیچاره او را نمیشناسند و سخنی نمیشنوند و دستی از دور بر
آتش می گیرند ما از همه حالات او بلکه جانشینان او درست مستحضریم الحمد لله هنوز مدّت زمانی نگذشته که فراموش
شود بقدری شعور نداشت که قابل باشد جزو علما محسوب شود چه جای این که امام شمرده شود و همین کتاب
او و نوشتجات او دلّ دلیل است بر جهل او و با اینکه همین کتابش را طلّاب که با او بودند اصلاح میکردند ملاحظه
نما که چه قدر غلط دارد و همین بس است که آخر الامر دید معالجه نمیشود و گفت این یک قسم عربی دیگر است که من
آورده ام و گفت حروف و کلمات بر من سجده کردند من همه را مرخّص کردم که هر یک هر عمل میخواهند
بکنند خلاصه ردّ این بیانات را در رسالهٔ دیگر نگاشته ام حاجت باعادهٔ سخن نیست و بر فرض اینکه
از همهٔ اینها چشم بپوشیم عرض میکنیم که گفته است که چون امام نازل شود کلّی قرآن را منسوخ میفرماید اوّلا حمل
اخبار ما که دلالت میکند براینکه آن بزرگوار همین قرآن را میآورد و یک حدیث یا دو حدیث که میفرماید
یأتی بشرع جدید و کتاب جدید هو علی العرب شدید و دستور العمل ما که ائمّه بما داده اند اینست که اخبار
متشابهه را ردّ بر محکمات کنیم این لفظ متشابه است که فرمود کتاب جدید میآورد محتمل است که همان قرآن
باشد بالتغییر فی الجمله محتمل است که غیر آن باشد از آن طرف اخبار محکمه داریم که همان قرآن را میآورد

نهایت آنچه از کتاب خدا در دیده شده است آن بزرگوار می آورد و حضرت امیر علیه السلام بعد از آن
که قرآن را جمع فرمودند و ابوبکر قبول نکرد فرمودند این کتاب را نمی بینید تا ظهور امام علیه السلام و بعضی شیعه هم آن
کتاب را دیده اند و روایت کرده اند پس امام زمان آن کتاب را می آورد و بعض آن همین قرآن است
و آنچه موافق ضرورتست این اخبار است و رسم شیعه اینست که حدیثی را که موافق ضرورتست
می گیرند و حدیث دیگر را ترک می کنند پس نمی توان آن فرمایش را که سفر مایید و کتاب جدید حمل کرد بر کتابی
غیر از قرآن اگرچه حضرات منکرین این برهان را قبول نخواهند کرد و خواهند گفت بضرورت مسلمین استدلال
کرده و ضرورت این جماعت بر ما دلیل نمیشود اگرچه در نزد ما این سخن بیجاست و سابقا دانستی در امور کلیه
ضرورت هیچ مذهبی اختلاف نمیکند ولکن بلسان ایشان حرف میزنیم تو میخواهی اثبات کنی که هر کس عاقل
است نبی است و عقل حجت است و حرف خوب مطاع است حال خودت انصاف ده اینهم عاقل بود
و کتاب او از عقل است حاشا که عاقل چنین چیزی گوید چه فایده که روی سخن با اعاجم است که عربی نمی
فهمند و الا بعضی عبارات کتاب او را ذکر می کردم تا بدانی که چه قدر مزخرفست باری برویم سر مطلب مطلبست
که این قرآن متفق علیه کل است حتی خود بابیه هم که میگویند بیان ناسخ قرآن است در حقیقت قرآن سخنی ندارند
بلکه دیده ام در نوشتجات ایشان که استدلال بقرآن می کنند و حرفی [illegible] ست و مسائل علمیه هم مشکلست
نسخ شدنی نیست احکام شرعیه نسخ میشود [illegible] قرآن خداوند نقل فرموده است در آیات
بر ارسال رسل و بعثت انبیا و همه جا [illegible] ست ما در است ایشان را پس این مسئله را نمیتوان
نهایت نمی فهمیم خدا از کجا فرستاد [illegible]
[illegible] است [illegible] قرآن که متفق علیه کل است فرمایش شده
مسلمین تا به مجوسان و هنود همه اتفاق دار[illegible]
انکار کردن این مسئله از سفاهت است ولی [illegible] مطلب بیان شده است و یهود و نصاری و
تورته و انجیل و اتفاق همه ملتها و دیر [illegible] جانب خدا آمده اند و وحی هم با ایشان شده پس
[illegible] که تسلیم است و ثابت بکتاب خدا و
[illegible] نمی توان [illegible] است مجمع علیهای پیغمبر و اخبار

متواترهٔ ائمّهٔ هدیٰ هم این مسائل مقرّر شده است و ثابت با اینکه احدیّت و تنزّه ذات اقدس خدا هم
بهمین ادلّه ثابت شده است پس انکار این مسئله را نمیتوان کرد و نهایت اینست که بعضی حقیقت مسئله را
نفهمیده اند بفهم آنچه گفتم و بهمان طور که اوّل در مقدّمه عرض کردم انصاف بده و امّا آنچه گفته اند که باید آنچه در
اینباب وارد شده تاویل کرد عرض میکنیم ابداً تاویل لازم ندارد بلکه بظاهر حقیقت و صدق نهایت این که تو
ظاهرش را نمی فهمی میگوئی تاویل میکنیم اگر ذات خدا شخصی نباشد و رسول از نزد خود نفرستاده باشد و ملک
از پیش خود نازل نفرماید لازم نکرده است که اگر بفرماید رسول فرستادم ما تاویل کنیم مثل اینکه لازم نکرده است
که آنچه فرموده من خلق کردم تاویل کنیم بلکه ایمان داریم بظاهر و باطن و تاویل قول خدا و میگوییم کتاب و سنّت
تاویل ندارد بلکه عرض میکنیم تاویل دارد و ظاهر هم دارد بهر دو باید ایمان داشت و اقرار نمود حال که بطلان این قول
مزخرف ظاهر شد بیان حق را میکنیم بطور اختصار پس عرض میکنیم خداوند ذاتی است یگانه بهمتا و نیست مثل
خلق خود که شخصی باشد یا نوعی یا جنسی بلکه میفرماید لیس کمثله شیئ و هو السمیع البصیر و او را صورتی نیست و مکانی
و زمانی نه و خلق او را مطلقا با او نسبتی نیست نه بکسی نزدیک میشود و نه از کسی دور میشود و نه در مکانی می ایستد
سنّیان چنین پنداشتند که خداوند بر عرش است و خطا کردند مطلقا او را مکانی نیست و زمانی نیست
و موصوف بصفتی مطلقا نمیشود بلکه منزّه و مبرّی از کل صفات است و این مسئله را در سائر رسائل خود در مقامش
مفصّل و مشروح نوشته ام و در درسها و موعظه ها بیان کرده ام و حاجت بتفصیل ندارد و اوّل چیزی که
آفریده است مشیّت او بوده است چنانکه اخبار و آثار دلالت بر این مطلب میکنند و مشیّت را بنفس مشیّت آفریده
است چرا که ذات پروردگار علّت چیزی نمیشود و سبب خلقی نمیشود پس خود مشیّت را علّت خود مشیّت قرار
داده است و درک این مسئله بسی مشکل است و حلّ این معمّا بجز مشایخ ما کسی نفرموده است و در این مقام
در صدد بیان آن نیستیم و این مشیّت فعل الله است و همین است اراده او و تقدیر و قضای او و نهایت اسما
متعدد است و معنی واحد چنانکه در حدیث شریف است و بعد از آنکه خلق مشیّت را بانجام رسانید بسبب او
و علیّت او سایر خلق را ایجاد کرد و پس همه خلق بسبب مشیّت ایجاد شدند و اسم خالق پروردگار از مشیّت

او ظاهر شد و یکباره اسم رازق و محیی و ممیت و قبل از مشیّت این اسماء را بروزی نبود اگرچه خداوند قادر
بر کل بود و چون مشیّت الله است و نور اوست جمیع آنچه متعلق بمشیّت میشود نسبت بخدا داده میشود مثل
اینکه آتش پنهانی خود او منزّه است از جمیع وصفهای شعله و بینائی و شعله آیت اوست در عالم
پیدائی و چون شعله جمیعش محض نار غیبی است و خالص از برای اوست آنچه از شعله صادر شود گفته میشود از نار صادر
شده است با اینکه از حقیقت آتش چیزی صادر نمیشود ابداً و باز مثلی دیگر عرض میکنیم چراکه امام فرموده
است الحق یعرف بالمثل و خداوند در کتاب مجید خود میفرماید و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یعقلون ملاحظه
نما شخص انسانی را که ذات او منزّه است از جمیع صفتها چراکه نور ذات خداوند است و بر صفت خداست
چنانکه در حدیث میفرماید خلق الله آدم علی صورته یعنی علی صفته پس از ذات تو فعلی صادر نمیشود و مصدر عملی نیست
ولی ذات ظاهر شده است از بدن و جمیع افعال و اعمال از بدن صادر میشود و چون بدن مخصوص بذات انسان
است اعمال او همه نسبت داده میشود بذات و این نه محض تعارفات رسمیه است مثل اینکه زید با عمرو تعارف میکنند
و میگویند بواسطهٔ تو حرکت میکنیم بلکه واقعی است زیراکه بقاء بدن و حیات او و وجود او همه از روح است
لاغیر و اگر روح تعلق خود را از او بردارد او بکلّی تمام میشود مع ذلک اعمال خاصه هم از ذات صادر نمیشود و از
بدن صادر میشود هم چنین جمیع عمل از مشیّت بروز میکند و مشیّت ظاهر خداست و چون روی سخن با جماعتی است
که از حکمت بهره ندارند و اگر بهره داشته باشند از سخنان بیهوده کلامیین و صوفیه است بطور جدل عرض
میکنیم که خدا خود سبب چیزی نمیشود چراکه سبب باید مناسب مسبّب خود باشد و صفت مسبب شود و قرین او گردد
و احد منزّه از همهٔ این صفات است والّا لازم میآید که احد نباشد زیراکه معنی احدیت امتناع از سوی است پس خداوند
خلق را بسببی غیر از ذات خود آفریده است و سبب خلق در کون مشیّت است بی شبهه و شک و سبب
اوّل را بسببی نیست غیر از نفس خود مثلاً اگر کسی بوجود سبب دیگر قائل شود تسلسل لازم می آید و از سببیت خلق
اوّل به نفس خود دور لازم نمی آید زیراکه اعلای او سبب اسفل است چنانکه امام فرمود خلق الله المشیّة بنفسها
بالعلم خلقت المشیّة خلاصه و سبب مشیّت خلق را آفریده است ولی آفریننده خداست و هر کاه آفریننده

بسبب خلقی که خود او فعل با مشیت بیافرینند در ذات حرکتی لازم نمی آید چرا که خود آن فعل حرکت است که اوّل کمالات
است بالجمله پس بی‌واسطه گفته میشود خلق خلق خداست با اینکه از ذات صادر نشده است چنانکه گفته میشود
خط خط زید است با اینکه با ذات ننوشته است با دست نوشته و مشیّت دست خداست در اتحاد حال
چون این نکته نغز را ملتفت شدی عرض میکنیم خداوند بمشیت خود اوّل چیزیکه آفریده است حقیقت شریفه حضرت
صلی الله علیه و آله باجماع همه مسلمین و صریح کتاب مجمع علیه که عرض کردیم ما را گزیری از اطاعت آن
نیست و بنص اخبار و این مطلب را ما اثبات کرده ایم و بعد از این هم ذکر میشود و شیعه اتفاق دارند
که ائمه هم اوّل ما خلق الله هستند و نورشان با نور پیغمبر صلّی الله علیه و آله یکی است و همین قرآن مجمع علیه
هم بر این مطلب دلالت میکند و اخبار صحیحه هم شاهد این مطلب است که مجال انکاری برای احدی
نمانده است و بعد از نور ایشان خداوند انبیا را آفریده است و این مسئله هم از اخبار ظاهر
است و از قرآن هم بر این استدلال میتوان کرد و بعد از نور ایشان سایر خلق خلقت شده اند بترتیب
معلوم پس بنا بر این خاتم و ائمه و انبیا صلی الله علی محمّد و آله و علیهم السلام اقرب از همه مخلوقند بمشیّت
و سابقند از جمیع اشبه بمشیّت الله هستند و نور ایشان زیادتر است و کمالشان بیشتر و منتهی
که مشیّت ظاهر خداست و جلوهٔ او و چراغ مشتعل بنور احدیّت پروردگار جلّ و علا پس هر مخلوقیکه
بمشیّت نزدیکتر است بخدا نزدیکتر است بلکه میگوئیم هرکه نزدیک بمشیّت است عند الله است
این است که خداوند میفرماید انّ الذین عند ربّک لا یستکبرون عن عبادته و بعد از آنکه خداوند
خلق همه عالم را آفرید و خواست ایشان را هدایت فرماید و ترقّی دهد تا بمبداء خود که علّت غائی است
برسند این جماعتی که نزد او بودند و بر صفت مشیّت بودند بمشیّت خود بسوی ایشان فرستاد از
مقام علی نه از جانب ذات زیرا که ذات را جائی نیست از آنکه جای نیست همه شهر جای اوست
اینما تولّوا فثمّ وجه الله و لکن از نزد خداوند یعنی نزد مشیّت الله مثل اینکه سلطان حاکمی که به بلدی میفرستد
از قبل ذات خود نمیفرستد ولی از بلد و مقام خود میفرستد مع ذلک گفته میشود از نزد سلطان آمده است

پس ارسال رسل از عالم جبروت شده نه از عرصهٔ ذات و اما حقیقت نازل شدن ملائکه اصل این مسئله نیز بکتاب و سنت
و اجماع محقق است نهایت اینست که حق مسئله را باید فهمید و از باب نصیحت عرض میکنیم خدمت اشخاصی که طالب
دین و مذهب هستند که اگر امری را نفهمیم و مجملاً اعتقاد بآن نمائیم بهتر است تا انکار نمائیم زیرا که انکار
کفر است و نفهمیدن و تسلیم نمودن از ایمان است و حمد میکنیم خدا را که نصیب ما هم فهم فرموده و هم تسلیم
الحمد لله علی آلائه والشکر له علی نعمائه پس عرض میکنیم وجود ملائکه مسلم است و ثابت بنص کتب سماویه و
اخبار و اتفاق جمیع ملل و صاحبان علوم تسخیرات و الواح نیز اقرار باین مطلب دارند و منکر این معنی
نمیتوان شد نهایت اینست که عوام الناس ملائکه را بشکلهای جسمانی فرض کرده اند و صورتها کشیده اند
اهل معرفت میگویند ملائکه باین صورت نیستند ولی در اسلام ثابت شده که گاهی بصورت بشر بعضی از ملائکه ظاهر
میشده اند و بصور مختلفه بر انبیا هم جلوه میکرده اند اما حقیقت ایشان روحانیت نوریه و عدد ایشان بسیار است
و هر صنفی از ایشان را خدمتی مخصوص است و حامل امری مخصوص میباشند بعضی از ایشان حامل وحی هستند
و از نزد ذات خدا هم نازل نمیشوند ابداً و خبری از ذات هم ندارند و لکن خبر ایشان از عرصهٔ تقدیر است چنانکه
در خبر معتبر باید و اینک حدیثی را در این باب روایت میکنیم عبد الله بن سلام عرض کرد خدمت پیغمبر
که کی بتو خبر میدهد حضرت فرمود جبرئیل عرض کرد از جانب کی فرمود از اسرافیل عرض کرد اسرافیل از که خبر میدهد فرمود
از لوح محفوظ عرض کرد لوح از که خبر میدهد فرمود از قلم عرض کرد قلم از که خبر میدهد فرمود از خداوند عالم
عرض کرد راست فرمودی پس ملاحظه نما و ببین که ملائکه آنچه در لوح می بینند می فهمند و خبر از برای انبیا
می آورند و خبر آوردن قلم از خداوند نه باین است که ذات خداوند بتوسط قلم را حرکت میدهد بلکه قلم را
خداوند بمشیت خود حرکت میدهد و چون مشیت فعل الله است نسبت او بخدا داده میشود و آنچه هم باو نسبت
داده شود بخداوند نسبت داده میشود و همینقدر در جواب این شبهه کافی است و بعد از این هم بیانات
شریفه عرض میشود که بطلان این رای باز هم ظاهر و بیّن گردد بحول الله و قوته فرموده اند دویم آنکه نبوت خود
معنیش جز این نیست که شخص صاحب بصیرتی کامله و نظری ثاقب و فهمی راسخ باشد که حقایق اشیاء

وانده‌بیند چنانکه مولوی است دیدهٔ خواهم سبب سوراخ کن تا سبب را برکند از بیخ و بن و بدیهی
واضح است که چون شخص صاحب چنین نظر و بصیرتی شد بر تمام خلق شرف دارد و از کل آنها اشرف است
چه نوع انسانی اشرف انواع خلق است باتفاق کلمه و این شخص اشرف افراد این نوع اشرف است و هر کس
چنین شد فلیکن نبیا یا چنین کسی را نبی یا ولی دانیم و خوانیم قسمه یا شئت دیگر تو بهر اسم و وصفش که خواهی
بدان و بخوان ما را در تعیین اسم و تعیین مسمی با کسی سخنی نیست پس امام حی قائم آن ولی است خواه
از نسل عمر خواه از علی است پس این سخنان لاطائل که باید نبی یا امام از نسل فلان و صلب فلان
و بطن فلان باشد سخن جهال است نه ذوالالباب و العقول و منشاء این گونه سخن قلت تدبر و سوء
توهم و تخیل است عرض میکنیم چه بسیار بر اسلام و تشیع باید بگرییم که این گونه اشخاص از صلب و بطن
مسلمین در آمده این طور دین خدا را فاسد می کنند حال کاش میدانستیم با این حرفها چه مذهب دارند که با ایشان
بزبان مناسب اهل آن مذهب سخن میگفتیم یکدفعه بلباس تشیع بیرون می آیند و اظهار این می کنند
که ما اثنا عشری هستیم و اسم پیر خود را امام زمان میگذارند یکمرتبه بلباس تسنن بیرون می آیند و منکر غیبت
لزوم وجود امام از نسل پیغمبر و شعرهای رومی استدلال می کنند یکدفعه بوضع صوفیه سخن می کنند و همین
در بطلان قول و عمل ایشان کافی است باری باید شبهه را جواب داد که عوام فریب نخورند و لابدیم بزبان
عامیانه که در حقیقت زبان بی زبانیست مطلب را حالی ایشان کنیم و الا علماء گول این سخنان را البته
نمیخورند کاش در میان ایشان یکنفر عاقل یا عالم سراغ میداشتیم که سخن خود را بزبان علم می گفت و جواب را
می شنید و در مقام خود آرام میگرفت ولی حیف که آنها همه جهال بی دین و بی تقوی هستند و عوام مسلمین هم
نادان و ساده لوح چه میدانند عاقبت چه میشود خلاصه فقره فقره جواب عرض میکنیم تا بر اصل مطلب ایشان
واقف شوی اما فقرهٔ اول که مقدمه مزخرفش قرار داده اینست که هر کس فهم تامی پیدا کرد و هوشیار
شد از اشرف خلق میشود چرا که چنین کسی از مردمان بی شعور اشرف است و مردم از حیوانات و نباتات
و جمادات اشرفند پس عاقل از کل اشرف است و همین پیغمبر است یا امام عرض میکنیم مراد تو از این

سخن چیست این را برای باشکاف وچون گوینده نزد عقلا سخن نمیگوید لابدّم خودم شقوق محتمله معیّن کنم آیا مراد وت اینست که جمعی درمیان بشر هستند که روح بالاتری پیدا کرده اند و عقل حقیقی در ایشان بروز کرده است واز عرصهٔ سایر مردم بیرون رفته اند یا میگوئی از عرض سایر خارج نشده اند و در صف سایر خلق می ایستند اگر بقول اوّل قائل هستی حرفی است حق انبیا اگرچه بظاهر بدن خود از سنخ سایر بشر هستند ولی روحی اعلا دارند وآن عقل حقیقی است وروح القدس است وسایر بشر ازین روح بی بهره هستند وهمان نفس انسانی را دارند و نفس انسانی اثر روح ایشان است ولی این کلام منتج آن مطلب که بعد ذکر کرده نیست وحق المطلب هم ذکر میشود واگر مقصود شق ثانی است که این قول کفر و زندقه است چراکه بر عکس فرمایش ائمهٔ هدی است وضرورت همهٔ ملّیّین وکذلک ائمهٔ هدی وخاتم صلّی الله علیه وآله روحی بالاتر دارا هستند وروح ایشان مؤثر انبیاء است ان شاء الله در رشتهٔ ششم جواب این مسئله مفصّل ذکر میشود ولی در این مقام همینقدر را بیان می کنیم که مرتبهٔ ایشان بالاتر از همهٔ خلق است اوّلا از باب مقدّمه عرض میکنم چنانکه سابق عرض کردم که این جماعت را چاره نیست از اینکه اقرار نمایند بامامت ائمهٔ گذشته سلام الله علیهم وبرحق بودن ایشان وصدق کلامشان ارواحنا فداهم واگر اقرار نکنند بفرمایش ایشان وتکذیب نمایند حدیث ایشان را کافر میشوند وکذلک ضرورت شیعه را سابقا اخباری چند در این باب عرض شد باز هم عرض میشود واصل این مسئله از مسائلی است که مختلف فیه نیست درمیان شیعه فی حال که حضرات سخن گفتند ما لابدّیم حکمی درمیان خود وایشان قرار دهیم و حکمی جز خداوند نیست و در کتاب مجید خود فرموده وما اختلفتم فیه من شیئ فحکمه الی الله وفرموده یا ایّها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرّسول واولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیئ فردّوه الی الله والرّسول ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر ذلک خیر واحسن تأویلا ودر حدیث وارد شده است که ردّ بسوی خداوند ردّ بسوی کتاب است وردّ بسوی رسول صلّی الله علیه وآله ردّ بسوی اخبار ایشان پس ما را چاره نیست جز رجوع بکتاب خدا

و سنّت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و ضرورت مسلمین و شیعه امّا ضرورت که امری مسلّم است که این بزرگواران
مطلقاً از سنخ بشر نیستند در حقیقت اگرچه ابدان بشری داشته باشند و خلاف ضرورت شیعه
نتوان کرد و شیخ کلینی که از اجلّه اصحاب است در روایت او را همه کس قبول دارند روایت کرده است از امام
علیه السّلام که فرمود بگیرید چیزی را که بر آن اجماع کرده اند شیعه زیرا که امر مجمع علیه شکّ در آن نمی رود
و روایت کرده است از این بزرگواران که فرمودند هرگاه احادیث ما بر شما مختلف شد بگیرید آنرا که شیعه
بر آن اجماع کرده اند پس خلاف اجماع ایشان نمیتوان کرد و امّا لزوم اتباع کتاب و اخبار که امری
مسلّم است و خود رائی حرام است بلکه کفر است و در این باب هم اخبار روایت میکنیم از حضرت امیر
علیه السّلام روایت شده است فرمود که پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرموده است که زود باشد
که امّت متفرّق شوند و هفتاد و سه فرقه شوند یک فرقه از ایشان ناجی است و باقی هالکند و ناجین آنانند
که متمسّک میشوند بولایت شما و اقتباس مینمایند از علم شما و عمل نمیکنند برای خودشان و هم
آنحضرت فرمود مؤمن دین خود را برای خود نگرفته است ولی از جانب پروردگار گرفته است و از این
بزرگواران روایت شده است که هر کس برای خود عمل کند کافر میشود و اخبار بسیار در این باب وارد شده
است و در مقام خود روایت شده است پس مخالفت کتاب و سنّت کفر است و حضرات مدّعین
مسئله هم نمیتوانند انکار این مطلب را نمایند بلکه عرض میکنیم تا اینجا را تسلیم کرده اند چنانکه خود ایشان مدّعی مسئله اند
پس کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله حکم بر ایشان هم هست و باید اطاعت نمایند و اگر ادّعای
مطلبی دیگر بنمایند باید از اخبار و قرآن بر ما ثابت نمایند حتّی آنکه اگر امروز کسی مدّعی امامت بشود
بر شیعه و مسلمین باید امامت خود را بکتاب و سنّت اثبات کند آنوقت حقّ خود را اظهار نماید چنانکه
پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله با یهود و نصاری کرد و حضرت عیسی ع با یهود کرد و لامحاله قول سابق شاهد
امر لاحق است حال که این مقدّمه معلوم شد اوّلاً رجوع میکنیم در این ادّعا بکتاب خدا که حکم فصل است از روی
انصاف و بصیرت ببینیم انبیا را چه شأن است آیا حامل وحی دیگر غیر از امّت هستند یا نه ملاحظه میکنیم

در اینباب آیات بسیاری می‌بینیم که دلالت میکند بر اشرفیت انبیاء که خداوند بطور اطلاق ایشان را
اشرف فرموده در بعضی آیات می‌بینیم ایشان را برگزیده خود خوانده است در بعضی آیات می‌بینیم
اشعار بروحی دیگر فرموده که در ایشان قرار داده شده است میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا
وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم اصل اصطفاء در لغت
بمعنی اختیار است و مصطفی بمعنی مختار است و اصلش از صفاء است پس مصطفی یعنی آنکس است که صفوه
است یعنی صافی و مختار هم حاصل همین معنی است زیرا که خداوند اختیار نمیکند مگر صفوه را و از
اینجهة آدم را صفی گفته‌اند پس فرمود که خداوند برگزید و صفوه قرار داد آدم و نوح و آل ابراهیم و
آل عمران را بر همه عالمها ایشان ذریه هستند که بعض آنها از بعض است یعنی همه از هم هستند
و خداوند سمیع است و علیم پس همه صفوه ملکند و مسلم است که اگر از سنخ سایر خلق بودند و فرقی با سایر نداشتند
مگر اینکه اعقل بودند مثل سایر مردم باشعور خداوند ایشان را صفوه کل نمیخواند و میفرماید درباره حضرت
ابراهیم ومن یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه ولقد اصطفیناه فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن
الصالحین یعنی کیست راغب شود از ملت ابراهیم مگر آنکسی که نفس خود را سفیه گیرد و حال اینکه ما
برگزیدیم او را در دنیا و بدرستی که در آخرت از صالحین است پس معلوم شد که ابراهیم صافی سایر
خلق است و آیات داله بر این مطلب بسیار است و آیاتیست صریح در این مطلب که خداوند ایشان را
بامری زاید برگزیده است و روحی دیگر در ایشان قرار داده میفرماید و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم
علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربک حکیم علیم و وهبنا له اسحق و یعقوب کلا هدینا و نوحا هدینا
من قبل ومن ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک نجزی المحسنین
و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین و اسمعیل و الیسع و یونس و لوطا و کلا فضلنا علی العالمین
ومن آبائهم و ذریاتهم و اخوانهم و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم ذلک هدی الله یهدی به من یشاء
من عباده ولو اشرکوا لحبط عنهم ما کانوا یعملون اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة فان

یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین در این آیات چند مطلب بیان شده یکی اینکه خداوند بعضی پیمبران را درجات
چند بالا برده و از سایر خلق یکی اینکه خدا ایشان را هدایت کرده یعنی چشم بصیرت داده و این چشم روحی است خاص
چنانکه بعد ذکر میشود و یکی اینکه کل را خداوند فضیلت داده بر همه عالمها اگر از همان جهت شعور داشتن فضل داشته‌اند
پیغمبر سوره بطور اطلاق فضیلت داده‌ایم چرا که باشد از جهات دیگر سایر خلق به ایشان فضل داشته باشند پس چون
مطلق فرموده دانستیم که از همه جهت فضل دارند و این ثابت میشود مگر باینکه روح بالاتر داشته باشند و اگر بخواهیم
شرح وهم این مطلب را سخن بطول می انجامد بعد میفرماید ایشان را برگزیدیم باز میفرماید هدایت اینست
بعد میفرماید کتاب و حکم و نبوت بایشان دادیم پس در این صفات سایر خلق با ایشان شریک نمیشوند و میفرماید
قال یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین یعنی
ای موسی من ترا برگزیدم بر همه مردم برسالات خودم و بکلام خود پس بگیر آنچه برای تو آورده‌ام و بتو
عطا نمودم و شاکر باش پس معلوم شد که خداوند آن بزرگوار را باین سبب برگزیده و رسالت خداوند امری
زاید است بر صرف شعور و هم چنین کلام خداوند زیرا که شکی نیست که کلام خدا خلق خداست و آن وحی است
که در سایر خلق نیست و هم چنین سایر انبیا هم بهمین سبب برگزیده شده‌اند چنانکه فرموده قولوا آمنا بالله وما
انزل الینا وما انزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب والاسباط وما اوتی موسی و عیسی وما
اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون پس همه نوع عالی هستند اگرچه بعضی بر بعض فضیلت داشته
باشند چنانکه فرموده تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله ورفع بعضهم درجات وآتینا عیسی
بن مریم البینات وایدناه بروح القدس ولو شاء الله ما اقتتل الذین من بعدهم من بعد ما جاءتهم البینات
ولکن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من کفر ولو شاء الله ما اقتتلوا ولکن الله یفعل ما یرید در این آیه کریمه اولا اشعار باختلاف
مراتب انبیا فرموده بعد تصریح بآن روح که عرض شد فرموده ترجمه ظاهر اینست که میفرماید ایشانند رسل که فضیلت
دادیم بعضی ایشان را بر بعض بعضی ایشان کسانیند که خداوند با او تکلم فرموده است و بعضی را درجاتی چند بالا برده است
و بعیسی بن مریم آیات بینه عطا فرمودیم و مؤید ساختیم او را بروح القدس و اگر خدا خواسته باشد کسانی که بعد از

ایشان هستند مقاتله نمی کنند و اختلاف نمی نمایند بعد از آنکه آیات بینه بر ایشان آوردیم ولکن مختلف شدند
بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند و اگر خداوند خواسته بود چنین نمی‌شد ولکن خداوند هر چه خواسته میکند پس
معلوم شد پیغمبران مؤید بروح القدس هستند اگرچه در این آیه تخصیص بعضی داده شده ولی در آیه سابقه گذشت
که میان ایشان در اصل نبوت فرقی نیست لا نفرق بین احد منهم پس همه مؤید بروح القدس هستند و مقصود
ازین روح القدس همان شعوریست که در عامه مردم است اگر همین فقره بود فقط چه امتیازی بود و این بزرگواران
را که خداوند پیغمبر باید پس معلوم است که روح خاصی است غیر از شعور عامه خلق بلی روح القدس گاهی تایید
شیعه خالصین را هم می کند و کذلک درباره حضرت آدم میفرماید اذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین
پس معلوم شد که روحی خاص در حضرت آدم دمیده شده که در سایر خلق نیست و کذلک درباره حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید انزلنا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان یعنی نازل
کردیم بر تو روحی از امر خودمان و قبل از آن نمیدانستی که کتاب چیست و ایمان چه پس معلوم شد روح زایدی
است که سبب دانستن کتاب و ایمانست چنانکه در شان حضرت موسی عرض کردیم که علم کلام و رسالات روح
زایدی است و انبیت سبب فضل ایشان بر سایر خلق چنانکه در آیه دیگر میفرماید ام یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما پس معلوم شد
که این فضلی است که خداوند با ایشان داده است و مردم حسد میبرند بر ایشان و میفرماید ینزل الملائکة
بالروح من امره علی من یشاء من عباده ان انذروا انه لا اله الا انا فاتقون پس معلوم شد که روح
بر ایشان نازل میشود بر خلاف سایر خلق چراکه منذر و داعی بسوی توحید ایشان هستند پس از این آیات
شریفه معلوم شد که خداوند روح زایدی با ایشان داده است که باین روح می فهمند و مطلع می
شوند و ما بحول الله باز از کتاب اثبات می کنیم که بسبب این روح از سایر خلق اشرف میشوند و در
عرض سایر نیستند میفرماید لیسوا سواء من اهل الکتاب امة قائمة یتلون آیات الله آناء اللیل و هم یسجدون
الآیات یعنی مساوی نیستند از اهل کتاب امتی قائمه که تلاوت می کنند آیات خدا را در اوقات شب و حال

اینکه ایشان ساجدند یعنی ایشان مساوی با غیر نیستند پس معلوم شد آنهاکه تلاوت می کنند آیات را
در شب با سایر مساوی نیستند یا آنکه خود ایشان نیز مساوی نیستند. و کذالک میفرماید افمن اتبع رضوان
الله کمن باء بسخط من الله و مأواه جهنم و بئس المصیر یعنی آیا کسی که متابعت نماید رضوان خدا را مثل
کسی است که عصیان کرده است و مأوای او جهنم است حال ملاحظه فرما آنکسی که تابع رضوان خدا است
در جمیع امور کیست غیر از معصوم همه خلق معصیت کارند ولو در صغایر ذنوب باشد. و هر ذنبی مسخط خداوند است
پس معصوم و عاصی مساوی نمیشوند لامحاله و کذالک میفرماید الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله بـ
اموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون و شک نیست که انبیاء مؤمن حقیقی و مهاجر
و مجاهد حقیقی هستند که اموال و انفس خود را در راه رضای خداوند صرف کرده اند پس درجه ایشان اعظم
است از سایر خلق و هم چنین میفرماید ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا
رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا هل یستوون الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون و ضرب الله مثلا رجلین
احدهما ابکم لا یقدر علی شیء و هو کل علی مولاه اینما یوجهه لا یأت بخیر هل یستوی هو و من یأمر بالعدل و هو
علی صراط مستقیم یعنی خداوند مثلی زده است عبد مملوکی را که قادر بر هیچ نیست و کسی که با او روزی کرده ایم
رزق نیکویی پس چنین شخص میخواهد انفاق می کند پنهان و آشکارا آیا این دو مثل هم هستند الحمد لله بلکه اکثرشان نمیدانند ابداً مثل هم نیستند
و خداوند مثل دیگر زده است دو مرد را که یکی گنگ است و قادر بر چیزی نیست و کل بر مولای خود است
بهر طرف که او را میفرستد چیزی نمی آورد و دیگری امر می کند بعدل و بر صراط مستقیم است آیا این دو
مساوی هستند هرگز مساوی نیستند مثل اینکه در آیه دیگر میفرماید هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
خلاصه دو آیه اول مثل است از برای انبیاء و اولیاء و سایر خلق مثل عبد مثل سایر خلق است و مثل
مولا مثل اولیاء خدا و کذالک ابکم غیر قادر سایرند و امر بعدل و سایر بر صراط مستقیم انبیاء و اولیاء هستند
حال بعد از آنکه دانستی که انبیاء و سایر خلق مساوی نیستند و افضل هستند استدلال از قرآن مجید می کنیم
بر اینکه این بزرگواران طول الشرف از سایرند یعنی بکلی در مرتبه با نیستند و مقامشان عرصه دیگر است میفرماید

ویوم نبعث من کل امة شهیدا ثم لا یؤذن للذین کفروا ولا هم یستعتبون در آیهٔ کریمه بتصریح میفرماید روزی
که مبعوث میکنیم از هر امتی شهیدی یعنی نبی و روایت شده است که هر امتی را امامی است او شهید
است پس در آن روز اذن داده نمیشوند کفار که عذر بخواهند و حجتی اقامه نمایند و از ایشان طلب کرده نمیشود
که خدا را از خود راضی کنند حال ملاحظه نما که مقصود از شاهد کیست آیا شاهد آن کسی است که دیده است
و مطلع شده است یا کسی است که ندیده و مطلع نشده لامحاله شاهد کسی خواهد بود که مطلع از اعمال عباد شده
باشد پس روز قیامت می‌ایستد و شهادت میدهد بآنچه دیده است نه آنکه مطلع نشده و اطلاع بر عمل همهٔ امت
نمیتواند کسی پیدا کند مگر آنکسی که احاطه نماید بر امت خود و آگاه شود بر سر و ظاهر ایشان والا بعلم انطباعی ظاهری عالم
بکل نمیتوان شد و احاطه نمیکند مگر کسی که کاملیت داشته باشد و فوق سایر امت باشد و کسی که در عرض کسی است
به فضل و دانش که برسد احاطه بر آن نخواهد کرد ابدا و کذلک میفرماید و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء
علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا وما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب
علی عقبیه وان کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله وما کان الله لیضیع ایمانکم ان الله بالناس لرؤف
رحیم یعنی همچنین قرار دادیم شما را امتی وسط یعنی معتدل و این خطاب بائمهٔ هدی است صلوات الله
علیهم زیرا که سایر امت لایق این مرتبه و مقام نیستند و اخبار هم شارح این آیه است با
عرض شد خلاصه شما را امت وسط قرار دادیم که شاهد بر مردم باشید و پیغمبر صلی الله
بر شما باشد و قرار ندادیم قبله را که رو باو نماز میکردی یعنی بیت المقدس
ندادیم مگر بجهت اینکه بدانیم که متابعت رسول را کی کند و که رو بر میگرداند و اگر ... شد پس این آیات
مگر بر آن چنانکسانی که خداوند آنها را هدایت کرده است و خدا ایمان شما را ضایع نمیکند و مطلع می
بمردم رؤف و مهربانست خلاصه پس ظاهر است که ائمه نیز شهدا از سایر خلق اشرف میشوند و در
رسول صلی الله علیه و آله شاهد ایشان است و میفرماید امة یتلون آیات الله آناء اللیل وهم یسجدون
علی هؤلاء شهیدا پس از هر امتی شاهدی بر ایشان ... تلاوت می‌کنند آیات خدا را در اوقات شب و حال

ویوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم وجئنا بک شهیدا علی هؤلاء ونزلنا علیک الکتاب
تبیانا لکل شیء وهدی ورحمة وبشری للمسلمین خلاصه پس ثابت و محقق شد که انبیا شاهدند پس ایشان فوق
سایر خلقتند و خاتم شاهد کل است و فضل کلست اینست که آخر آیه فرموده که نازل کردیم بر تو کتاب را
که تبیان همه چیز است و اسباب هدایت است و رحمة است و بشری است از برای مسلمین حال
بعد از آنکه معلوم شد که انبیاء و اولیاء محیط بر خلق اند و مقام ایشان فوق سایر خلق است میخواهیم
ببینیم که سایر خلق را ممکن است که باین مقام برسند یا نه باز نظر می کنیم بکتاب خدا که حجت ما است
امروز می بینیم میفرماید درباره سایر خلق ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم وما کنت متخذ
المضلین عضدا یعنی خلقت آسمان و زمین را با یشان ننمایاندیم و نه خلق انفس خودشان را و من مضلین را عضد
خود قرار نمیدهیم و حال اینکه می بینی در شان ائمه وارد شده اعضاد و اشهاد پس معلوم شد غیر ایشان عضد
خداوند نمیشوند و شاهد نیستند و هرکس هم شاهد نشد مضل است لا محاله زیرا که خود او عالم نیست و ندیده خلق
آسمان و زمین را پس خود گمراه و گمراه کننده سایر خلق است و فرمود افمن یهدی الی الحق احق ان
یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون خلاصه پس سایر خلق بمقام شهادت نمیرسند
و هم چنین در آیه دیگر میفرماید آنوقت که ابراهیم سؤال کرد که امامت را در ذریه او قرار دهد و عرض
[illegible] ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین پس غیر ائمه را ظالم شمرده است و مراد از این امامت
[illegible] است که شامل انبیاء هم میشود که ابراهیم و یعقوب و اسحق هم امام بودند پس ما سوای
[illegible] سایر خلق ظالمند نهایت اینست که بعضی ظلم بخود میکنند بسبب عصیان بعضی بغیر هم
چنانکه فرموده منهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات و سابقین ائمه و انبیا
[illegible] ایشان شاهد نیستند و محیط نمیشوند و میفرماید ما کان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله
[illegible] نوا بالله و رسله وان تؤمنوا وتتقوا فلکم اجر عظیم پس محال است که شاهد
[illegible] ص می کنیم در آیات دیگر مذمت فرموده کسی را که طمع این مقام را نماید

در مقامی میفرماید واذا جائتهم آیة قالوا لن نؤمن حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته
سیصیب الذین اجرموا صغار عند الله وعذاب شدید بما کانوا یمکرون یعنی هرگاه آیتی برایشان بیاید
می گویند ما ایمان نمی آوریم تا اینکه بر ما هم بیاید مثل اینکه بر پیغمبران آمده است واین قول ابوجهل است
که میگفت ما در نسب مثل بنی عبد المنافیم واطاعت نمی کنیم تا بر ما هم وحی نازل شود وبعد خداوند به
ایشان رد میفرماید که خداوند داناتر است که رسالت را کجا قرار دهد وزود باشد که بمجرمین ذلت رسد
در نزد خداوند وعذابی سخت بسبب مکری که می کنند پس معلوم شد که این طمع بیهوده است ونمیرسند
بمقام نبوت وهم چنین فرموده بل یرید کل امرئ منهم ان یؤتی صحفا منشرة حاصل مطلب اینکه
همه طمع دارند برایشان کتاب نازل شود وچنین چیزی میسر نیست پس معلوم شد از کتاب خدا که کسی
از خلق بدرجه انبیاء نمیرسد واخبار دالّه بر این مطلب نیز بسیار است وبتبرک میگوییم ذکر بعض آنها زیرا
که مجال اینکه جمیع را نقل نمائیم نیست حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خداوند انبیاء خود را متمکّن فرمود
از خزائن لطف وکرم ورحمتش وایشانرا تعلیم فرموده مخزون علم خود وایشان را از میان خلق برخود اختیار
فرموده ودیگری را با ایشان شریک ننموده پس اخلاق واحوال ایشان شبیه نیست باخلاق واحوال احدی از خلق
زیرا که خداوند ایشانرا وسیله سایر خلق قرار داده بسوی خود وحبّ ایشان وطاعت ایشانرا سبب رضای
خود قرار داده ومخالفت وانکار ایشان را سبب سخط خود قرار داده وهر قومی را امر فرموده باتباع ملّت رسولشان
پس ابا فرموده از اینکه قبول کند طاعت احدی را مگر بطاعت ایشان ومعرفت حقشان وحرمت ایشان ووقار
وتعظیم ایشان ومنزلت ایشان در نزد خداوند پس تعظیم نما جمیع انبیاء را وایشان را مثل احدی از خلق قرار مده وتصرف
مکن بعقل خودت در مقامات ایشان واحوالشان واخلاقشان مگر به بیانی محکم از نزد خداوند عالم واجماع مردمان
صاحب بصیرت بدلیلهائی که محقق شود وآنها فضائل ومراتب ایشان وکجا میرسند بحقیقت فضل ایشان در
نزد خداوند واگر مقابل ساختی اقوال واحوال ایشانرا با کسانی که دون درجه ایشان هستند از همه مردم بد بایشان
کرده بایشان کرده وایشانرا نشناخته وخصوصیت ایشانرا ندانسته واز درجه ایمان ومعرفت

حافظ

ساقط شده پس بپرهیز از این عمل ملاحظه نما در این حدیث شریف ببین از برای کسی مجال میماند که انبیاء را
با سایر خلق همشانه بگیرد و شک نیست که مراد امام از خلقی که فرموده اند که انبیاء از ایشان اشرفند همه
سفها و مجانین نیستند بلکه مراد عامهٔ خلقند و در ایشان عقلا هستند و غیر عقلاء هم هستند و اخبار دیگر روا
می کنم در این باب که اصل طینت و خمیرهٔ ایشان فوق همه خلق است تا مطلب بر تو روشن گردد از جابر بن
عبدالله روایت شده است میگوید عرض کردم خدمت پیغمبر صلّی الله علیه و آله که اوّل چیزیکه خداوند
آفریده است چه بوده فرمود نور نبیّ تو ای جابر خداوند آنرا آفرید پس آفرید از آن نور هر چیزی را تا اینکه
فرمود پس نظر فرمود بسوی آن نور بنظر هیبت پس عرق کرد آن نور و صد و بیست و چهار هزار قطره از
آن ریخت و خداوند از هر قطرهٔ پیغمبری را خلقت فرمود پس ارواح انبیاء نفسی زدند از انفاس
آنها خداوند ارواح اولیاء و شهداء و صالحین را آفرید و حضرت صادق علیه السّلام فرمود همانا
خداوند اراده فرماید ببندهٔ خیر یا روح او را و جسد او را طیّب میگرداند پس نمیشنود چیزی از خیر را مگر
آنرا میشناسد و نمیشنود چیزی از منکر را مگر اینکه انکار میکند و فرمود طینات سه طینت است طینت
انبیاء و مؤمن از این طینت است مگر اینکه انبیاء از صافی آن هستند و ایشان اصلند و مؤمنین فرع
ایشانند و آفریده شده اند از گل چسبنده و خداوند میان انبیاء و شیعهٔ ایشان را جدائی نماید و طینت
ناصب از آبی است گندیده و طینت مستضعفین خاک است تا آخر حدیث شریف و در حدیث دیگر
فرمود که خداوند ما را آفرید از نور عظمت خود پس تصویر فرمود خلق ما را از طینتی که مخزون بود و مکنون در تحت
عرش پس ساکن فرمود این نور را در آن مقام پس ما بشری بودیم نورانی و قرار نداد خداوند از برای احدی در مثل
آنچه ما را از آن آفرید نصیبی و آفرید ارواح شیعهٔ ما را از طینت ما و ابدان ایشانرا از طینت مخزونه مکنونه در
اسفل این مقام و قرار نداد از برای احدی در مثل آنچه آفرید ایشانرا از آن نصیبی مگر انبیاء و مرسلین
پس از این جهة ما و ایشان ناس هستیم و سایر مردم مثل مگس کوچکی که بر روی حیوانات می نشیند و اصل ایشان
از جهنم است و بازگشت ایشان نیز به جهنم است خلاصه اخبار و الّه بر اینکه مقام و منزلت ایشان در سلسله

طولیه فوق سایر خلق است بسیار است و ما بجهة اختصار بهمین قدر اکتفا می کنیم و ادلّه عقلیه هم بر این مطلب بسیار است
و حاجت بطول دادن سخن نیست چرا که خود مدّعی این عقیده را اقرار دارد که نبی اشرفست ولی سخن ما در ابطال نتیجه است
و اما این مطلب که گفته است ما چنین کسی را نبی میدانیم تو بگیر اسم ورسم میخواهی بخوان عرض می کنم اگر مقصود
همان انبیاء است که خداوند مبعوث فرموده است ما هم با تو شریکیم و ایشان را باسم نبی میخوانیم و هر گاه این
مطلب را مقدّمه قرار میدهی بر اینکه هر کس اندک شعوری دارد آنکس نبی است لا نسلّم و بعین احتیاج
و آیات که عرض شد در ردّ آنها کافیست و بعد از این هم باز عرض میشود انشاء الله و امّا کلام حسب شرکه
نتیجه گرفته است باین لفظ که این سخنان لا طائل که باید نبی یا امام از نسل فلان و صلب فلان و بطن فلان باشد
سخن جهّال است نه ذوی الالباب و العقول و منشاء این گونه سخن قلّت تدبّر و سوء توهّم و تخیل است نه
علانیه است بر اخبار و آثار ضرورت همه بلکه این کفر صریح است و تعجّب اینست که با اینهمه عقل و دانش
که ادّعا می کنند خبر ندارند از اخبار و آثار که چنین میدانند که این قول جهّالست نه عقلا با اینکه کتب اخبار مشحون
باین مطلب که ائمّه باید از نسل پیغمبر باشند و کذالک شروط دیگر که در نسب ایشان مذکور است و کذالک
انبیاء دیگر سلام الله علیهم ممکن نیست که هر نبی از هر جا عمل آید مثلا ولد الزنا نبی نمی شود بلکه مؤمن نمیشود
و کذالک سایر شروط معلومه در نسب انبیاء و اولیاء و مراد ایشان از این مقدّمه اینست که خود را آزاد
نمایند و ادّعای امامت و نبوّت و هر مزخرفی که میخواهند بگویند و ما اخباری چند در باب نسب ایشان
ذکر می کنیم بطور اختصار و تنگی مجال مانع است از روایت سند اخبار همینقدر که اسم کتاب را و یک راوی را
ذکر می کنیم کافی است انشاء الله در کتاب عوالم روایت کرده است از سلمان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله فرمود که ائمّه بعد از من دوازده نفرند بعد فرمود همه از قریش میباشند بعد قائم ما بیرون می آید پس
شفا میدهد صدور قوم مؤمنین را آگاه باشید که ایشان اعلم از شما هستند پس تعلیم نکنید ایشان را
آگاه باشید که ایشان عترت من هستند از لحم و دم من هستند چه باکست جماعتی را که مرا اذیت می کنند در ایشان
نرسد ایشان را شفاعت من و از جابر بن سمره روایت شده است که گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه

و آله

و آله که فرمود این امر منقضی نمی‌شود تا بگذرد در ایشان دوازده خلیفه بعد کلمه فرمود که نشنیدم پس از پدرم سؤال
کردم چه فرمود گفت که فرمود همه از قریش‌اند و در روایت دیگر بلفظ امیر روایت کرده است و در روایت دیگر
روایت کرده است که فرمود امر مردم میگذرد تا دوازده مرد در ایشان ولایت کنند تا آخر حدیث و این روایت را
جمعی باسناد مختلفه و الفاظ مختلفه روایت کرده‌اند و از انس روایت شده است که سؤال کردم از پیغمبر
حواری تو کیست یا رسول الله فرمود ائمه بعد از من دوازده نفرند از صلب علی و فاطمه و ایشان حواری منند
تا آخر حدیث شریف و از طارق بن شهاب روایت کرده است از حضرت امیر علیه السلام در صفات امام
که فرمود امام واجب است که عالمی باشد که جهل نداشته باشد و شجاعی باشد که عجز نداشته باشد و هیچ حسبی بحسب او
نمیرسد و نسبی نزدیک نسب او نمیشود پس امام از دودهٔ قریش است و در شرف از هاشم است و از آل ابراهیم است
ملاحظه نما در این حدیث شریف که مخصوص اشعار میفرماید بلندی نسب امام و تخصیص میدهد نسب را بآل ابراهیم
و قریش از میانهٔ ایشان و هاشم از میان قریش پس که را میرسد که دعوی این مقام را نماید و در کتاب معانی الاخبار
حدیثی مفصل روایت کرده است و بعض آن حدیث را در اینجا ذکر میکنیم از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
میکند حدیثی تا اینکه فرمود که امامت قدرش اجل است و شانش اعظم و مکانش اعلی و جانبش امنع و غورش
ابعد از اینکه مردم بعقول خود بآن برسند یا برای خود بفهمند یا امامی باختیار خود نصب نمایند خداوند
ابراهیم را مخصوص فرمود بامامت بعد از نبوت و خلت در مرتبهٔ سیم و او را مشرف فرمود باین منصب و اشاره
باین فرمود در کتاب خود آنجا که فرمود لا ینال عهدی الظالمین پس باطل کرد این آیه امامت هر ظالمی را
تا روز قیامت و مخصوص شد بصفوه پس ابراهیم را گرامی داشت باینکه قرار داد امامت را در ذریه او و اهل صفوه
و طهارت پس فرمود و وهبنا له اسحق و یعقوب نافلة و کلا جعلنا صالحین و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا
و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و کانوا لنا عابدین پس همیشه امامت در ذریه او بود
که بعض از بعض ارث میبردند قرنی پس از قرنی تا آنکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله بارث رسید پس خداوند فرمود ان
اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و هذا النبی و الذین آمنوا و الله ولی المؤمنین پس نبوت و امامت مخصوص

شد به پیغمبر صلی الله علیه وآله و پیغمبر این امر را بگردن حضرت امیر علیه السلام گذارد و بهمان طور که خداوند حق
فرموده بود و از حضرت امیر علیه السلام رسید بذریهٔ اصفیاء او که خداوند علم و ایمان بایشان عنایت فرموده بود
بحجّهٔ قول خدای تعالی و قال الذین اوتوا العلم والایمان لقد لبثتم فی کتاب الله الی یوم البعث پس امامت
در ذریهٔ علی علیه السلام است بخصوصه تا روز قیامت زیرا که نبیی بعد از پیغمبر نیست پس این جهّال از کجا اختیار
می کنند امام را تا آخر حدیث و جمیع حدیث در واقع شاهد این مطلب است و اخبار درین باب که ائمه همه از ذریه پیغمبر
و حضرت امیر و از نسل طاهر امام حسین هستند لا تعدّ و لا تحصی است پس این سخن را معنی چه خواهد بود که از نسل هر کس میخواهد باشد
امام و پیغمبر میشود بلکه اخبار بسیار وارد شده است در اینکه امام باید منصوص بنصّ خاص باشد یعنی از امام سابق باید بر او نص
باشد؛ علاوه بر اینکه ائمهٔ اثنی عشر همه مسمّی و منصوص علیهم هستند و مجال انکار نیست و میدانم مراد ایشان اینست
که غیر از ائمهٔ اثنی عشر امامیست که این حکم را جاری ساخته اند یا در بارهٔ ایشان سخن می گویند امّا این بزرگواران
که تولّد شده اند و قضاء خداوند در ایشان مبرم شده است و همه از نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده اند و مروز
حاصل ندارد این سخنات و امّا غیر ایشان که بالبداهه که امام نیست امام از دوازده نفس بیشتر نمیشود بنصّ کتاب
خدا و اخبار و اجماع شیعه و دو سه حدیث هم مخصوص در نسب امام زمان عجّل الله فرجه عرض میکنیم زیرا که عمده
مقصود حضرات ازین مقدّمات اینست که وحشت عوام النّاس را کم کنند آنوقت ادّعای امامت
کنند و اخبار در نسب مقدّس آنسرور نیز بسیار است فی ما اکتفا بنمائیم بچند حدیث در کتاب عوالم روایت
کرده است از غیبت از طرق صحابه و تابعین از سفیان جریری که گفت شنیدم از محمّد بن عبد الرحمن
بن ابی لیلی که میگفت والله مهدی نیست ابداً مگر از اولاد حسین علیه السلام و از فضیل بن زبیر روایت کرده
است که گفت شنیدم از زید بن علی که میگفت این منتظر از ولد حسین است و در ذریه و عقب اوست و
حسین است مظلومی که خداوند فرموده و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل گفت
سلطان او حجّت اوست بر جمیع خلق تا اینکه او حجّت بر همه خلق داشته باشد و احدی بر او حجّتی نداشته
باشد و از طرق ائمهٔ اطهار علیهم السلام از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود مهدی

مرویست از اولاد فاطمه واو مرویست کند م کون واز ابی الهیثم از حضرت صادق علیه السلام روایت
شده است که هرگاه سه اسم پشت سر هم افتاد محمد و علی و حسن چهارم ایشان قائم است و از داود رقی مرویست
که عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام جعلت فداک این امر طول کشید تا اینکه قلوب با تنگ
شد فرمود این امر ظاهر تر وقتی که هست با شد وقتی است که منادی از آسمان ندا میکند باسم قائم و اسم
پدرش پس عرض کردم جعلت فداک اسم او چیست فرمود اسم او اسم نبی است و اسم پدر او اسم
وصی است و مراد از فرمایش آن بزرگوار اینست که اسم او اسم پیغمبر است که محمد باشد و اسم پدرش
حسن است که اسم وصی باشد و از یزید بن حازم روایت شده است که گفت بیرون رفتم از کوفه
پس چونکه وارد کوفه شدم خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم پس سلام کردم پس
سؤال کرد از من آیا با تو کسی بود عرض کردم بلی فرمود تکلم با هم مینمودید عرض کردم بلی مردی از
معتزله با من بود فرمود چه میگفت عرض کردم گمان میکرد که محمد بن عبد الله بن حسن امید است
که قائم باشد و دلیلش هم این بود که اسم او اسم نبی است و اسم پدرش اسم پدر نبی و من جوابش دادم
اگر باسم میروی در اولاد حسین علیه السلام محمد بن عبد الله بن علی هست پس او شاید قائم باشد
جواب من گفت که محمد بن عبد الله بن علی پسر کنیز است و محمد بن عبد الله بن حسن پسر زن مهیره است
حضرت صادق فرمود تو چه جواب دادی عرض کردم جوابی نمیدانستم فرمود اگر بدانید او پسر ششمی
است مراد از حضرت امام جعفر صادق است تا امام حسن عسکری یعنی او پسر ششم امام است تا من و
از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود خلف صالح از اولاد ابی محمد حسن بن علی است و اوست
صاحب الزمان و اوست مهدی و از ابی محمد عسکری علیه السلام مرویست از پدران بزرگوارش از
حضرت امام موسی کاظم علیهم السلام که فرمود قائم نیست مگر امام پسر امام و وصی پسر وصی و اخبار
بسیار وارد شده است در این باب که آن بزرگوار تاسع اولاد حضرت امام حسین است و اخبار دیگر وارد
شده است در این باب که آنحضرت از ذریه پیغمبر است و اخبار دیگر در نسب خاص و علامات مخصوصه آنحضرت

وبا این اخبار صریحه نمی توان امامت را بر یک کسی دیگر اثبات کرد و اگر انسان بنا بگذارد بر تاویل که از برای دین عمودی بر جا نمی ماند و حدود نهایتی از برای تاویل نیست با اینکه بتاویل بیجا همه کس را میرسد که هر ادعائی بنماید خلاصه پس با وجود این اخبار صحیحه که روایت کردیم و اخبار دیگر که در این باب وارد شده است و ما بجهة اختصار ترک کردیم عاقل را نمیرسد که انکار نماید این مطلب را و بعد از این انشاء الله بعضی از ادله عقلیه هم ذکر میکنیم فرموده اند شیخ آنکه نبی واضح است که اشرف و اعلی و اتم و اکمل تمام مراتب خلق چنانکه حق در قدسی می فرماید عقل است نیز اعظم حجت و اکمل برهان حق بر خلق خویش همان است چنانکه نیز خود پیغمبر فرمایند و بداهة تمام عقول بر این مطلب قاضی و حاکم است و چگونه چنین نباشد با اینکه همان انبیا و مبعوثین از جانب حق خود بعقل و ادراک داعیه نبوت دارند و هم بعقل و ادراک تمام معجزات و آیات آنان با ثبات بر خلق ثابت و واضح آید و چنانکه کسی را در ترتیب این مقدمات و الفاظ با ما مناقشه لفظی باشد ما را در الفاظ گفتگو و سخنی نیست لفظ را بگذار و بگذر معنی مقصود بین و در این صورت پس عقل اشرف و اکمل خلق خواهد بود و پس هر کس ظهور عقل در او اقوی باشد و ادراک او کاملتر او اشرف اشخاص نوع انسانی است و لا نعنی بالنبی سوی هذا خاصه که در السنه و افواه تمام ذوی العقول ملیین و غیر ملیین است که عقل حجة باطنیه حقست و انبیاء و رسل حجت ظاهریه پس اثبات انبیاء و رسل هم بعقل خواهد بود و پس مراتب شرافت بسته بمراتب ظهور و بروز عقل و ادراک است در اشخاص و اگر در کسی بالفرض عقل بکمال بروز و ظهور رسید مسلم او اشرف اشخاص نوع اشرف که نوع انسانی است خواهد بود و هر کسی را باندازه بروز عقل شرافتی است که باید حق آن شرافت ادا شود و هیچ نظر بصورت ظاهر و تلبس بمذهب و ملت خاصی نیست چنانکه قشریین گمان می کنند و اظهار می نمایند جواب اما این مسئله که عقل اشرف و اکمل است و انبیا دارای عقل اند مسئله مسلم است و در آن شکی نیست ولکن سخنی که هست در این است که ایشان گمان می کنند که عقل همین شعوری است که در انسان پیدا میشود و از پیشوای سخن چنین بر می آید که مناط اشرفیت و نبوت و کمال همین عقل را گرفته اند و مراد ایشان از این بیان نتیجه های کفر آمیز است که در فقرات دیگر تصریح بآنها میشود و جواب عرض میکنیم

۴ م المشار الیه

انشاء الله ولی در این مقام بعضی براهین عقلیه اقامه می کنیم بر اینکه انبیاء و اولیاء شانشان ارفع ابنای
خلقت است و در جواب شبهه سابقه آیات و اخبار در این باب ذکر کردیم پس عرض می کنیم و لا حول و لا
قوة الا بالله که اصل فائده بعثت رسل را باید ملاحظه نمائیم که آیا فائده بر این مترتب هست یا علیت
شکی نیست که خداوند جل شانه حکیم است و حکیم کار لغو نمیکند و عبث از او سر نمیزند پس انبیاء را بجهت
فائده مبعوث فرموده است و فائده بعث رسل و انزال کتب هدایت کردن خلق است و نگاهداری و
حفظ ایشان و جمع نمودن خلق متفرق و پریشان چنانکه خداوند در کتاب مجید خود فرموده است و اذکروا
اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها و همه
عقلا نیز اتفاق دارند بر اینکه بشر مدنی الطبع میباشند با اینکه خداوند ایشان را مختلف آفریده است
در طبایع زیرا که اگر متفق بودند همگی میل بیک جهت و یک عمل و یک وضع می نمودند و کارها و صنعتهای
مختلفه از ایشان بروز نمی کرد پس ایشان را مختلف الطبع فرمود تا هر کسی بطبع خود صنعتی نماید و رفع کند
حاجت بنی نوع خود را پس یکی زرگری کند یکی آهنگری کند یکی خیاطی یکی صباغی یکی طباخی حلاجی
هر کسی صنعتی نماید تا آنکه مدینه خلق معمور گردد و حوائج ایشان مرتفع شود و هر گاه جمعی با طبایع مختلفه در مقامی مجتمع
شوند لا محاله در میانه ایشان فتنه برمیخیزد و قلع و قمع یکدیگر را مینمایند مثل حیوانات مختلفه که در یک
مقام جمع شوند پس حاصل مدنی الطبع بودن تمام نمیشود و کامل نمیگردد و خلق بمنتهای غایت نمیرسند
لهذا خداوند انبیاء را بر ایشان حاکم قرار داده است تا اینکه ایشان را حفظ کنند و سلطان و فرمانفرما در میان
ایشان قرار داده است پس یک حاصل وجود انبیا هم حکم و سیاست است و هکذا علتهای دیگر از
برای وجود ایشان است لا تعد و لا تحصی و عقلا باغلب آنها اقرار دارند پس بنا علی ذلک باید انبیاء صلوات
الله علیهم سلطنتی نفسانی بر رعیت داشته باشند چنانکه خداوند در صفت طالوت ملک فرموده و زاده بسطة فی
العلم و الجسم و هر گاه سلطنت نفسانی نداشته باشند ایشان را بر رعیت حکم نخواهد بود و واحدی فرمان
ایشان را نمی برد و قوه هدایت کردن خلق را نخواهند داشت و از این گذشته هر گاه از غرض خلق بودند

خلق بوده پس مقام

ایشان را هم طبعی مثل طبع ایشان می‌ایستادند و خود ایشان نیز یکی از اشخاص مختلفه بودند و محتاج بحاکم
دیگر حال تو هرچه میخواهی اصطلاح کن میگوئی عاقل هستند و صاحب عقل صحیح و متین ولی عقلشان از
سنخ عقول سایر خلق نیست و بالاتر است و چون بالاتر است در مقام بالاتر می‌ایستند و هکذا میگوییم
باقرار خود تو انبیا و اولیاء عالم بحقایق هستند و بیشک حقایق را عقل نمی‌فهمد زیرا که عقل معنوی است
و چیزهای مناسب خود را میفهمد زیرا که هیچ مدرکی درک نمی‌کند مگر آنچه مناسب خود اوست چنانکه
حضرت امیر علیه السلام فرموده انما تحد الادوات انفسها و تشیر الآلات الی نظائرها یعنی هر آلتی نفس
خود را تحدید می‌نماید و هر آلتی به نظیر خود اشاره می‌نماید مثل اینکه ملاحظه میکنی که با چشم که از عنصر آتش خلقت
شده و مناسب است با اضواء اضواء را درک میکنی و با گوش که از سنخ باد خلقت شده صداها را
می‌شنوی و هکذا با هر مشعری سنخ آن را درک می‌کنی کذلک با عقل معانی را درک می‌کنی و معانی مواد و اصول
اشیاء است و تجاوز از این نمیکند و مقام حقیقت فوق مقام معانی است و معنی ظاهر حقیقت است
پس انبیاء را که تو خود اقرار داری بر حقایق آگاه هستند باید مشعر فؤاد در ایشان بالفعل شده باشد و مادام
که شخص اهل فؤاد نشود حقایق را بطور واقع درک نمیکند ولی همین که فؤاد پیدا کرد اهل حقیقت میشود و از
عرصهٔ مجاز بالا میرود و این است دیده سبب سوراخ کن که یاد کرده و چشم واقع بین و این است که خداوند
در کتاب مجید خود فرموده ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و فرموده ما کذب الفؤاد ما رأی و این است نفسی
که هر کس آن را شناخت خدا را شناخته و اصل حقیقت این نفس در رعیت ظاهر نمیشود و مخصوص
است باین بزرگواران و این است نفس کلیهٔ الهیه که حضرت امیر علیه السلام فرموده اند و چون این
نفس در کسی بروز کند چیز او از سایر خلق بالا رود و گاه باشد بگوییم این نفس ظاهر نمیشود بطور حقیقت مگر در آل
محمد صلوات الله علیهم ولی شعاع این نفس است که عقلست در سایر انبیا بروز می‌کند پس اصل حقایق در
نزد آل محمد است علیهم السلام و آنچه از ایشان بروز کند در انبیا ظاهر میشود و اما سایر خلق از مقام انسانیت
که عرصهٔ نفس ملکوتی است بالاتر نمیروند این بود حق مسئله پس با تسلیم داریم که انبیا عقلا هستند ولی

اصل عقل نزد ایشان است و عقل سایر خلق ظلّ عقل ایشان است پس چه نسبت خاک را با عالم پاک و آنانکه
گفته احترام هر کس بقدر عقل است و هر کس بزرگتر محترم است خواه مسلم یا غیر مسلم بدانکه این کلمه حرفی
است و اگر بخواهیم نتیجه این کلام بگیریم لابدیم گوینده را یا تکفیر کنیم یا تسفیه شمریم بهتر اینست که نتیجه نگیریم همان
ظاهر سخن را بیان می کنیم و جواب میگوئیم بدانکه آنچه در عامه خلق پیدا میشود شعوری است کونی و این قوه ادراک است
و باین شعور کارها میکنند و صنایع و اختراعات مینمایند و این شعور را نزد خداوند و رسول حرمتی نیست ولی
اگر این شعور را مطیع امر خداوند نمایند و تخلف نورزند نور عقل در او ظاهر میشود و آنکه محترم است عقل است
و اگر اطاعت خدا را نکرد اسم او جهل میشود و نکراء و شیطنت و آن نزد خدا و رسول حرمتی نیست و ما
اخبار چند در این باب روایت می کنیم در کتاب عوالم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت
کرده است که فرمود عقل بر سه جزء تقسیم شده است هر کس این سه جزء در او جمع شود عقلش کامل میشود
و هر کس نداشته باشد عقل ندارد حسن معرفت بخدای عزّ و جلّ و حسن طاعت از برای او و حسن صبر بر
امر او و از حضرت امیر علیه السلام مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود خداوند عقل را
آفرید از نوری مخزون مکنون در سابق علمش که هیچ نبی مرسل و ملک مقربی بر آن نور مطلع نبود پس قرار داد
علم را نفس او و فهم را روح او و زهد را سرش و حیا را چشمش و حکمت را زبانش و رأفت را همّتش و رحمت را
قلبش و او را تقویت فرمود بده چیز یقین و ایمان و صدق و سکینه و اخلاص و رفق و عطیه و خضوع
و تسلیم و شکر پس باو فرمود ادبار کن ادبار کرد پس فرمود اقبال کن پس اقبال نمود پس فرمود بگو گفت
حمد مخصوص خدائیست که منزه از ضد و ند و شبیه است و کفو و عدیلی ندارد آن چنان خدائی که هر چیزی از برای عظمتش
او خاضع و ذلیل است پس فرمود قسم بعزت و جلال خودم نیافریدم خلقی را احسن از تو و نه اطوع از برای من از تو و نه ارفع
از تو و نه اشرف از تو و نه اعز از تو بتو توحید کرده میشوم و بتو عبادت کرده میشوم و بتو دعا کرده میشوم تا آخر
حدیث شریف و شخصی خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض کرد عقل چیست فرمود عمل بطاعت
خداوند و عاملین بطاعت عقلا هستند و فرمود عاقل کسی است که اطاعت خدا را نماید اگر چه منظر او ذمیم

باشد و شان او کم باشد و جاهل کسی است که عاصی باشد اگرچه منظر او جمیل باشد و امر او عظیم و افضل خلق اعقل
خلق است و شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد عقل چیست فرمود آن چیزی است
که با و خداوند عبادت کرده میشود و کسب جنت بآن میشود عرض کرد پس آنچه معویه دارد چیست فرمود
آن نکراء است و آن چیزیست شبیه بعقل و عقل نیست پس از این اخبار شریفه ظاهر شد که عقل در خارج
مذهب و عصاة و فساق مطلقا پیدا نمیشود و چنانکه شخصی خدمت امام عرض کرد فلانکس مرد عاقلی است
و مبتلا است بوسواس فرمود چه عقلی دارد و حال اینکه اطاعت شیطان مینماید پس معلوم شد
عاصی مطلقا عاقل نیست پس این سخن که حضرات گفته اند که عاقل محترم است اهل هر مذهب میخواهد باشد
ردیست علانیه بر کتاب خدا و سنت پیغمبر ص و در قرآن هم ظاهر و مبین است که منکرین پیغمبر ص را
خداوند مطلقا سفیه و بی عقل خوانده است اینست آنچه از خدا و رسول ص بما رسیده و اما بدعت حضرات
قولی است بی دلیل و حرف بی برهان قولی است یاوه و متابعت کرده نمیشود و چون سخن باینجا رسید
مطلبی بیان می کنم محض حفظ قلوب از شبهاتی که منظور نظر حضرات است عرض میکنیم این مقدمات را محض چه
می چینید منظور نظر شما بیان مقام انبیاء گذشته است یا میخواهید بگوئید که امروز انبیائی مبعوث میشوند
و علامت نبوت ظهور عقل است بیشک مراد ایشان این بیان است و تصریح باین معنی نموده اند محض
اینکه انبیاء سلف چنین بوده اند اگر مراد ایشان بیان شأن انبیاء سلف بود ما را هم با ایشان سخنی نبود نهایت
می گفتیم عوام مند و پیغمبران خدا را نشناختند ولی مراد ایشان این است که امروز هم عقلا پیدا میشوند و هر کس
عقلش کمالی پیدا کرد پیغمبر میشود مثل اینکه بعضی از نصاری می گویند انبیاء سلف همه حکماء بودند و ما هم در زمان
خود حکماء داریم و شاهد این عرض اینکه الآن شنیده ام لقب نبوت میدهند و در بعضی نوشتجات ایشان
این مطلب را دیده ام و در بعضی رسائل دیگر جواب این مسئله را مفصل نوشته ام و در اینجا هم مجملی می نویسیم
عرض میکنیم و لا قوة الا بالله که آیا بمحمد صلی الله علیه و آله اقرار کرده و این بزرگوار را پیغمبر خدا میدانی یا نمیدانی
اگر این بزرگوار را پیغمبر نمیدانی مطلقا پس استدلال بعمل ایشان و قرآن و دعوی مهدویت و امثال اینها

از آنچه متعلق باسلام است چرا نیمانی پس معلوم است که اقرار بنبوت خاتم کرده و مرشد ایشان
در کتاب خود دیگر را بجز خاتم را نموده و اقرار بنبوت آنسرور نموده پس عرض میکنم مسلم نمیتوانند بگویند بعد از
پیغمبر ما پیغمبری مبعوث میشود چرا که مسلّم است و ضروری همه ملیّین است که محمد صلّی الله علیه و آله خاتم
است نهایت بعضی اقرار دارند که همین محمد که آمده خاتم است بعضی منکرند و می گویند بعد از این مبعوث
میشود ولی در این شک ندارند که بعد از آن سرور پیغمبری مبعوث نمیشود و همه انبیا خبر باین مطلب داده اند
شکی در میان مسلمین در این مسئله نیست و صریح قرآن و اخبار ائمه هدی و خود پیغمبر است بلکه ضروری
اسلام است و بعد از آنکه بنبوت آنسرور مسلّم باشد نمیتوان حدیث او را منکر شد و در فرق مسلمین هیچ
فرقه نگفته اند که پیغمبری مبعوث میشود پس این قول بدعتی است مستحدث و هر بدعتی بسوی جهنم است
و مبتدع کافر میشود و غافل از این مسئله مباش حضرت امیر علیه السلام میفرماید هیچ بدعتی حادث
نمیشود مگر اینکه سنّتی بآن ترک کرده میشود پس بپرهیزید از بدعتها و لازم باشید راه بیّن و ظاهر را
آنچه خدا و رسول قرار داده اند افضل امور است و حضرت پیغمبر ص فرمود خداوند ابا فرموده از اینکه توبه صاحب
بدعت را قبول کند عرض کردند چرا چنین است یا رسول الله فرمود بجهة اینکه در دلش محبت آن را دارد
و فرمود در خطبه که احسن حدیث کتاب الله است و بهترین هدایتها هدای محمّد است ص و بدترین امور
امور یست که تازه پیدا شده است و هر امر محدثی بدعت است و هر بدعتی ضلالت و حضرت صادق ع
فرمود که پیغمبر ص فرموده است که از برای خدا است در نزد هر بدعتی که بعد از من است که بکار کرده میشود بآن
ایمان ولییّ از اهل بیت من که دفع مینماید بالهام خداوند و حق را ظاهر میکند و مکر مکارین را دفع
مینماید و از عوض ضعفای امّت سخن میگوید با ایشان پس عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت و توکّل کنید
بر خدا و حضرت امیر علیه السلام فرمود که ابغض خلایق نزد خداوند دو مرد است مردی که خداوند او را
واگذارده بنفس خود پس او کج رفته و مسرور شده است بکلام بدعت و دعوت ضلالت پس
این شخص بلائی است بر هر کس که با و مفتون شود و گمراه است از هدایت کسانی که قبل از او بوده اند

گمراه کننده است هر کس را که باو اقتدا نماید در حیاتش و بعد از وفاتش بار کننده است بر دوش خود گناه غیر
خود را و محبوس است بسبب خطای خودش تا آخر حدیث و حضرت باقر علیه السلام از حضرت امیر علیه السلام
روایت فرموده اند که فرمود در خطبهٔ خود ایها النّاس ابتدای وقوع فتنه ها هواهائیست که متابعت کرده
میشود و احکامی است که بدعت کرده میشود که مخالفت کرده میشود کتاب خدا و سنّت پیغمبر صلی الله علیه
و آله که تقلید می کنند رجالی رجالی را و اگر باطل خالص شود مخفی نمی ماند بر صاحب عقلی و اگر حق خالص شود
مخفی نمیماند و لکن گرفته میشود از این دسته و از آن دسته پس ممزوج کرده میشوند و باهم میآیند اینست که
مشتبه میشود تا آخر حدیث و حضرت باقر علیه السلام فرمود در شرح قول خدای تعالی والذین کسبوا السیّئات
جزاء سیّئة بمثلها و ترهقهم ذلة ما لهم من الله من عاصم این جماعت اصحاب بدعتها هستند و شبهات و شهوات
که خداوند وجوه ایشان را سیاه میکند پس ملاقات مینمایند خداوند را با روی سیاه و حضرت صادق
علیه السلام فرمود که در زمان های اوّل مردی بود که دنیا را طلب نمود از راه حلال بآن نرسید و از راه
حرام طلب کرد بآن نرسید پس شیطان آمد نزد او و گفت ای مرد دنیا را طلب کردی از راه حلال و بآن نرسیدی
و از راه حرام و بآن نرسیدی میخواهی که من ترا دلالت کنم بر راهی که مال تو زیاد شود و تابعین هم
پیدا کنی گفت آری گفت دینی بدعت نما و مردم را بآن دین بخوان پس این کار کرد و مردم باو گرویدند و
مال دنیا بدست آورد پس بفکر افتاد که این چه کاری بود که من کردم دینی بدعت گذاردم و مردم را بسوی خود
خواندم نمی بینم توبهٔ من قبول شود مگر اینکه مردمی را که بسوی بدعت خود خواندم باز هدایت نمایم آمد نزد ایشان
و میگفت که آنچه من گفتم باطل است و من بدعت گذاردم پس میگفتند دروغ میگوئی و حق همان است که
سابق گفته و حال شک کرده در دین خود پس بعد از آنکه این حالت را دید آمد زنجیری بگردن خود و بزمین کوبید
و گفت این را از گردن خود باز نمیکنم تا خداوند توبهٔ مرا قبول کند پس وحی شد به نبیّی از انبیاء بگو بفلان کس قسم
بعزت خودم اگر بخوانی مرا تا اوصال تو همه قطع شود دعای ترا مستجاب نمیکنم تا آنکه زنده کنی مرده هائی که بدین تو
بوده اند و همه را هدایت کنی پس ملاحظه نما که امر بدعت چه قدر سخت است و بدعت نیست مگر آن قول و دین

مخترعنا

مستحدث و بیشک چنین مذهبی در اسلام نبوده است که پیغمبری بعد از خاتم مبعوث بشود پس این قول بدعتی
است ظاهر و مبتدع کافر است و بعد از آنکه بر ما محقق شد که خاتم صلی الله علیه و آله پیغمبر و ائمه هدی صلوات
الله علیهم امامان ما هستند پس کتاب خدا و حدیث ایشان در خاتمیت بر ما حجت است علاوه بر اینکه ضروری
مسلمین است که آن بزرگوار دعوت بخاتمیت نموده است خداوند میفرماید محمد رسول الله و خاتم النبیین بنا
بر قرائتی که بکسر تاء خوانده میشود یعنی ختم کننده انبیاء است و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست
که در کتاب خود که برای مأمون نوشتند شهادت میدهم که محمد ص عبد اوست و رسول او و امین او و صفی او
و صفوة او از میان خلق او و سید مرسلین و خاتم نبیین و افضل اهل عالمها نبیی بعد از او نیست و مبدلی برای
ملت او نیست تا آخر کتاب و خود آنسرور فرمود بحضرت امیر علیه السلام انت منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی یعنی منزلهٔ تو از من مثل منزلهٔ هرون است از موسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست و مثال این
دو حدیث بسیار است و حاجت بنقل همهٔ آنها نیست پس معلوم شد الحمد لله که این مذهب مستحدث است

و بدعت و هر بدعتی بسوی جهنم است

فرموده اند چهارم اینکه نبی که مبعوث بر خلق است باید ظهور اتم اکمل عقل باشد دیگر نه اینکه نعوذ بالله تا
آهو بجهد یا چون مرغ بپرد یا چون هر یک از کسبه هر کسی عمله هر علمی و صنعتی و لو کان جنبیا اظهار آن صنعت و عمل نماید
چنانکه حق فرماید لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و نیز هیچیک از امم عارفه سالفه از انبیاء و رسل مبعوثه بر خود احتجاج
بدین گونه سخنان نکردند و اینگونه اباطیل و خرافات بر زبان نراندند و شان عقل فهم و درک حقایق و
غایات اشیاء است پس نبی باید در خلق تولید و احداث مواد عقلی نماید و معجزه ایشان عقل است دیگر هیچ چیز
بکار ندارد چنانکه عوام و جهال گمان می کنند و قشریین رؤسا در نظر آنها جلوه میدهند که نبی یا امام باید همه
کار بداند و هر کسب و صنعتی بتواند بلکه شان آن این نیست و اگر بدقت نظر کنی دید واقع این سخن باعث پستی و نقص
نبی یا امام است چنانکه اگر کسی بر سلطان اعتراض کند که تو فلان عمل را مثل فلان سرباز نمیدانی سلطان را
پست کرده که عمل سربازی را از سلطان طلب میکند

جواب عرض میشود که این همه مقدمات برای این نتایج است چون میخواهند ادّعا کنند نبوت و امامت را و مردم از ایشان معجزه می طلبند این سخنان بیهوده مزخرف را ترتیب دادند که جواب آنها باشد که معجز همان ادراک عقل است سایر اعمال نقص انبیاء است و این شیطنتی است که متاخرین ایشان تدبیر کردند و سابقین ساده تر بودند و عقلشان نمیرسید که میتوان امر باین خوبی و ظاهری را انکار کرد و اقرار داشتند که انبیاء دارای همه علوم و صنایع بودند ولکن بر خودشان بکذب ادّعا میکردند و مفتضح میشدند چنانکه یکی از امنای میرزا علی محمّد که تائب شده بود تعریف میکرد که روزی گفت سلونی قبل ان تفقدونی شخصی از او سؤالی کرد گفت مو بیالی و تعجب اینست که این سخن را یعنی سلونی قبل ان تفقدونی حضرت امیر علیه السّلام فرمود و فرمود احدی بعد از من این کلام را نمیگوید مگر فاجر و این فاجر این کلام را گفت به جال خدا او را رسوا کرد و همانساعت جهلش ظاهر شد و امّا متاخرین ایشان شیطان تر شدند و گفتند اصلش لازم نیست که امام و نبی علوم متعارفه را داشته باشند و مفاد کلام ایشان این است که مثل نحوی نباید نحو بداند زیرا که این علم لسان است نه حقیقت مثل صرفی نباید صرف بداند چرا که اینها علم حقیقت و غایت نیست و همچنین علم نجوم نباید بداند علم هیئت نباید بداند علم طب نباید بداند هیچ صنعتی لازم نیست بتواند بکند پس علم او منحصر است بعلم حقایق معجزش هم تکمیل کردن نفوس است این حاصل کلام ایشانست و مراد اینست که ادّعا را بر خود سهل نمایند و ما اوّلاً بطور مدارا صحبت میکنیم عرض میکنیم بگو ببینیم این صنایع عالم را عقل میکند یا چیز دیگر شکّ نیست که صنعتها همه را عقل میکند و اینکه سابقا عرض کردم صنایع شان شعور کو نیست نه عقل مراد مان عقل شرعی بود و عقل شرعی متعلق بشعور و بر حسب شعور است و شعور عقلیست مطبوع و عقل عقلی است مسموع و مادام که عقل مطبوع نباشد عقل مسموع نفعی نمی بخشد خلاصه شکّ نیست که هر کس عاقل تر است صنعتش بهتر است و بیشتر و می بینی علانیه که مردمان بی شعور صنعت نمیتوانند بکنند و هرچه شعور شان بیشتر میشود صانع تر میشوند و این امریست بدیهی و سابقا عرض کردیم که بدیهیات عقلیه و مسلمات را

۴/۶ نزل

ترک نمیتوان کرد و این مسئله هم از آنهاست و تو خود اقرار کردی که هر کس عقلش کامل شد نبی است پس نبی
از رعیت شعورش بیشتر و کاملتر است پس چه طور میشود کسی که عقلش کاملتر است علمی را نداشته باشد
و صنعتی را نتواند اظهار نماید و کسی که از او جاهلتر است و فهمش کمتر است قادر بر این صنعت باشد و ما علانیه
در اطفال خودمان می‌بینیم که هر کدام صاحب شعورند و فهم و بصیرت هر صنعتی از صنایع را بمحض دیدن
بدون استاد می‌کنند و مسلّم فهم ایشان بقدر فهم انبیاء نیست پس چه طور میگوئی که پیغمبران صنایع
خلقیه را نمیدانند یا لازم نکرده بدانند و از این گذشته عرض میکنیم آیا صاحبان علوم رسمیه دنیا و صنایع
حجتی از جانب خداوند باید باشد یا ایشان محتاج بحجت نیستند اگر میگوئی حجت لازم ندارند مطلقا
که کلام زور بیجائی گفته و سخن را بی معنی ادا نموده چه طور میشود خداوند خلقی را بیافریند که محتاج باشند بامور
چند و علومی و از برای این صنایع و علوم حمله بحق و باطل قرار دهد و در میان حجتی نباشد که حق هر چیز
از باطل تمیز داده شود و لا محاله حجتی هست و اگر نباشد امر مشتبه میشود و حق از باطل تمیز داده نمیشود و خدا
باین راضی نخواهد بود چنانکه در کتاب مجید خود در آیات متعدده تصریح باین مطلب فرموده است علاوه
بر این که می‌بینی مطلقا در محل نزاع در جمیع امور امر فرموده است برجوع بخدا و رسول میفرماید و ان تنازعتم فی
شیئٍ فردّوه الی الله و الرسول و میفرماید و لو ردّوه الی الله و الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه
منهم و می‌بینی در این کتاب خداوند صریح فرموده که حجت را بر همه خلق تمام کرده‌ام چنانکه میفرماید الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا اگر امر خدا در جزئی از جزئیات مخفی بود صحیح نبود این قول
و علانیه می‌بینی که میفرماید در این کتاب همه چیز هست و علم همه را هم بالبداهة ائمه و انبیاء دارند پس چه طور
میتوان منکر این معنی شد خداوند میفرماید و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین و این آیه شامل جمیع چیزها
است پس چیزی نیست که در قرآن نیست و فرموده کل شیئ احصیناه فی امام مبین و فرموده است
و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیئ و هدی و رحمة و بشری للمسلمین پس در این قرآن همه چیز
هست حتی علم زرگری و آهنگری و علم قرآن نزد ائمه و انبیاء هست البته که میفرماید لا یعلم تاویله

الا الله والراسخون فی العلم و فرموده فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون پس ظاهر شد از قرآن مجید که
علم همه چیز را ایشان دارند و همین قرآن صریح می بینی که میفرماید درباره حضرت آدم علیه السلام و علم
آدم الاسماء کلها و امام میفرماید اسم هر چیز را باو تعلیم فرمود حتی اسم این بساط را پس چه طور فرض
میشود که آدم جاهل باشد بعلم چیزی و در شان آل ابراهیم میفرماید و آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم
ملکا عظیما و همچنین آیات بسیار است که دلالت میکند بر علم انبیاء و از اخبار و آثار بیش از حد تواتر در
کتاب المبین روایت کرده ایم در علم ایشان هیهات هیهات جماعتی از شیعه درباره نقباء الله ادعا می کنند
علم همه چیز را و استدلال مینمایند بحدیث پیغمبر که فرموده است سلمان علم علم الاولین والآخرین و فرموده سلمان
بحر لا ینزف پس تو چه طور این ننگ را بر پیغمبران روا میداری که ایشان جاهل باشند و نادان و اتقیا این
نیست مگر محض طمع حطام دنیا آیا روا میداری که زرگر محتاج شود در زرگری خود بعلمی از پیغمبر خدا سؤال کند
بفرماید این صنعت من نیست برو از زرگر بزرگتری بپرس یا منجمی در نجوم خود محتاج بمسئله شود از ایشان
سؤال کند بفرماید ما علم نداریم ایجاهل تو بعد از اینکه چندین سال در اسلام زیست کردی آیا نشنیدی
که جمیع ملل و جمیع صاحبان صنایع خدمت ائمه می آمدند و مسئله میپرسیدند همه را جواب می فرمودند
آیا نشنیدی که اغلب این صنایع ابدا در میان خلق نبود و انبیاء اختراع کردند والله حیرانم چگونه این
سخنان را میگویند و چگونه مردم می نشینند و گوش میدارند و عجب اینست که میگویند این علوم و هنرها بر
نبی نقص است و مثل میزنند که اگر کسی بسلطان ایرادی نماید که تو صنعت فلان سرباز را داری باید بر سلطان
نقص است و کمال جبار نیست باه هیهات هیهات چه قدر عقل مردم کم است و حق دارند چرا که شخص سابق
که میخواهد حرف بزرگ بزند همین طور مزخرف میگوید تو اول سؤال کن نقص چیست و کمال چه نقص آنست
که چیزی را نداشته باشد هر چه میخواهد باشد و کمال آنست که چیزی را داشته باشد اگر چه صنعت نا قابلی
باشد و اگر سلطان علم سرباز را نداشته باشد نقص اوست و چنین چیزی رسم نیست که کسی سلطنت کند تا مثل
سرباز نتواند مشق کند تو اول سؤال نما از آداب و یاسائی که در میان مردم است تو فنت هنر و کمال خود را

ظاهر نما سلطان باید هزار مرتبه بهتر از سرباز مشق کند و بهتر از طبال و نقاره چی طبل و نقاره بزند بهتر از توپچی
توپ بزند اگر سلطانی این علوم را نداند ناقص است و اگر بظلم و عدوان کسی سلطان شود و این علوم را نداشته
باشد این بر خلاف حکمت است مثل اینست که میرزا حسینعلی با این حماقت و جهالت ادعای امامت میکند این بر
خلاف وضع الهی است و خداوند چنین امامی نصب نفرموده کذلک خداوند چنین سلطانی نصب نفرموده چنانکه
در باره مروان حمار میفرماید که سلطنت این در علم خدا قرار نگرفته بود و مقصود این نیست که خدا جاهل بود و نعوذ بالله ولی مقصود
اینست که خدا این را سلطان بحق با قاعده ندانسته چنانکه نیست باری بر وهم سر مطلب الله خجالت می کشم از عقلا
که جواب این سخنان را بگویم چرا که این سخنها بحرف آدم مست یا خواب میماند ولی چکنم اگر اینها مستند مردم هم غالبا
مثل حریسی بنگی هستند حرفها می پذیرند و هیچ ملتفت نیستند پس با بطور بدار سخن میگویم که خود میگوئی که انبیا را باید علم حقایق
را بدانند آیا این صنایع و هنرها را حقیقتی هست یا نیست اگر حقیقتی ندارند پس چگونه ثابت است و حال اینکه چیزی بی حقیقت
نمیماند اگر حقیقت دارد پس خودت اقرار داری که ایشان عالم بحقیقت هستند پس باید اطلاع داشته باشند بر همه
این علوم باز عرض میکنیم آیا میگوئی حکمت باید داشته باشند یا نباید داشته باشند اگر میگوئی نباید داشته
باشند پس چگونه نبوت دارند اگر حکمت دارند که حکمت علم بحقایق همه چیزها است و اما در اعمال که گفتی نباید
مثل آهو بجهد یا مثل مرغ بپرد عرض میکنیم پیغمبر باید صاحب معجز باشد و معجز هر عملی است که خارق عادت
بشر باشد خواه از اعمال ظاهریه باشد یا از اعمال باطنیه و بعد از این اثبات میکنیم لزوم بودن معجز را با ایشان
پس اگر در مقام معجزه نباشد مثل مرغ بپرد یا باید بپرد و این سخن که نقص ایشان است که مثل مرغ بپرند
این سخن بیجا نیست بلی مرغ ناقص است ولی اگر بشری مثل مرغ بپرد عین کمالست بلکه کمالی بسیار
بزرگست و همین معجز است چرا که معجز آنست که ابنای جنس از اتیان بمثل آن عاجز باشند و حضرت
امام حسن عسکری ع میفرماید آیا نمی بینید که مرغها می پرند و این معجز بر ایشان نیست بجهت اینکه همه اجناس
مرغها چنین کاری میکنند و اگر آدمی بپرد معجز است پس بنص فرمایش امام این عمل عین کمالست از آدمی و
تمام حدیث را بعد روایت میکنم و پاره انبیاء هم مثل این کار کرده اند و اینکه میگوئی که ایشان چنین

ادّعائی هم نکردند حرفیست بیجا جاهلانه میگوئی آیا نشنیده که عیسی علیه السلام برآب راه میرفت و همه گوشهای
مردم ازین حرف پر شده و کسی نمیتواند تکذیب نماید و هیچ نفرموده که این صفت ماهیت و نقص من
است آیا نشنیده آن بزرگوار بهوا بالا رفت و بآسمان رفت و ادریس علانیه بآسمان بالا رفت و همه کس
دیدند و طلیحه می گفت من هم علی را که بآسمان میبرد و پس شک نیست در اینکه این اعمال از ایشان سر میزند
و هیچ نقصی هم نبود و حیرانم چگونه دل انسان راضی میشود اینطور نقص برای اولیاء بپسند و محض خیال
اینکه بزرگی کنند و اعمال شنیعه نمایند و حال اینکه مرتاضین عالم هم همین کارها کرده و می کنند و اهل
حق و باطل درباره بزرگان خود این ادّعاها را می کنند

فرموده اند پنجم آنکه از معجزات و خوارق عادات که نسبت بانبیاء و اولیاء داده و میدهند تمام اینها
تاویل دارد و معنی جز وجه و وضع ظاهر دارد چنانکه اگر کسی فی الجمله ذوقی در سر و بصیرتی در نظر
داشته باشد خواهد دانست و فهمید که آن چه از طوع و طوق بشری با اینکه اتم الانواعست خارج
بلکه برتر از حدّ تصوّر اوست از حوصلهٔ قدرت خارج است و قدرت حق را التعلّقی محال نیست و لیس فی
محال القول حجّة ولا فی المسئلة عنه جواب پس بالمثل اینکه گفته اند روح الله احیاء موتی می نمود بالبداهة
نه مقصود احیاء این اموات جسمانی است و ابدان جسمانیّه انها چه اعادهٔ معدوم بحکم بداهة عقول
محالست بلکه مقصود اینست که بمفاد الناس موتی و اهل العلم احیاء و سایر شواهد عقلیّه برین اطلاق
و استعمال جاهل که بمنزلهٔ مرده بود بروح علم احیاء میفرمود و القاء افاضهٔ علم براو میکرد و بروح علم و معرفت
در تن مردهٔ شخص جاهل میدمید و مع المدارات نه اینست که عیسی روح خدا بود و بروح خدا روحی است
که اشرف اقسام فعلیّت از او حاصل آید اگر اعجاز او مقصود بر همین بود که تغییر صورت موت جسمانی به
حیات جسمانیّه دهد و بس غیر در واقع این پس عمل هر طبیبی است که از طبیعت هر نامی در هر خزان و بهار
بر میآید و گذشته از آن این تن جسمانی که فنای محض و لیس صرف است و هیچ دوام و بقا و ثباتی
ندارد و چه حاصل براو مترتّب است که صورت حیات را براو اعاده کنند بلکه ایراث و احداث روح

علم که اشرف انواع ارواح است بالبداهة بمراتب اولی خواهد بود وهم چنین مثل اینکه بالمثل فلان نبی وولی
اگر نبی است با تیشی کوه را ذهب کند یا فلان جوهر از جواهر قیمتی نماید اینگونه سخنان از قلت عقل
وجهل ونادانی خواهد بود چه بس واضح است که این عمل چنانکه اشاره باو شد شان نبی بلکه شان کسی که
شبیه باو هم باشد نیست نبی باید تولید عقل در افراد اناسی کند وکوه را ذهب نمودن شان آفتابست
واگر مفروض اینست که نبی شانش اینگونه اعمالست پس باید صابئین برحق باشند که آفتاب وکواکب را
پرستیدند زیرا که آنها هم میتوانستند این اعمال را بجا آورند خلاصه سخن تا اینکه فرموده اند پس حجت نبی کلام
اوست اینست که همه انبیاء در اثبات کتب شریکند ولو در سایر معجزات ماثوره از ایشان مختلف
باشند انما تحلیل الکلام وتحریم الکلام

جواب تعجب می کنم که شیطان چه مکری نموده وخدعه تدبیر کرده که باین حیله مردم را از معرفت
معجزات وآیات بینات بینیاز د آنوقت هم احمقی ونادانی همراه ادعائی که میخواهد بنماید ومردم را گمراه
نماید چرا که می بینی علوم را که اغلب را نفی نمود که شرط نبوت نیست وشان نبی عبث است معجزات را
که تاویل نمود پس با فراغت بال هر کس دلش میخواهد دعوی نبوت وامامت نماید خلاصه اولا عرض
می کنم که ملاحظه نما در سبک کلام جمیع ادعا را با استغراب وکلام بی معنی که خودش ادعای دیگر است
میخواهد اثبات کند چرا که همه دلیل منحصر شد باینکه این عمل وآن عمل شان نبی نیست وآنچه من اختراع می کنم
بسی واضح است اما بسی واضح است که دلیل نمیشود تو میگوئی واضح است ولی چنین چیزی واضح نیست
واما این قول که این عمل شان نبی نیست این هم ادعائی است که گفته شان نبی نیست کیرم نبی صاحب نفس
قدسیه الهیه است اول که گفته که شان او نیست همه کار بتواند بکند واین چه نقصی است از برای
او که بتواند مرده زنده کند یا سنگ را طلا کند وحال اینکه شکی نیست که خالق کل خداست وهمه از کمال خداست
چرا باید پیغمبران نقص باشد آنچه بر خدا کمالست کیرم خداوند برای هر چیزی سببی آفریده است اگر نبی هم انکار
بکند چه با آن سبب چه سبب دیگر چرا باید گفت که این نقص پیغمبر است بلکه عرض میکنم نقص یعنی فقدان است

هر کار را که شخص نتواند بکند اگرچه بعضی را عمداً ترک کند پس این قول تو که ایشان نبی نیست این قولیست بی معنی و برهان نمیشود و منکر کردن لفظ بالبداهة و مسلماً و بسی واضح است هم که برهان نمیشود و با این سخنان مزخرف نمیتوان کتاب خدا و اقلاً ده هزار حدیث معتبر را منکر شد و تاویل نمود حال چون حاصل سخافت کلام را دانستی عرض میکنیم بطریق مجادله که از وضع سخن معلوم شد که اصل اخبار معجزات را منکر نیستند و اقرار دارند نهایت میگویند بعضی تاویل دارد حال بطور مجادله عرض میکنیم که ما باید بفهمیم که مقام تاویل چه مقام است و چه کلام را میتوان تاویل کرد هر گاه بگوئی فلان آیه از قرآن مثلا تاویل دارد یا فلان حدیث که نص فرمایش امام است یا نبی از انبیاء تاویل دارد تصدیق می کنیم نهایت اینست که ما میگوئیم ظاهر تاویل هر دو دارد و ایمان بهر دو داریم تو بالفرض تاویل میکنی و ایمان بظاهر نداری و ما تاویلی نمائیم که موافق حق هم باشد تو تاویل بیجا و باطل میکنی و الّا در تاویل داشتن فرمایش ایشان شکی نیست چنانکه اخبار ایشان دلالت بر این مطلب میکنند و امّا در مقامی که شخصی عامی مثلا روایت می کند که دیدم امام فلان عمل را فرمود نمیتوان گفت که این تاویل دارد و ظاهر ندارد مثلا جمعی روایت می کنند که دیدیم حضرت امیر تشریف آوردند سر قبر فلان کس که در قرون سالفه مرده بود و فرمودند برخیز برخاست و نشست این را چه قاعده میتوان تاویل کرد و چه چیز را داشته فلان ناصب یا کافر یا دوست را که روایتی تاویل نماید و نسبت بحضرت امیر علیه السلام دهد خود تو انصاف ده و ببین چنین چیزی بهیچ قاعده درست میآید تو که گمان کرده که عاقل آن کسی است که این روایات را تکذیب نماید و همه را تاویل فرماید چگونه تاویل میکنی این حرف را بلی خود حضرت که میفرمایند انا احی الموتی اگر کلام ایشان را تاویل نمائی و بگوئی مراد اینست که من جاهل را تعلیم میکنیم و گمراه را هدایت مینمایم میگوئیم ممکن است و فرمایش ایشان را تاویل هست نهایت ما میگوئیم ظاهر هم دارد پس فرمایش ایشان انا احی الموتی یعنی مرده ها را زنده میکنیم ظاهراً و باطناً و معجز در دنیا و در سایر مقامات باین طورها که در سایر کتب خود نوشته ایم و در اینجا نمی خواهیم ذکر کنیم تا بدست نااهل نیفتد باری پس در مثل مقام تاویل امری جایز است باین وجه که عرض شد و لی روایاتی که از اشخاص

دیگر شده است که دیدیم امام چه فرمود و چه فرمود بعضی را می‌توان تاویل کرد پس این سخن سخنی است بیجا
و بابرهان عرض میکنیم تا اینکه علانیه ببینی عرض میکنیم روایات اخبار معجزات همه علما در تصنیفین نموده‌اند
که احتمال برود از علم تاویل بهره داشته باشند و این علم علم بزرگی است و شان هر کس نیست
بلکه بزرگان دین کمتر محتاج بودند باینکه ائمه معجزی برایشان بیاورند بلکه بدون معجزه ایمان داشتند
غالبا راوی این اخبار سایر اصحاب‌اند و اینها همه عالم نبوده‌اند بلکه مثل همین دوستان که حال می‌بینی
بودند ملاحظه نما که این مردمان که حال می‌بینی نمی‌فهمند معنی این سخن را که جاهل میت است و عالم حی است
پس تعلیم جاهل احیاء او است حاشا که نفهمند و بدانند اینها هم مثل اینها نمیدانستند پس چه طور شعور می
کنند که بگویند حضرت امیر مرده زنده نمود یعنی تعلیم جهال نمود یا بفلان منافق فرمود سگ شو یعنی
خلق سگ پیدا کن بی شک جاهلان چنین چیزی نمی‌فهمند و باز نحو مدارات عرض میکنیم محض اینکه
بیچاره مسلمانان گمراه نشوند عرض میکنیم همه مردم دوست ائمه و پیغمبر نبودند بلکه جمع کثیری دشمن ایشان
بودند و دشمنان سعیشان همیشه در اطفاء نور اهل بیت بوده است نه در تشیید امر ایشان و چه بسیار
شنیده حالات اعادی دین را و سلوک ایشانرا با اولیاء خدا و مع ذلک خود آنها روایات کرده‌اند
در معجزات اهل بیت بحدیکه نمیتوان منکر شد و تکذیب کرد حال انصاف ده دشمنی که حاسد شخص است
و تمام سعی او اینست که اسم شخص را از عالم بردارد آیا میآید بتاویل نسبت معجزه با و بدهد تا اینکه عوام الناس
فریفته او شوند چنین چیزی محال است مگر اینکه بگوئی روایات بکلی دروغ است و الا با تصدیق روایات
آنها نمیتوان گفت بعضی تاویل دارد و ظاهر ندارد و بوجه دیگر عرض میکنیم که شک نیست که اعادی [illegible]
معجزات پیغمبر و اهل بیت صلوات الله علیهم دیدند که اکثر معجزه آوردند و نتوانستند منکر شوند پس ایشان را
ساحر خواندند و این مطلب ظاهر و بین است و قرآن هم دلالت بر این دارد اگر در ظاهر ایشانرا معجزی
نبود چه حاجت داشتند که نسبت سحر بایشان دهند بلکه می‌گفتند معجزی ندارند و از اینها گذشته عرض
میکنیم بر فرض مسلم که بعض معجزات را تاویل کردی همه را که نمیتوانی تاویل کنی سایه را چه خواهی کرد مثلا

یک قسم معجز ایشان علم غیب و اخبار مغیبات بود جمعی روایت می کنند که خدمت امام رسیده ایم و
مطالب ما را فرموده اند اسم ما را فرمودند این را چه تاویل می کنی این که تاویل بردار نیست اگر همه روایات را
منکر شوی قرآن را که نمیتوانی منکر شوی صریح قرآن است که پیغمبر باید از قول حضرت عیسی علیه السلام انبئکم
بما تاکلون و ما تدخرون و هر گاه بگوئی اصل روایات که در معجزات شده دروغ است بار بطور
مدارات تا اینکه قلوب ضعفا فرار از حق ننماید و نرم شود عرض میکنم گفتیم خبری که از ماضین با تصدیق
می کنیم و میفهمیم که راست است چه قسم خبر است آیا هست خبری که بدانیم راست است یا هر چه
با چشم خودمان دیدیم باید تصدیق کنیم و هر چه ندیدیم باید تکذیب کنیم اما قول دوم را که نمیتوانی بگوئی
چرا که اغلب عمل تو بتصدیق مسموعات است و امر ملک غالبا بمسموعات میگذرد و اگر تو قرار
بگذاری که هر چه نبینی تصدیق نکنی که امر معاش و معاد تو منتظم نمیشود پس آنچه از چشم تو غایب است
بسمع علم بآن حاصل می کنی حال بگو ببینم چه قسم یقین می کنی که چنان خبری راست است یا دروغ
شک در این نیست که طریق علم بآنچه پیش چشم نیست خبر است که بر ما نقل نمایند و شک نیست
که بقول همه کس هم انسان علم حاصل نمیکند پس باید خبر بواسطه ثقات برسد که انسان یقین بوثاقت
آنها نماید یا بطور تواتر خبر برسد که انسان یقین کند و بغیر این دو قسم علم حاصل نمیشود اگر چه باید
ظن و شک میشود و ما از تو توقع نمی کنیم که بروایت آحاد از عامه خلق علم حاصل نمائی و لکن
از ثقات بتو برسد نمیتوانی انکار نمائی بلکه جبلّی تو است که قبول کنی و همچنین جبلی این حرف را
و لو خارج مذهب باشند یا فاسق و فاجر همه بیک زبان قولی را بر تو حکایت نمایند [illegible] را
می کنی و اگر بخواهی شاهد صدق مرا علانیه ببینی ملاحظه نما در اموری که خارج از امر دین است ما میگوئیم
در قلب تو وسوسه در امر اختفا نمی کند هر گاه مورخی که ثقه و امین باشد در کتاب خود
که در فلان قرن در فلان مملکت چنین اتفاقی افتاد تو قول او را قبول می کنی بلکه شک در صدق
او نمینمائی بلکه اگر کسی اعتراض بر تو نماید که از کجا میگوئی تو متمسک بآن میشوی که فلان ثقه است و دروغ

نمیگوید و هر گاه قصه را در کتب عدیده دیدی با اینکه صاحبان کتب مجهول هم باشند تصدیق می کنی
و میگوئی که نمی شود جمعی بیک زبان دروغ بگویند و این عادتیست که در عامهٔ خلق جاری شده
از صدر سلف تا کنون حال تو خود انصاف ده و لختی حسد و بخل را ترک کن و با جان خود بازی منما و بقول خودت
بنفس ناطقه که اشرف همهٔ موالید است ترحم کن و او را بآتش جهنم مسوزان و ببین که همهٔ ملیین قاطبة
اتفاق دارند در اینکه انبیاء و اولیا معجزات داشتند و غالب معجزات ایشان را می بینی بحد ضرورت
رسیده چنانکه ملاحظه میکنی که ضروری جمیع یهود و نصاری و سنی و شیعه شده که حضرت موسی ید بیضا
داشتند و عصا را می انداختند مار میشد و اژدها میشد و همچنین همهٔ آیات تسعهٔ آن بزرگوار ضروری
کل شده است و همهٔ نصاری و سنی و شیعه اتفاق کرده اند بر اینکه حضرت عیسی مرده زنده میفرمود و کور
و پیس را شفا میداد و از غیب خبر میداد و همهٔ مسلمین اجماع دارند بر اینکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله معجزات بسیار
داشتند و بعضی معجزات خاصهٔ آن بزرگوار هم بحد ضرورت رسیده و کذلک شیعه اجماع دارند که ائمهٔ اطهار
سلام الله علیهم صاحب معجزات بسیار بوده اند و این اجماعات بحدیست که شخص عاقل هر گاه انصاف دهد
تسلیم نماید یقین بصدق آنها می کند و اگر احیاناً از شیطان وسوسه در دل تو کند که شاید این خبر
در معجزات اشتباه شده است عرض می کنم تکذیب قرآنرا که نمیتوانی بکنی بی شک و شبهه این قرآن حقست
و تمام سخنش [illegible] و دروغ نیست قرآن شهادت میدهد که انبیاء و اولیا معجزات داشته اند حال انصاف
فرمائید آیا میشود چیزی را باحتمالات و این دلیلهای واهیه میتوان تاویل کرد و چگونه فرض میشود که بگوئی
آنها نمیتوان گفت یعنی آیات را کرده اند معنی دیگر مراد شان است غیر از ظاهر حاشا که عاقل چنین سخنی بگوید
معجزات پیغمبر و ائمه را تکذیب نمائی و بگوئی محل شک است عرض میکنم پس هیچ خبری در دنیا محل
ساحرخانیست پس تصدیق بوجود انبیاء هم نمیتوان کرد چرا که از همان طریق که خبر وجود ایشان بما رسیده
است خبر معجزات ایشان رسیده و اگر بگوئی بعقل حکم میکنم بوجود ایشان نه بنقل عرض میکنم اولاً تو به
عقل نمیتوانی اثبات کنی که نوعاً باید انبیاء باشند نه پیغمبر مخصوص را پس عقل تو حکم نمیکند بنبوت

موسی بخصوص چرا که عقل تو جزئیست و عقل جزئی از فهم اینگونه امور قاصر است پس از کجا میگوئی
که موسی پیغمبر بوده و ثانیاً عرض میکنیم بهمان دلیل عقلی که حکم می‌کنی بوجود انبیاء حکم میشود بثبوت معجزات
از برای ایشان چنانکه بعد از این انشاء الله بیان می‌کنیم خلاصه پس انکار کردن معجزات و تاویل نمودن
آنها از وسواس است حال چون این مطلب را دانستی شروع می‌کنیم بابطال فقره فقره بیان ایشان گفته است
آنچه از طوع و طوق بشری با اینکه اتم الانواع است خارج بلکه برتر از حد تصور اوست از حوصلهٔ قدرت
خارج است و قدرت حق را تعلقی بمحال نیست ظاهر این سخن معنیش اینست که انسان اتم انواع خلق است
و اکمل از کل است پس از هر کاری که عاجز شد آن کار از قدرت مطلقا خارج است یعنی از قدرت
خداوند نعوذ بالله و قدرت خدا متعلق بمحال نمیشود پس من مثلا اگر نمیتوانم چیزی خلق کنم خدا هم نمیتواند
خلق کند نعوذ بالله حاصل عبارت اینست دیگر نمیدانم مطلب ایشان همین است که عبارت
دلالت بر آن دارد یا چیز دیگر من ضامن نیستم که غیر از معنی این الفاظ را جواب گویم پس معنی این لفظ اینست
که انسان اشرف خلق است پس بر هر چه انسان قادر است خدا هم قادر است بر هر چه انسان
قادر نیست خدا هم قادر نیست حال ملاحظه کن ببین کفر غیر از این قول چیز دیگر است انسان مگر چه
چیز که بگوید کافر میشود پس انسان مثلا عاجز است از آفریدن عاجز است از بنا کردن آسمان و زمین
عاجز از زنده کردن و میرانیدن است و هکذا عاجز از همه چیز است پس خدا هم باید عاجز باشد نعوذ
بالله و استغفر الله دیگر اینقول جواب هم لازم ندارد ذهنهای نابالغ هم می‌فهمند که نامربوط است اگر
مقصود از لفظ اینست که انبیاء که از بشرند قادر بر احیاء موتی نیستند مثلا و این امر از قدرت بشر خارج
است عرض میکنیم اینقول تو محض ادعاست تو اگر عجز آوردی از امری دلیل نیست که همه خلق از آن عاجز
باشند آیا نمی‌بینی که تو نمیتوانی مثلا مثل سعدی غزل سرائی و حکایت بندی نمائی و او قادر بر این بوده
پس تو نمیتوانی بگوئی باین دلیل که من و امثال من عاجزیم از این مطلب دیگران هم عاجزند این دلیل نشد
و هم چنین معجزات اگر از قوه تو بفعل نیاید دلیل نیست که از قوهٔ دیگری بفعل نیاید و اما این دلیل که بشر اتم

انواع است پس باید همه کار بتواند بکند دلالت میکند بر اینکه اگر کسی همه کار نکرد بشر نیست نه اینکه اگر من نکردم
این کار محالست چرا که اصل وجود این عمل خاص مسلّم است که ممکن است مثلاً در ملک ما می بینیم خلقی چند
خلقت میشوند و این محال نیست بلکه ممکن و مشهود است اگر دلیل ما قائم شد که بشر باید قادر بر آفریدن باشد
و دیدی زید و عمرو نمیتوانند بیافرینند وجود آفریدن را انکار منما چرا که این مشهود است بلکه بگو زید و عمرو
بشر نیستند مثلاً اگر اثبات کردی که ذی عین باید ببیند آنوقت می بینی که تو نمی بینی بگو پس مرئیات نیستند
بگو پس من چشم ندارم بفهم چه گفتم زیرا که مرئیات مسلّماً هستند و هر کس بر علم منطق مطلع باشد میفهمد صدق
قول ما را پس قول تو که بشر اتم انواع است و باید همه کار بداند منتج این نیست که معجزه از جمله محالات است چرا که همه
بشر نمیتوانند بکنند چرا که وجود معجزه محقق شده ولی منتج این است که تو بشر نیستی و حال اینکه میگوئیم حق این است
که همه بشر قادر بر همه چیز نیستند و اتم انواع بشر نیستند بلکه انبیاء و ائمه هدی اتم الانواع هستند خلاصه این
قسم احتمالی است که ما دادیم ولی معنی سخن او همان بیانیست که اوّل عرض شد و تتمه عبارتش هم گواه
این مطلب است و امّا این مطلب که گفته است که قدرت خداوند متعلق بمحال نیست عرض میکنم مراد
تو از محال چیست آیا ممتنعات است یا ممکنات امّا ممتنع که شیئی نیست و قدرت حق مسلّم بلاشیئی صرف متعلق
نمیشود چرا که نیست و امّا ممکن که محال نیست بلکه ممکن است نهایت اگر بیک وجه وجودش فرض نشود بوجه دیگر
فرض میشود و الّا من حیث ذاته ممکن است و قدرت خدا متعلق بمحال نمیشود از جهت نقص قابل نه قدرت مثلاً
در مثل سؤال شیطانی که شخص زندیق کرد از امام علیه السّلام که خداوند قادر است که آسمان را کوچک بکند
و تخم مرغ را بزرگ نکند و آسمان را در بیضه جا دهد در این سؤال دو جواب روایت شده است یک روایت
این است که فرمود خدا قادر است ولی این امر حتی نشدنی است در حدیث دیگر جواب فرمود چشم تو
کوچکتر است از تخم مرغ و خداوند آسمان را در آن جا داده و هر دو حقّ است و صدق امّا مطلب
از حدیث اوّل این است که از این حیث که تو میگوئی محالست چنین چیزی یعنی تخم مرغ قابل نیست اگرچه
این امر ممکن باشد باین وجه که تخم مرغ را خداوند بزرگ کند بقدر آسمان ولی با حفظ صورت کوچکی و تماشی

بزرگ نمیشود پس از این حیث این امر صورت نمی گیرد با اینکه خداوند قادر مطلق است و عجز ندارد و اما معنی
حدیث ثانی اینست که این امر باین وجه ممکن است که شبح آسمان در آن عکس بیندازد چنانکه در چشم که اصغر است
برات از بیضه جا داده است باری پس قدرت متعلق بمحال نمیشود نه از نقص قدرت زیرا که قدرت خدا را
نهایتی نیست بلکه از جهت عدم قابل محال ببینیم معجزه که میگوئی محال است از چه جهت است نفس این افعال
که صاحبان معجزه ابراز میدهند میگوئی محالست یا آنکه صدور آنها از نوع مخلوق محالست یا آنکه از
بعضی ممکن است و از بعضی محال هر قسم را بخواهی جواب بیاریم اگر بگوئی اصل وجود این افعال مطلقا محالست
عرض میکنیم دروغ گفتی چرا که می بینیم در دنیا امثال این افعال بسیار است مثلا در فلان قطعه زمین پیغمبری
یا امامی اگر چشمه جاری ساخت بضرب عصا یا قدم چشمه می بینیم در دنیا بسیار است و وجود آن محال
نیست و سایر مردم با اسباب و آلات دیگر این کار را می کنند پس اصل چشمه پیدا شدن محال نیست
و هکذا فلان پیغمبر جمعی را هلاک فرموده است مثل این را در عالم بسیار می بینیم و کذلک اخبار بغیب دادند
می بینیم بسیار اتفاق میافتد جمعی حدس میزنند و حدسشان راست می آید و هکذا فلان قطعه سنگ را
مثلا امامی طلا فرموده است خلقت طلا در عالم بسیار است پس اصل وجود این اعمال را نمیتوان گفت
محالست و اگر بگوئی اصل عمل محال نیست ولی صدور آنها از مخلوق محالست عرض میکنیم اما استقلال
خلق بفعل مسلم محالست هیچ خلقی هیچ عملی باستقلال خود نمیتواند بکند و لو از اعمال خلقی باشد و فاعل خدا است
مطلقا و لکن شکی نیست که خداوند از ید خلق خود کارها می کند با آفتاب گرم می کند و با ماه ترطیب
میفرماید و تربیت اشجار و میاه مینماید و با ستارگان تدابیر میفرماید و آسمانها را ایادی تقدیر جمیع امور قرار
داده است و ملائکه آفریده که افعال خود را از دست آنها جاری میفرماید پس جبرئیل ملک خلاق است
و خداوند همه چیز را بدست جبرئیل می آفریند و عزرائیل را دست خود قرار داده در میرانیدن و اسرافیل را
دست خود قرار داده در زنده فرمودن و میکائیل را دست خود قرار داده است در رزق دادن و هکذا
برای هر امری ملکی آفریده و آن امر را از دست آن ملک جاری میفرماید بلکه می بینیم اناسی را ایادی

قدرت خود قرار داده از هر کسی فعلی بروز میکند و او در این صنع و در این فعل دست خداست آیا نمی
بینی که شخصی بتو چیزی میدهد میگوئی خدا داده است و کسی از تو چیزی میگیرد میگوئی خدا گرفته چاه
یا قناتی حفر میکند میگوئی خداوند ده را آباد فرمود حارث زراعت میکند میگوئی خداوند زارع است
و هکذا همهٔ اعمال را عارف بخدا نسبت میدهد و خداست فاعل در حقیقت ولی خلق او ایادی او هستند
پس همهٔ اعمال که صاحب معجز اظهار پیغمبر باید می بینیم خداوند از دست خلقی ظاهر فرموده و معجزه
نیست که مخلوق این اعمال را بکند باقی ماند قسم سیم که بگوئی از دست یک کسی بشود جاری نشود از دست
دیگری محالست عرض میکنم این قول هم بیجاست و مزخرف و بهیچ قاعده این امر را جزو محال
نمیتوان شمرد چرا که خداوند جمیع این اعمال را از دست خلق جاری میفرماید پس همهٔ اوصاف
و افعال ظاهره از خلق است پس لابد در کمون ایشان قرار داده است و لو بعضی را از بعضی بالفعل
فرموده ولی همه در همه مسلماً بالقوّه هست زیرا که همه از امکان خلقت شده اند ملتفت باش که چه عرض
میکنم و بلسان دیگر عرض میکنم که خداوند عالم شد بهمهٔ خلق و اعمال ایشان و صفات خود که از ایشان
ابراز میدهد قبل از خلق ایشان پس علم خود را نازل فرمود بعرصهٔ امکان پس همهٔ آنچه در علم خداوند
بالفعل بود در امکان بالقوّه شد مثل اینکه نجّار مثلاً در علم خود میداند که چه بسازد و آنچه او میداند در
چوب بالقوّه است و فرق اینست که نجّار خود قوهٔ چوب را نیافریده و چوب تنزّل علم او هم
نیست ولی خداوند عالم جلّ شانه خود علم خود را نازل فرموده بعرصهٔ مشیّت و امکان و امکان
تنزّل علم است ولی مثلها از جهتی مطابق است و از جهات دیگر مخالف است بهر حال همه آنچه
عرض شد در امکان بالقوّه است و امکان صالح است از برای همه چیز و همه خلق از امکان
آفریده شده اند مثلاً آسمان و زمین هر دو از امکان آفریده شده اند و جمیع افعال آسمان و
صفات زمین نیز از امکان استخراج شده است پس همه در قوهٔ امکان است و صفت امکان
اینست که هر جزئی از او صالح است به آنچه کلّش بر آن صالح است مثل اینکه می بینی در تراب مثلاً که هر قبضه

از آن صالحست برآنچه کل آن صالحست پس هر قبضهٔ از امکان میشود آسمان شود میشود زمین شود می شود
کامل شود میشود ناقص و اگر یک صورت از قوهٔ او استخراج شد سایر قوای او بجای خود باقی است تمام نمی شود
مثل اینکه قدری از مداد را که ملاحظه میکنی صالحست برانیکه بصورت همه حروف درآید حال اگر از آن بصورت
الف نوشتی صلاحیت او برباء و تاء تمام نمیشود نهایت اینست که یک صورت را از قوای او استخراج
کرده باقی بحال خود است حال همچنین آن قبضهٔ از امکان که بصورت تراب شد صلاحیت بر آسمان و فعل
آسمان هم دارد نهایت ترابیت او بالفعل شده و باقی در قوه مانده است پس ممکن است که تراب
بصورت آسمان هم شود و عمل سماوی از او ظاهر شود نهایت حال بصورت تراب است پس نمیتوان
گفت که محالست خاک مثل آفتاب تسخین کند بلکه ممکن است زیرا که بحصر عقلی از سه قسم خارج نمیشود یا واجب
است یا ممکن یا ممتنع و هرچه بحیز امکان درآمد وجوب و امتناع در او فرض نمیشود پس نمی توان گفت محال
است که زمین مثل آفتاب تسخین نماید یا مثل آن نور داشته باشد زیرا که اگر در فعلیت او نیست در قوهٔ او هست
و هم چنین است امر در همهٔ افعال بلکه هر مخلوقی صاحب صنعتی است و این صنعت در قوهٔ سایر هست
پس ممکن است که غیر فاعل این فعل صاحب این فعل شود و چنین چیزی را عاقل محال نمیداند پس اینکه تو می
گوئی محالست که بنی مرده زنده کند یا بصورت مرغ از گل بسازد و امر فرماید زنده شود سخنی است بیجا و بی معنی
چرا که این فعلی است که خداوند در ملک خود بدست جبرائیل و اسرافیل جاری فرموده و این دو ملک از
امکان آفریده شده اند و بشر را هم از امکان آفریده پس ممکن است که بشری این عمل را بکند چه مانع دارد
بر فرض این که بگوئی صورت جبرئیلی و اسرافیلی باید باشد که این عمل نماید عرض میکنیم ممکن است نیز که این
دو صورت از قوهٔ بشر استخراج شود پس چرا میگوئی محالست چنین چیزی و بوجه دیگر عرض میکنیم که
شک نیست که انبیا و اولیا اکمل از همه خلق میباشند و تو خود باین مطلب اقرار داری و معنی کاملیت
اینست که صفات کامله بهتر و بیشتر از سایر داشته باشند و ذات ایشان نیز اتم از سایر باشد پس ایشان
طولا بالاتر از سایر خلق رفته اند پس باید جامع افعال و اعمال همه زیر دستان باشند و اینکه تو می بینی سایر

قادر نیستند بجهت اینست که صاحب نفوس قدسیه نشده اند بلکه از کثرت عصیان در درجات حیوانیت
و نباتیت و جمادیت مانده اند چنانکه در چند مقام در کتاب مجید خداوند ایشان را باین اسما یاد فرموده
میفرماید انهم الا کالانعام بل هم اضل و در جائی دیگر میفرماید کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة و در جای
دیگر میفرماید کانهم خشب مسندة و در جای دیگر میفرماید کانهم اعجاز نخل خاویة و در مقام دیگر می
فرماید ثم قست قلوبهم من بعد ذلک فهی کالحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما یهبط من
خشیة الله پس خلقی که وصف ایشان اینست چگونه میتوانند صاحب اعمال عجیبه شوند بلکه خداوند
ایشان را در کتاب خود ضعفا خوانده است میفرماید ان یسلبهم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب
والمطلوب ما قدروا الله حق قدره و بهذا آیات داله براین مطلب بسیار است بهر حال شان سایر خلق اینست
و اما شان اولیاء خداوند غیر از اینست بلکه خداوند ایشان را غالب و قاهر فرموده و صفت کمال
و فعل ایشان را در کتاب مجید و در قدسیات مکرر فرموده است اما آیات داله بر معجزات ایشان که بسیار
و ظاهر و در قدسی بطور اطلاق میفرماید یا ابن آدم انا رب اقول للشیء کن فیکون اطعنی فیما امرتک تقول للشیء کن
فیکون یا ابن آدم انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتک تکون حیا لا تموت یا ابن آدم انا حیث ما اشاء اکن
اطعنی فیما امرتک حیث ما تشاء تکن پس بزرگان دین صاحب افعال غریبه میشوند و هیچ مانع ندارد و اما آنچه
ایراد کرده است که اگر معجزه عیسی همین بود که احیاء موتی میفرمود فقط این عملی خسیس بود چرا که این طبع هر
نامی است واقعا کلام غریبی است که عاقل ازین کلام حیران میشود اما اولا که معجزه آنسرور و مقصود همین
نبود اما آنچه مسلم است و معروف که معجزه ایشان چند چیز بود یکی احیاء موتی یکی ابراء اکمه و ابرص یکی خلقت
کردن مرغ از خاک یکی خبر دادن بجمیع آنچه مردم در خانه خود ذخیره میکردند یا میخوردند و معجزه آخر عموم دارد
و معلوم است که مراد علم غیب است و معجزات دیگر هم داشته اند که در اخبار و کتب تواریخ هست
پس معجزه آن بزرگوار منحصر باحیاء موتی نبوده و غیر از آنچه معروف است نیز از ایشان سر زده است
و اخبار هم دلالت بر این مطلب میکند آیا نشنیده که بر آب راه میرفتند و این نیست مگر معجزه و از سر دار باسمان

او اشد قسوة و ان من الحجارة

بالا رفتند و این عروج نیست مگر معجزه و همچنین سایر اعمال و افعال که مجال تفصیل دادن ندارم و اصل مطلب را بطور
کلی عرض میکنم که بعد از آنکه روح القدس با انسان تعلق گرفت هر معجزی از و سر میزند زیرا که روح صاحب
اعمال غریبه است که همه خلق از اتیان بمثل آن عاجزند پس عیسی که مؤید بود بروح القدس همه کار
میتوانست بکند نهایت این دو سه امر را چون بیشتر اظهار فرمود و خصم خود را باین امور دلیل فرمود معروف باین
معجزات شد و در حدیثی میفرماید چون در زمان عیسی طبابت بسیار بود و اطبا را هر سه پیدا شدند آن حضرت اکمه و
ابرص را شفا داد که همه عاجز بودند از علاج ایشان و مرده زنده فرمود که فعل خداوند بود تا حجت خدا را
باین ظاهر فرماید یاری نه اینست که دیگر معجزی نداشت بلکه بر معجزات دیگر هم قادر بود که بفرماید و الا همین
کلیه زیرا که از شرط نبوت اینست که انسان بقدری که حکایت روح نبوت را کرده نفس فعاله پیدا کند و
مستجاب الدعوة شود و کذلک سایر انبیاء سلام الله علیهم هر نبی که معروف شد بمعجزی خاص محض حکمتی
بود و الا معجزات دیگر هم هر یک بقدر شان خود میتوانستند بفرمایند اگر از ایشان دوری و اطلاع بر سیرت
ایشان نداری بر حالات حضرت خاتم صلی الله علیه و آله آگاهی می بینی که این بزرگوار معجز خود را فصاحت و
بلاغت قرار داد و تحدی بقرآن فرمود و در حدیث هم هست که چون در زمن آن بزرگوار این صنعت معروف
بود و عرب افتخار بفصاحت مینمودند و شعرای ایشان قصاید میساختند و بر خانه کعبه می آویختند لهذا آن بزرگوار
تشریف آورد و قرآن را معجز خود قرار داد و تحدی فرمود و همه عاجز شدند از اتیان بمثل آن حال معنی این سخن
این نیست که آن بزرگوار دیگر معجز نداشت اینقدر معجز از آن بزرگوار بروز کرد که مجال انکار برای احدی نمانده و گوشها را
پر کرده است و دوست و دشمن شنیده و فهمیده اند هم چنین است امر سایر انبیاء سلام الله علیهم معجزات
دیگر هم داشته اند نهایت معروف بچند معجزهٔ خاص شده اند بلی قدرت هیچیک بقدر خاتم و ائمه سلام الله
علیهم نبوده بجهة اینکه آن بزرگواران اول ما خلق الله هستند و اما این ایراد که احیاء موتی طبع هزار میست سخنی
است مزخرف و در واقع جواب ندارد ولی لابدم جواب عرض کنم که عوام فریب نخورند اما اولا این قول که این
عمل طبع هزار میست یعنی چه مقصود اینست که این نامیکه خود هنوز سبز نشده است و از زمین نروئیده و در

فصل بجا میرود طبع او وا زنده می کند اینکه سخن نا مربوطی است چیزی که نیست طبع او کجاست که خالق
و محیی او باشد بلکه خالق خداست و محیی خدا و اگر مراد این است که نباتات قائمه که هستند طبع آنها احیاء نفس خود
آنهاست عرض میکنیم اگر این امر طبیعی آنهاست پس چرا در سایر اوقات سال نفس خود را احیا نمی
کنند و امور طبیعیه تغییر نمی کند پس معلوم است محیی دیگریست هر وقت میخواهد میرویاند و اگر این وصف
خاص طبیعی آنهاست نیز هرگز نباید بخشکند و حال اینکه امور طبیعی دائمی است و اگر بگوئیم مانع از
خارج است بواسطه سردی هوا مثلا سبز نمیشوند عرض میکنیم پس معلوم شد که طبع آنها بنفسه حاکم مستقل
نیست و دیگری حاکم در طبایع آنهاست و اگر بگوئی سبز شدن و خشک شدن هر دو طبیعی است
عرض میکنیم دو وصف طبیعی معنی ندارد و چون کتاب فارسی است بیان مسئله طبیعیه بزبان علمی بی موقع
است و مراد محض اشاره است خلاصه سخن برای صاحبدلان است و الا این جماعت قابل
آن نیستند که انسان سخن با ایشان گوید و بر فرض اینکه طبع نباتات نمو باشد چه نقص بر پیغمبر خداست
که این عمل از او جاری شود تو که نمیتوانی چنین عملی بجا آوری ناقصی که از نباتی کمتری ولی حجت خدا
ناقص نیست همه کار میکند بلکه عرض میکنیم اگر پیغمبری معجزش منحصر شود باینکه گیاهی از زمین برویاند این
دلیل کمال است نه نقص چرا که سایر بشر قادر بر این عمل نیستند و معجز یعنی فعلی که غیر را عاجز نماید و از این گذشته
عرض میکنیم افعال طبیعیه قهریست و کمالی در آنها نیست چرا که همه صاحبان طبایع مقهور در طبایع
خود اگر چه بعضی از بعضی اشرف باشند ولی معجز طبیعی نیست بلکه امری اختیاری است و جهت فخر از این
بالاتر که انسان کمالی پیدا کند که اگر بخواهد در یکوقتی گیاهی برویاند برویاند مثل اینکه حضرت خاتم صلی الله
علیه و آله بجهت خاطر عاطر سلمان هسته خرمایی زیر زمین فرمود و فوراً سبز شد حال عاقل میگوید که این طبع
نبات است و فخری بر پیغمبر نیست و اما این قول که احیاء را چه ثمر است تا آخر عرض میکنیم اینهم حرف
دیگر اما اولا شک نیست که مقصود احیاء نفوس است و ایراث علوم و حکم ولی این معجزات آیات بینات
که مردم بانبیا بفهمند که این داعی من عند الله است پس اقبال کنند بایشان و هدایت یابند پس

ثمر کلی آنست و معجز اسباب بروز آن ثمر است ثانیاً عرض میکنم که این سخن مطلقاً مزخرفست اگر پیغمبری فی
المثل برخیزد و بفرماید همه حاصل وجود من اینست که مرده زنده کنم و هیچ فایده دیگر ندارم همین ثمر عظیم است
آیا ملاحظه نمی کنی که خداوند از حکمت خود اطبّا را آفریده که مرضی را معالجه کنند آیا هیچ عاقل می تواند بگوید این
کار چه حاصل دارد که معالجه نمایند ابدان فانیه را پس بگذارند مرضی را بحال خود که بمیرند و بروند بدار باقی ابداً چنین
سخنی کسی نمیگوید بلکه اگر چنین حرفی در این مقام جایز باشد در اصل ایجاد هم این حرف را می توان زد که خدا
چرا خلق را در دار فانی آفریده است بیشکّ این سخن پوچ و بی معنی است زیرا که آمدن بدار فانی سبب حیات
در دار باقی است و تصحیح ابدان اسباب رسیدن ببقاء است و هم چنین برگردانیدن مردگان هم اسباب
عبادت ایشان است و تحصیل درجات و در این جزء زمان مصالح مقتضی شده است که برنگردند ولی در رجعت
جمع کثیری از آنها را برمیگردانند و زنده میشوند خلاصه پس این سخن سخنی مزخرف و بی معنی است که حضرات
محض اغواء مردم بیچاره میگویند و مسلم است که خود ایشان هم بسخن خود اعتقادی ندارند و امّا آنچه ذکر
کرده است که حرف مردم که اگر فلان نبی است باید کوه را طلا کند تا آخر عرض میکنم نمیدانم این ردّ بر خدا
و رسول است و بتقبیح قول ایشان یا بر سایر مردم امّا سایر ناس که قول ایشان در هیچ مقام حجّت بر کسی
نیست مگر اینکه روایت از ائمه و انبیاء سلام الله علیهم نمایند و امّا انبیاء و رسل که ردّ بر ایشان نمی توان کرد
آنچه ایشان بفرمایند حجّت است و ردّ بر ایشان کفر است پس مراد از این ردّها نمیدانم چیست و ردّ بر کیست
و دوست میدارم اخباری چند در این باب روایت کنم تا بطلان همه این اقوال معلوم شود از حضرت
امام حسن عسکری علیه السّلام مرویست که فرمود در باب مجادلات رسول خدا صلّی الله علیه و آله با کفار قریش
بلکه خداوند مبعوث فرمود بشری و ظاهر فرمود بر دست او معجزاتی که در طبایع بشری که دانستید ضمایر قلوب
ایشان نبود پس بدانید شما بسبب عاجز شدن تان از اتیان بمثل آنچه می آورد این رسول اینکه آن معجزه است
و اینست شهادت خداوند بصدق او و اگر ملکی بر شما ظاهر میشد و بر دست او جاری میشد چیزی که بشر
از اتیان بمثل آن عاجز بودند این دلالت نمیکرد بر اینکه این عمل از سایر ملائکه نمی آید تا اینکه معجز شود

آیا نمی‌بینید که مرغان می‌پرند و این معجزی برای ایشان نیست بجهت اینکه همه مرغها این عمل را دارند و اگر آدمی
بپرد مثل مرغان این معجز میشود پس خداوند بر شما آسان کرده و قرار داد امر را بطوریکه بر شما حجت او قائم شود
و شما کسب میکنید عمل صعبی را که حجتی در آن نیست پس از این حدیث شریف ظاهر شد که معجز یعنی آوردن
امری که خارق عادت بشر باشد هر فعلی که میخواهد باشد نهایت اینست که حکیم ملاحظه صلاح ملک را هم می
فرماید و بر حسب مصلحت ملک بدست انبیاء و حجج معجزات ظاهر میفرماید پس این سخنان مزخرف که
حضرات برای خود میگویند که این کمالی نیست برای انبیا که مثل مرغ بپرند یا مثل آفتاب گرم کنند یا قطعه مسی را
طلا فرمایند و امثال اینها خرافات همه حرفهای لغو است هر یک از این افعال را که اظهار فرمایند دلیلی
است واضح بر نبوت ایشان چرا که سایر بشر از اتیان بمثل آنها عاجزند و در کتاب بحار الانوار روایت
نموده است از ابو بصیر میگوید عرض کردم خدمت حضرت صادق علیه السّلام که خداوند چرا معجزات
بانبیاء و رسل و بشما عطا فرموده است فرمود بجهت اینکه دلیل باشد بر صدق صاحب معجز و معجزه علامت
خداست که عطا نمی‌کند آنرا مگر بانبیاء و رسل و حجج تا اینکه معلوم شود صدق صادق و کذب کاذب حال تو
خود از این حدیث انصاف ده اگر پیغمبر برخیزد و بگوید معجز من همین است که من شما را هدایت
میکنم و مرا عملی نیست ما از کجا صدق و کذب او را می‌فهمیم نهایت سخنی میفرماید و امر و نهی مینماید مدعی
بباطل هم سخنی میگوید خود منهم معلوم است هنوز چشمم باز نشده پس من از کجا حق و باطل را تمیز میدهم
برهانی لازم است و برهان نیست مگر معجزات و ابن سکیت عرض کرد خدمت حضرت امام رضا
علیه السّلام که چرا خداوند موسی را مبعوث فرمود با ید بیضا و عصا و آلة سحر و عیسی را مبعوث فرمود بطب
و محمد را مبعوث فرمود بکلام و خطب فرمود چون موسی را مبعوث فرمود غالب بر اهل زمان او سحر بود پس
حضرت موسی من عند الله امری را ظاهر کرد که آنها قادر نبودند و سحر آنها را باطل فرمود و حجت
خود را بر ایشان ثابت کرد و حضرت عیسی را وقتی مبعوث کرد که ناخوشی صعب در آن وقت بسیار
بود و مردم محتاج بطب بودند پس آن بزرگوار من عند الله آورد چیزی را که آنها نداشتند و مرده زنده کرد

و کور را پس شفا داد باذن خداوند و حجت خود را ثابت فرمود و محمد صلی الله علیه و آله را وقتی مبعوث فرمود که غالب
بر اهل آن عصر خطب بود و کلام پس آن بزرگوار از کتاب خداوند و مواعظ و احکام او چیزی آورد که حجت
آنها را باطل کرد ملاحظه کن در این حدیث شریف که چگونه بیان فرمود باید معجز هر یک از انبیا را و پیغمبر باید باین عمل
حق خود را ظاهر فرمودند و حجت خود را آشکار فرمودند آیا اصل حدیث را منکر میشوی یا آنکه تاویل می نمائی اگر اصل حدیث
را منکر شوی کافر میشوی چرا که حدیث صحیح است و مطابق کتاب خداوند و اجماع مسلمین است و انکار
حدیث ایشان کفر است چنانکه حضرت باقر علیه السلام روایت فرموده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
فرمود حدیث آل محمد صعب است و مستصعب ایمان نمی آورد باو مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا عبدی
که خداوند قلب او را امتحان فرموده است برای ایمان پس هر چه از حدیث آل محمد سلام الله علیهم بر شما وارد
شد و دل شما بر آن نرم شد و فهمیدید قبول کنید و آنچه دلهای شما از آن نفرت کرد و نفهمیدید آن را رد
کنید بسوی خدا و رسول خدا و عالم آل محمد علیهم السلام و هالک آن کسی است که حدیثی بر آن روایت کنند که
متحمل نیست سه مرتبه بگوید والله این نیست و انکار کردن کفر است تمام شد حدیث شریف حال ملاحظه نما
که امر چه قدر صعب است پس انکار نمیتوان کرد حدیث را اگر چه انسان نفهمد و متحمل نشود و هم آنحضرت
فرمود که احب اصحاب من در نزد من اورع ایشان است و افقهشان و مکتوم دارنده تر ایشان حدیث ما را
و بدحال تر و مبغوض تر از همه ایشان نزد من کسی است که حدیثی که بما نسبت داده میشود و روایت کرده میشود
از ما و آنرا نفهمند و قلب او از آن متنفر شود و انکار نماید و کافر شود بخداوند و حال آنکه نمیداند شاید حدیث
ما باشد و بما اسناد داده شود و باین سبب از ولایت ما خارج شود و حضرت صادق علیه السلام
فرمود هر حدیثی که میشنوید انکارش نکنید شاید راست باشد پس باین سبب تکذیب کرده باشید خدا را
در فوق عرش انتهی پس تکذیب اخبار ایشان مطلقا حرام است و جایز نیست و کفر است بخداوند و اگر
بخواهی تاویل نمائی این اخبار را عرض میکنم مخصوص نهی فرموده اند از اینکه حدیث ایشان را برای
تاویل نمائی و در اخبار عدیده فرموده اند که خداوند در هر زمانی عدولی نصب فرموده که رفع نمایند از دین

خداوند تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین را پس جاهل نباید کلام ایشان را برای خود تاویل نماید و حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام از حضرت صادق علیه السّلام روایت فرموده اند در حدیث مفصّلی که فرمود و بسیار شده است تخلیط در آنچه از ما اهل بیت روایت میشود بجهت اینکه فسقه متحمّل میشوند حدیث ما را پس تحریفش می کنند بسبب جهلشان و هر چیز را در غیر وجه خود میگذارند و معنی برای خود می کنند بجهت قلّت معرفتشان تا آخر حدیث پس ببین که چگونه عیب میفرماید بر آنجماعت که برای خود تفسیر میکنند اخبار را و تاویل مینمایند و از حضرت صادق علیه السّلام مرویست در حدیث طویلی که میفرماید در مذمّت بعضی از جهّال حدیث را از من میشنوند و بیرون میروند از نزد من مگر اینکه حدیث را بغیر وجهش تاویل مینمایند تا آخر حدیث شریف و از این گذشته سابقاً مفصّل عرض کردم که اینگونه اخبار متحمّل این تاویلات نیست و باین سخنان اتمام حجّت نمیشود بر این خلق و همینقدر در جواب این مسئله هم کافی است در خانه اگر کس است یکحرف بس است

فرموده اند ششم آنکه بالفرض اگر گویند اینگونه اعمال از مبادی طبیعیّه بمرور از زمان و دهور یا بیتی سر زند و بر دست نبی یا وصیّ یا بزرگی دیگر از آنان که داعیهٔ مقامی شبیه باین مقامات را دارند علی الفور بلا تأخّر زمان جاری و حاصل خواهد شد گوئیم که اوّلاً اینکه این محال عقلست چه اگر راهی اقرب از این راه که مبادی طبیعیّه اجرای اعمال می کنند بود یا بیتی از جعل حق یا از طبیعت علی ای الاقوال همان جاری شود و مجعول گردد و همان راه طریق اجرای مبادی طبیعیّه باشد و مع المدارات از کجا معلوم است که این نقلها و ماثورات و محکیات از ازمنهٔ سابقه صحیح و راست باشد و مع التسلیم از کجا معلوم است که مقصود غیر از وضع ظاهر نباشد و تاویل نداشته باشد

جواب چون این ایراد طولی داشت تقطیعش نمودیم و جواب هر فقره را در ذیل آن عرض می کنیم اما سخن اوّل که گفته این اعمال از مبادی طبیعیّه بمرور سر میزند و از کملین فوری سر میزند تخیّال خوردی بر بزرگان و مشایخ ما کرده است زیرا که فرمایش ایشانست که معجز بتقریب اسباب است و این کلام را جهّال از ایشان شنیده و فهمیده اند چنین می پندارند که فی المثل آفتاب باید صد سال بر این معدن فرضاً بگردد تا طلا شود و صاحب معجز بتقریب اسباب

می کنند یعنی آسمانها یک لمحه بقدر صد سال دور میدهد تا این قطعه سنگ طلا شود و مسلماً چنین چیزی مراد ایشان نیست
و اگر آفتاب اندکی از این تندتر یا کندتر شود جمیع ملک فاسد میشود و حاشا که این بزرگواران ملک را فاسد فرمایند
محض اظهار یک معجز بجهت هدایت نمودن یک مرد ضعیف الایمان پس مراد ایشان از تقریب اسباب اینست که اسباب
قریب‌تر فراهم می‌آورند مثل اینکه صاحب اکسیر مثلاً بیک طرفة العین نقره را طلا میکند و بگردش آفتاب و ماه هزار
سال بسا طول می‌کشید تا اینکه نقره طلا میشد همچنین صاحب معجز باکسیر نفس مقدس خود این عمل را میفرماید و
هیچ مانع ندارد و اما این برهان که بر رد این قول شریف اقامه نموده برهانی نیست که محل اعتنا باشد چرا که در
ملک ملاحظه مینمائی که طرق اقرب از طریق طبیعی بسیار است و مع ذلک خداوند عالم این طریق را اختیار
فرموده است آیا نمی‌بینی در ملک مثلاً خداوند تربیت میفرماید بعض میوه جات را در فصل بهار و تابستان
و در زمستان میوه نمیرسد و آفتاب آن موسم حرارتش نیست بقدری که تربیت نماید میوه را ولی خداوند اسباب
اقرب هم آفریده است که بشهرها جاهای گرم بسازند و بذر میوه را در زمستان زراعت کنند بفصل کمی در اول
ربیع آن میوه بعمل آید و حال اینکه طریق طبیعی ملک اینست که اول ربیع آن میوه از زمین بروید و آخر بهار
مثلاً بثمر رسد و کذلک در خلقت معادن که عرض شد هر معدنی در مدتی بدید میرسد و خداوند اکسیر را آفریده است که فوراً
نحاس را منقلب میکند بفضه و فضه را بذهب و بغیر از این قبیل امور بسیار است و سبیل طبیعی نوع ملک بسیار مفصل
و طولانی است و سبل خاصه هم از برای امور هست که بسیار نزدیک است نهایت بعضی را ما میدانیم و بعضی را ما
نمیدانیم پس چه مانع دارد وجود این سبل و چرا خداوند نوع امر ملک را از سبل خاصه جاری نفرموده است پس این سخن
که اگر اسباب اقرب بود خداوند بآن اسباب امر را جاری میفرمود سخنی بیهوده است بلکه خداوند آنچه اصلح است
و بحکمت اقرب است آنرا اختیار فرموده است و اصلح و احکم اینست که طرق قریبه باشد و طرق بعیده هم باشد
و خداوند همه قسم خلق ایجاد فرموده است چنانکه شخصی خدمت امام علیه السلام عرض کرد که خداوند چرا خلق را
بانواع شتی آفرید فرمود بجهت اینکه تو قسمی خیال نکنی و بگوئی آیا خداوند چنین چیزی آفریده مگر اینکه آفریده باشد
پس اسباب اقرب ازین اسباب که ملاحظه میکنی در علم خداوند هست و بعرصهٔ امکان هم آمده است نهایت

خداوند امر خود را بر حسب مصالح عباد جاری فرموده اگر اسباب قریبه صلاح بوده است اسباب قریبه عنایت
فرموده است اگر اسباب بعیده مصلحت بوده اسباب بعیده را جاری فرموده مثلا با انواع اقسام
میتوان از زمین آب جاری نمود یکقسم این است که زمین را حفر کنند با مسحاة و کلنگ و سایر اسباب طولی وارد تا
با آب برسد یکقسم این است که بنظرات کواکب ابخار نازله شود و جمع شود پس چشمه جاری شود یکقسم این است که از جاهای
دیگر آبی آید اینجا جمع شود و ممکن است شخصی مرتاض شود لوحی تعمیر نماید بر این زمین که آب جاری شود همه اینها
اموری سهل است در نزد خداوند و خداوند آنچه صلاح بندگان بوده جاری فرموده و سایر را گاه گاه اظهار
میفرماید که مردم بدانند قدرت او را حال کسی را میرسد که بگوید اقرب طرق این است که لوحی بر زمین رسم کنند و آب
جاری شود پس خدا باید این را جاری فرماید چرا که صلاح عباد در این نیست و اگر کسی عالم بسیاست باشد این را می
فهمد خداوند بحسب مصلحت ملک قرار داده که بعضی فقیر باشند بعضی غنی بعضی رفع حاجت بعض را کنند و اگر همه
کس را میسر بود لوحی بر زمین نقش کنند آب برایشان جاری شود و دیگر کسی محتاج بکسی نبود و هر کسی بجهت خود زراعتی
میکرد و مدینه معمور نمیشد حال بر این قیاس کن همه امور عالم را و انصاف ده پس این کلام حرفی است بیجا
و برهانی بر مطلب نمیشود و باین دلیل نمیتوان امر باین بزرگی را انکار کرد و اما آنچه گفته است که از کجا راست
باشد این نقلها عرض میکنم جواب این مسئله مکرر ذکر شد باز هم عرض میکنیم آیا چیزی در دنیا هست که راست باشد
یا نه و اگر هست و بنا باشد بوجهی ذکر شود که انسان باور کند و احتمال کذب در آن ندهد چه قسم خواهد بود
تو خود این را بیان نما تا مطلب ظاهر شود و اگر میگوئی مطلقا خبر راست نیست و انسان هر چه را
که ندید نباید باور کند عرض میکنیم هر کس ادنی مسکه داشته باشد تو را تکذیب میکند و این خبر دروغ که در عالم است
که همه میگویند دروغ است همین حرف تو است و عقل خود تو هم حکم میکند بامکان صدق خبر چرا که مسلما وقایع
اتفاق میافتد و عقل قاضی است باینکه ممکن است کسی درست و راست خبر آورد و از این گذشته بنای
عالم بر تصدیق بعضی خبرها است می بینیم همه کس بعضی اخبار را راست میدانند و امر معاش و معاد و نظام
بشر بر این است بلکه تو خود نصف امور خود را باخبار انجام میدهی و اگر تو تکذیب اخبار بی مطلقا چرا تصدیق میکنی

خادم خود را آنوقت که برای تو خبری آورد و از صدق خود می پذیری حکایت او را و اگر بگوئی در امور عادیه جایز است
تصدیق اخبار و در امر دینی جایز نیست عرض میکنیم این قولی است کذب که کتاب خدا و سنت
پیغمبر و ضرورت مسلمین بلکه ضرورت همه ملیین تو را تکذیب میکند و محتاج به تفصیل دادن نیست و اگر بگوئی
تجربه کرده ایم که بعضی اخبار دروغ بوده عرض میکنیم بلی چنین است ولکن این باعث تکذیب همهٔ اخبار
نمیشود بعضی دروغ است و بعضی راست نهایت مطلب تا طریق حاصل کردن اطمینان باخبار راست
پس مسلّم خبر راستی هم هست در دنیا حال میخواهیم بفهمیم بچه وجه میتوان فهمید صدق اخباریرا که در باب
معجزات یا غیر آنها فرموده اند پس عرض میکنیم حصول علم و یقین امریست جبلّی بشر چنانچه در امر دنیای
خود مکرّر تجربه کردهٔ یکوقتی هست که یکنفر از برای تو خبری می آورد قطع الیقین بصدق آن میکنی زیراکه وضع
بیان و وثاقت آن شخص گواهی میدهد بر صدق خبر و بسا شواهد دیگر هم پیدا شود و یکوقتی است
که ده نفر خبری می آورند و باور نمیکنی و بسا یکوقتی خبری چنان بدیهی میشود که قطع الیقین میکنی بطوریکه
قسم بر صدق آن میخوری مثلاً تو هند را ندیدهٔ ولکن بسکه اخبار بتو رسیده حال یقین کردهٔ که هند هست
بطوریکه قسم باسم خدای عزّ و جلّ میخوری بر وجود هندوستان و بسا جماعتی هم که خبر آنرا بتو داده اند هیچیک
ثقه نبوده اند و در این حکم فرق نمیکند امور جدیده یا قدیمه هرگاه خبر بطوری رسید که از آن یقین حاصل میشود
یقین میکنی مثل اینکه حضرت آدم علیه السّلام چندین هزار سال قبل ازین بوده اند و تو خود ایشانرا ندیدهٔ بلکه
احدی را ندیدهٔ که ایشان را دیده باشد و مع ذلک یقین داری که تشریف داشته اند و کذلک بر وجود
اغلب انبیا همین طور یقین داری با اینکه ایشانرا ندیدهٔ بلکه بر وجود اغلب علماء سلف همین طور یقین داری بلکه
و هرگاه بفطرت نظر کنی شک در وجود ایشان نمیتوانی نمائی و این نیست مگر بجهت اینکه خبر اتفاقی شده است
هم چنین عرض میکنیم امر معجزات ائمهٔ هدی سلام الله علیهم و پیغمبران صلوات الله علیهم همین طور شایع و ظاهر
شده است و امروز در میان مسلمین چندین هزار حدیث صحیح و حسن و موثّق است علاوه بر اخبار ضعیفه
در معجزات ایشان و عالم ازین اسم پر شده پس چه طور میتوان این امر را منکر شد بلکه عرض میکنیم انقدر که حدیث

در معجزات ائمه روایت شده درباب امامت و نسبشان اینقدر روایت نشده تو چه طور یقین با امامتشان کردی و شک در
معجزنشان می نمائی با اینکه سر زدن خوارق عادات از بشر امری نیست که عقل انکار نماید پس راه ندارد انکار این مطلب و
از این گذشته عرض میکنیم الآن از قبور این بزرگواران معجزات ظاهر میشود بقسمی که همه کس می بینند و هیچ عاقلی
منکر این مسئله نیست بلکه سنی ها اقرار دارند و بارها از قبر مبارک حضرت امیر علیه السلام و حضرت سید الشهدا
علیه السلام و سایر ائمه معجزات دیده اند پس چگونه میتوان امر باین بزرگی را منکر شد و اگر از همهٔ اینها چشم
پوشیدیم و همهٔ این اخبار را ضعیف و سقیم گرفتیم نعوذ بالله آیا قرآن را می توان منکر شد بلاشک اگر کسی منکر
قرآن شود کافر است و قتل او واجب زیرا که نفس قرآن شاهد صدق خود است و خود او معجز نیست ثابت از پیغمبر
در همین قرآن بعبارت معجز بیان حکایت معجزات انبیاء را میفرماید در همین قرآن کریم تسع آیات موسی و معجزات
عیسی و نوح و ابراهیم هست و ذکر آیات سایر انبیاء نوعاً هست که سابقاً بعضی آنها را ذکر کردیم و ذکر
بعضی معجزات پیغمبر هست پس چگونه میتوان انکار نمود علاوه بر اینکه آیاتی میفرماید در کفر منکرین از آن جمله است
که میفرماید ولقد جاءکم موسی بالبینات ثم اتخذتم العجل من بعده وانتم ظالمون واذ اخذنا میثاقکم الطور
خذوا ما آتیناکم بقوة واسمعوا قالوا سمعنا وعصینا واشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم قل بئسما یأمرکم
به ایمانکم ان کنتم مؤمنین و میفرماید ولقد انزلنا الیک آیات بینات وما یکفر بها الا الفاسقون و میفرماید
فان زللتم من بعد ما جاءتکم البینات فاعلموا ان الله عزیز حکیم هل ینظرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام
والملائکة وقضی الامر والی الله ترجع الامور سل بنی اسرائیل کم آتیناهم من آیة بینة ومن یبدل نعمة الله من
بعد ما جاءته فان الله شدید العقاب پس انصاف ده قرآنی که خود شاهد صدق و قایل حقیت خود خبر میدهد از
اینکه انبیاء صاحب آیات بینات بودند و در خود این قرآن عیب میگیرد بر جمعی که منکر شدند آیات را و آنها را
کافر میخواند پس چگونه میتوان انکار نمود معجزات را ولی این عادتیست که از قدیم جاری شده همیشه شیطان
اولیاء خود را وا داشته که انکار کنند معجزات را و چون بسیار شایع شد معجز خاتم که نتوانستند انکار
کنند آنحضرت را ساحر خواندند بلکه همین قرآن را سحر خواندند نعوذ بالله و حالهم این جماعت بر وتیره

سابقین جاری شد سنّت الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنت الله تبدیلا حتی "الخ" لو سلکوا جحر ضب
لسلکتموه ولی روی کلام من با عقلاء است و میدانم که این سخنان با این جماعت حاصلی نمیدهد چرا که
این شبهات را عمداً القاء می کنند نه اینکه واقعاً امر بر خود ایشان مشتبه شده باشد اگر مشتبه شده بود ممکن
بود دلالت ایشان ولکن چون ادعاهای بیجا بر صنم خود کردند و مردم فی الجمله هوشیار شدند و از ایشان طلب
معجزات نمودند ناچار گذاردند از این مزخرفات بافتن که شاید مردم دست از سر ایشان بکشند و دیگر معجز نطلبند
غافل از اینکه خداوند دین خود را همیشه نصرت میفرماید و نمیگذارد که شیطان خلق را اغوا نماید و از این طرف
نباشد کسی که ایشان را دلالت نماید باری پس تکذیب اینهمه اخبار که بی معنی است و محض سخنی سفیهانه است
نمیتوان گفت که اینهمه ثقات و امناء و روات دروغ گفته اند و اینهمه روایت را جعل کرده اند اگر کسی تتبع
داشته باشد میداند و میفهمد و قبل از این هم اخباری چند روایت کردیم در حرمت تکذیب اخبار آل محمد باز هم
اخباری چند روایت می نمایم در حرمت انکار اخبار ایشان و حرمت انکار فضایل ایشان تا دوستان
ایشان متنبه شوند اما در باب اخبار متواتره روایاتی چند وارد شده است و با بعض آنها روایت می
نمائیم روایت شده است که اسمعیل بن ابی عبد الله علیه السلام چند دینار داشتند و مردی از قریش
اراده یمن داشت پس اسماعیل عرض کرد خدمت آنحضرت که من فلان قدر وجه دارم مرخص میفرمائید
بدهم این قرشی برای من تنخواهی بخرد از یمن فرمود بتو نرسیده است که این شخص شارب الخمر است عرض کرد
مردم چنین میگویند فرمود ای فرزند خداوند در کتاب مجید خود میفرماید یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین میفرماید
تصدیق میکند خدا را و تصدیق میکند مؤمنین را هرگاه مؤمنین بر چیزی نزد تو شهادت دادند تصدیق نما
ملاحظه نما در این حدیث تصریح میفرماید که اگر جماعتی مؤمنین بر چیزی شهادت دادند هر چه باشد باید
تصدیق کرد بنص قول خداوند که فرمود یؤمن للمؤمنین که اگر تصدیق نکند ایمان بسخن مؤمنین نیاورده پس
کافر با ایشان شده و کافر مؤمن کافر بخداست چنانچه فرموده در قدسی من اذی لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة
و دعانی الیها و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میفرماید در کتابی که بجهة رشید نوشتند که امورا دین

چهارم قسم است امری است که متفق علیه است و اختلاف در آن نیست و این اجماع امت است بر ضرورتیکه مضطرند از آن و اخباری که مجمع علیهاست و اینها هستند غایتی که هر شبهه بر آنها عرضه میشود و حکم هر حادثه از آنها استنباط میشود و امریست که محتمل شک است و انکار و راه فهمیدن آن کتاب مستجمع علی تأویله است و سنتی است که مجمع علیها است و اختلاف در آن نیست یا قیاسی که همه عقول بفهمند که حقست تا آخر حدیث شریف پس معلوم شد که امور متفق علیها و اخبار متفق علیها محل انکار نیست و بر همه کس واجب و لازم است اطاعت آنها و حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج خود با اصحاب مقالات فرمایش میفرماید براس الجالوت و من همان را روایت می کنم تو خود انصاف ده ببین بالای این کلام بر احدی سخنی می ماند فرمود یا راس الجالوت چه چیز مانع تو شد از اقرار کردن بعیسی بن مریم و حال اینکه مرده زنده میفرمود و کور و پیس را شفا میداد و از گل میساخت بصورت مرغ و در آن میدمید پس مرغ میشد باذن خدا و نزد راس الجالوت عرض کرد چنین میگویند و ما ندیده ایم حضرت فرمودند خبر ده مرا آیا آیات موسی را مشاهده کرده آیا نه اینست که ثقات اصحاب موسی خبر داده اند که او این کارها را کرده است عرض کرد بلی فرمود همچنین اخبار متواتره بشما رسید که عیسی این کارها را فرمود پس چگونه تصدیق کردید موسی را و تصدیق نکردید عیسی را پس جوابی نداشت که بدهد آنوقت حضرت فرمودند همچنین است امر محمد صلی الله علیه و آله و آنچه آورده است و امر هر نبی که خدا مبعوث فرموده تا اینکه فرمود مؤید بزرگ آیا نه اینست که اخبار بشما رسید از زردشت و متابعت او را کردید همچنین سایر امم سالفه اخبار بایشان رسید بآنچه پیغمبران آوردند موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله آوردند پس عذر شما چیست که اقرار بسایر نکردید و اقرار بزردشت از راه همان اخبار کردید و هم ساکت شد و جوابی نداشت بدهد حال من هم عرض میکنیم با حضرات که شما هیچیک از انبیاء را ندیده اید و از طرق اخبار تصدیق کردید وجود ایشانرا و همچنین شرایع را طرق اخبار یقین کرده اید هم چنین درباب معجزات هم اخبار متواتره رسیده است پس چرا انکار می کنید معجزات را و تصدیق نمینمائید وجود انبیاء و شرایع ایشانرا و اگر بگوئید بوجود خود ایشان هم یقین نداریم

عرض میکنیم از کجا فهمیدید که این مرد مدعی باطل که اسمش میرزا علی محمد بود برخواسته و حال اینکه بسا شخص او را
ندیده آیا نه اینست که از قبل اخبار بوده همچنین تصدیق انبیاء و اولیاء را از قبل اخبار باید کرد و اگر بگوئی
عصر این قریب باست عرض میکنیم در اینباب هیچ فرقی نیست قرب عصر و بعد عصر در صورتیکه در همهٔ ازمان
حفظه و مراعین باشند فرق نمیکند امری که بطول زمان فاسد میشود امریست که در زمانی متروک شود یا اعتنائی
بآن کم شود یا جمعی در صدد آن برآیند که تحصیل نمایند آنرا و امر معین این هرگز متروک نبوده و همه کس بآن
بی اعتنا نبوده اند مسلمین مثلاً از صدر اول تا کنون در صدد حفظ دین بوده اند و حفظ سابقین بلاحقین سپرده
اند و اگر انصاف دهی ملتفت میشوی پس از این اخبار که در دست داریم یقین حاصل می کنی بمعجزات مثل آنکه یقین
می کنی بوجود آفتاب و ماه و لیل و نهار و اخباری چند وارد شده در کفر منکرین اخباری که بواسطهٔ ثقات رسیده
و بعضی از آنها را نیز ما ذکر می کنیم قربة الی الله شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد خبر ده مرا کسی که
اقرار نکند باینکه شما در شب قدر اینطور که ذکر فرمودید هستید و انکار هم نماید فرمود اما هرگاه قائم شد
بر او حجة از کسی که وثوق باو دارد در علم ما پس اعتماد باو ننماید پس او کافر است و اما کسی که نشنیده باشد
معذور است تا بشنود بعد آیهٔ کریمه را تلاوت فرمود که یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین ملاحظه فرما در مضمون
حدیث که میفرماید اگر بواسطهٔ ثقه مطلب بانسان برسد و اتمام حجت بر او بشود و ایمان نیاورد کافر میشود
و در توقیع رفیع است که میفرماید عذری باقی نمانده است از برای احدی از موالیان ما در شک کردن در آنچه
روایت می کنند ثقات ما از ما و حال اینکه معروف شده اند باینکه ما سر خود را تفویض بایشان می کنیم و
بواسطهٔ ایشان سر خود را بخلق میرسانیم و این حدیث شریف شاهد اینست که در زمن غیبت ثقات واسطه
هستند میان ما و ایشان پس آنچه روایت کنند فرض است که ما اطاعت نمائیم و جایز نیست تخلف کردن
از روایت ثقات و اگر کسی منکر شود عذر او پذیرفته نیست و از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرویست
که نوشت در رساله خود بسوی اهل اهواز که و هر چه بتو برسد از ما یا نسبت داده شود بما که این باطل است
و اگر چه خلاف این را بدانی بدرستی که تو نمیدانی چرا ما گفته ایم و بچه وجه و صفت است شخصی عرض کرد خدمت

حضرت صادق علیه السّلام جعلت فداک مردی از جانب شامی آید و خبر بزرگی می آورد که سینهٔ ما تنگ میشود
بحدیکه او را تکذیب می کنیم فرمود آیا نه اینست که از من روایت میکند عرض کرد بلی فرمود آیا میگوید که شب
روز است و روز شب عرض کرد نه فرمود حدیث او را بسوی ما رد نما و تکذیب مکن اگر تکذیب کردی تکذیب ما را
کرده و از حضرت باقر علیه السّلام مرویست که حدیث ما صعب است و مستصعب و متعلق باو نمیشود غلّ و غشّی از هیچ
طرف و ذکاء مؤمنین است و سخت است پس هرگاه شنیدید و دل شما بر آن نرم شد پس قبول کنید و
حمد کنید خدا را و اگر نتوانستید تا باور کنید و طاقت نیاوردید او را رد نمائید بسوی امام عالم از آل محمد صلّی
الله علیه و آله پس اینست و جز این نیست که شقی هالک آنکسی است که میگوید و الله این حدیث نیست با این
امر نیست و تردید از این جا نیست در ترجمهٔ لفظ حدیث پس فرمود انجا بر انکار کردن کفر است بخدای
عظیم و از رسول خدا صلّی الله علیه و آله مرویست که فرمود آیا کسی هست که تکذیب کند مرا و تکیه بر فراش
خود داده باشد عرض کردند یا رسول الله کیست آنکسی که تکذیب کند تو را فرمود کسی که حدیث باو برسد پس
بگوید این حدیث را پیغمبر هرگز نفرموده است پس هر حدیثی که از من بشما برسد و موافق حق باشد
من گفته ام و هرچه مخالف باشد از من نیست و اخبار در این باب بسیار است و بعض آنها هم سابقا گذشت
پس با وجود این همه اخبار نمیتوان احادیث را تکذیب کرد و اخباری چند وارد شده است در باب
انکار فضایل آل محمد علیهم السّلام که آنرا از نصب و کفر شمرده اند از حضرت باقر علیه السّلام مرویست از
پیغمبر صلّی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود ترک کنندگان ولایت علیّ بن ابی طالب که انکار کردند فضل
او را و مظاهر اعدای او شدند خارجند از اسلام هرکس از ایشان بر این حال بمیرد مسلم نیست و حضرت پیغمبر
فرمود هرکس شک کند در فضل علیّ بن ابیطالب در روز قیامت از قبرش محشور شود و در گردن او طوقی
است از آتش که در آن سیصد شعبه است و بر هر شعبه شیطانیست که عبوس بروی او میکند و آب دهان
بروی او می اندازد و حضرت باقر میفرماید روز قیامت جمعی می آیند که پیش روی ایشان نوری است
پس گفته میشود باین نور که هباء منثور شو بعد فرمود ای ابوحمزه این جماعت روزه میگرفتند و نماز میکردند و لی

هرگاه شیئی از احترام برایشان عرضه میشد قبول میکردند و اگر فضل علی ابن ابیطالب علیه السلام برایشان عرضه میشد انکار میکردند و در حدیثی پیغمبر باید و الانکار لفضائلهم هو الکفر شکی نیست که معجزات از فضایل بزرگ ایشان است پس انکار آنها البتّه کفر است حال تو خود ملاحظه نما بهمین انکار معجزات از چند وجه کافر شدند یکی اینکه انکار کردند فضایل را پس کافر شدند و یکی اینکه انکار کردند اخبار معتبره را پس کافر شدند و یکی اینکه انکار کردند کتاب خدا را پس کافر شدند و لا محاله آیاتی را که در باب معجزات نازل شده است باید تاویل کنند برای خود اینهم کفر است چرا که امام پیغمبر باید که هر کس قرآن را برای تفسیر نماید کافر شود یکی دیگر اینکه معجزات ائمّه بضرورت شیعه و سنّی ثابت شده و انکار ضروریات کفر است و یکی دیگر اینکه انکار معجزه و یا تاویل آن بدعتی تازه و دینی جدید است و مبدع کافر است و قبل از این اخباری در اینباب ذکر شد و امّا این سخن که گفته که از کجا معلوم است که مراد از این اخبار غیر از وضع ظاهر نیست سابقا بیانی مشروح و مفصّل عرض کردم باز بوضع دیگر عرض می کنم کلمات خداوند و ائمّه صلوات الله علیهم تاویل دارد و در این شک نیست ولی ظاهر هم دارد و ظاهر را نمیتوان ترک کرد ظاهر بسر جای خود هست و تاویل هم دارد و باطن هم دارد و باطن باطن هم دارد چنانکه در خبر بسیار وارد شده است که حدیث ما ذو وجوه است و در بعضی اخبار است که ما تکلّم می نمائیم بکلمه و اراده می کنیم از آن هفتاد وجه و از برای ما است مخرج از همه آنها ولی نمیتوان ظاهر را بکلّی متروک داشت و همان باطن را گرفت فقط یا تاویل را و اخبار خود ایشان شاهد این مطلب است و حاصل معنی حدیث مفضّل را ما در اینباب نقل می کنیم تا از آن بعضی کیفیّت تاویل کردن اخبار را سید هاشم در برهان روایت نموده است بواسطه جمعی از مفضّل ابن عمر علیه الرّحمة که عریضه خدمت حضرت صادق علیه السّلام عرض کرد جواب باین وجه فرموده در ابتداء فرمایشاتی فرموده تا اینکه میفرماید بعد رسیده است که اینجا عه میگویند اصل دین معرفت رجال است و فقط الله و ذکر کرده که ایشان گمان می کنند که صلوة و زکوة و صوم شهر رمضان و حجّ و عمره و مسجد الحرام رجالی هستند و طهارت و اغتسال از جنابت رجلی است و هر فریضه که خداوند فرض فرموده است

بر غبا و رجالی هستند و ذکر کرده اند بزعم خود شان که هر کس این مرد را شناخت همین علم از عمل کفایت میکند پس که با نماز کرده و زکوة داده و حج و عمره و سایر اعمال را بجا آورده و نوشته بودی که ایشان میگویند که هر کس این مرد را بعینه شناخت و برا و خاضع شد جایز است براو که تهاون نماید بعمل و برا و نیست که کوشش نماید در عمل و گمان می کنند که او هر گاه این مرد را شناخت از او قبول میشود همه حدود و اگرچه عمل نکرده باشد و کذلک نوشته بودی بتو رسیده است فواحشی که خداوند از آنها نهی فرموده مثل خمر و میسر و میته و دم و لحم خنزیر همه رجالند و ذکر کردند که خداوند حرام کرده است از نکاح امهات و اخوات و عمات و خالات و بنات اخ و بنات اخت و آنچه حرام فرموده از نساء بر امیر المؤمنین مراد نساء پیغمبر است صلی الله علیه و آله و غیر از ایشان مباح است تا اینکه میفرماید در جواب بعد از ذکر تاویلات و من بیان می کنم بر تو تا آنکه علم تو تمام شود و شبهه داخل دل تو نشود در کتاب من خبر میدهم ترا که هر کس ایمان ورزد و متدین شود به این صفت که ذکر کردی او مشرک است بخداوند شرکی ظاهر و بین که شک در آن نمیرود و خبر میدهم ترا که این قول از جماعتی است که شنیده اند چیزی را که تعقل نموده اند و خداوند فهم این را با ایشان نداده است و نفهمیده اند حدود و آنچه شنیده اند پس برای و قیاس خود معنی کرده و بآن طور که امر کرده شده اند قرار نداده اند محض کذب و افتراء بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و خداوند ایشان را عقاب نموده است بر معاصی و اگر هر چیز را سر جای خود میگذارند باکی نداشت ولی تحریف کردند و از حق تعدی نمودند و تهاون نمودند با مر خداوند و لکن من خبر میدهم ترا که خداوند بر هر چیزی حدی قرار داده است تا اینکه احدی تجاوز از حد نماید و اگر امر اینطور بود که حضرات گفته اند مردم معذور بودند بجاهل بودن با آنچه خداوند حد برای ایشان قرار داده است و مقصر و متعدی از حدود خداوند معذور بود در صورتیکه بمید انست حدود اشیا را و لکن خداوند حدودی قرار داده است که از آنها تعدی نمی نماید مگر کافر یا مشرک چنانچه فرموده تلک حدود الله فلا تعتدوها و من یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون و من ترا بحق یقین خبر میدهم که خداوند تبارک و تعالی اختیار فرموده است از برای نفس خود دین اسلام را و آنرا برای خود پسندیده و از احدی قبول نکرده عملی را

مگر با اسلام و انبیاء و رسل و محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث فرمود پس اصل دین معرفت رسل است و ولایت
ایشان و خداوند عزّ و جلّ حلال فرمود حلالی را و حرام فرمود حرامی را پس حلال محمّد را حلال فرمود تا قیامت و حرام
او را حرام فرمود تا قیامت پس معرفت رسل و ولایت ایشان و طاعت ایشان حلال است پس محلّل آن
چیزیست که ایشان حلال کرده اند و محرّم آن چیزیست که ایشان حرام کرده اند و ایشانند اصل او و از ایشانست
فروع حلال و از فروع ایشانست امر ایشان شیعه خود را و اهل ولایت خود را بحلال مثل اقامه صلوة و ایتاء
زکوة و صوم شهر رمضان و حج بیت و عمره و تعظیم حرمات خداوند تا اینکه میفرماید بعد از شماره معدودی از
عبادات را و مکارم اخلاق و محاسن آنها و جمیع نیکیها و ذکر فرموده در کتاب خود پس فرموده ان الله
یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون پس عدو
ایشان حرام است و اولیاء ایشان داخلند در امر ایشان تا قیامت و اعداء هستند فواحش
ظاهره و باطنه و خمر و میسر و زناء و میته و اصل هر حرام و ایشانند شرّ و اصل شرّ و کل شرّ و از ایشانست
همه فروع شرّ و از این فروعست همه فروع شرّ و از این فروعست استحلال ایشان حرام را و بجا آوردن
محرّمات را و از فروع ایشانست تکذیب انبیاء و جحود اوصیاء و رکوب فواحش از زنا و سرقت و شرب خمر و مسکر
و خوردن مال یتیم و اکل رباء و خدعه و خیانت و رکوب همه محارم و انتهاک معاصی و خداوند امر فرموده است
بعدل و احسان و ایتاء ذی القربی و معنی مودّت ذی القربی و اتباع ایشان و طاعتشان و نهی می
کند از فحشاء و منکر و بغی و ایشانند اعدای انبیاء و اوصیاء و ایشانند منهی عنهم و از مودّت ایشان و
طاعتشان و بغی یعظکم لعلکم تذکرون و خبر میدهم شما را که اگر من گفتم فاحشه و خمر و زنی و میته و دم و لحم
خنزیر عدوّ ماست مراد اینست که خداوند این اصل را حرام فرموده است و فروع او را هم حرام فرموده
و نهی نموده از آن و اگر کسی او را دوست دارد مثل اینست که عبادت وثن نموده است و مشرک شده و
اگر خواسته باشی بگوئی همه اینها مردیست و جهنم میرود با شما بعینش و ایشان مثل قول خدای تعالی انما حرم
علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر است گفته و اگر من بگویم فلانکس اینها ست راست گفته ام او ست

کسی که او را امر و عبادت کردند و ترک کردند عبادت خدا را اوست کسی که تعدی نموده از حدود خداوند پس خبر
میدهم ترا که اصل طاعت رجلی است و او امام زمانست و هر کس او را شناخت خدا و دین خدا را شناخته تا اینکه
میفرماید کلام مفصلی و حاصل اینکه اگر بگوئیم صلوة و زکوة و سایر خیرات نبی است حقیقت و صدق چرا که پیغمبر همه
اینها امر فرموده است و معرفت او لازمست زیرا که واسطه است میان خدا و خلق و همه خیرات فروع اوست تا اینکه
میفرماید پس باطن خیرات ولایت اصل باطن است و ظاهر فروع اوست که همین اعمال حسنه باشد و خداوند هیچ پیغمبری را
مبعوث نفرموده است که دعوت نماید بمعرفت خودش بدون طاعت و امر و نهی خداوند قبول نمیفرماید از عباد
عمل صالح را مگر بفرایضی که فرض فرموده بهمان حدی که قرار داده با معرفت اشخاصی که حامل اوامر و نواهی هستند پس
اول باید شخص داعی را شناخت بعد طاعت او را نمود در آنچه واجب نموده و امر بآن نموده است و هر کس او را شناخت
و اطاعت او را نمود حرام را بظاهر و باطن حرام دانسته و نمیشود چیزی در باطن حرام باشد و در ظاهر حلال و نیست
و جز این نیست که خداوند ظاهر را با باطن حرام کرده است و باطن را با ظاهر و اصل و فرع و باطن حرام ظاهرش هم حرام است
و نمیشود باطن حرام باشد و ظاهر حلال و همچنین درست نیست نماز باطنی را بشناسند و نماز ظاهر را نشناسند و
کذلک سایر عبادات را نمیتوان حمل بر باطن نمود و ظاهر را ترک کرد بجهت اینکه باطن و ظاهر با هم است و هیچیک بتنهائی
نمی ایستد و اگر کسی اکتفا نماید بمعرفت باطن و طاعت ننماید دروغ گفته و مشرک بخداوند شده است و همچنین کسی عارف نیست
و مطیع هم نیست و گفته شده است عارف شو پس هر چیزی میخواهی بجا بیاور که از تو قبول میشود و هیچ چیزی از تو
قبول نمیشود بدون معرفت پس اگر شناختی امام خود را هر چیزی میخواهی بجا بیاور قلیل باشد یا کثیر بعد از آنکه ترک نکنی چیزی را
از فرایض و سنن واجبه را تا آخر حدیث شریف حال ملاحظه نما با وجود این حدیث شریف میتوان ظواهر فرمایشات
را ترک کرد و تاویل نمود اخبار را با اینکه صاحب این تاویل را مشرک میشمرند و شرک کفر است بخداوند و بر فرض که ظاهر را ترک نکنی
و بخواهی تاویلی بنمائی آنهم برای هوا جایز نیست و قبل از این اخباری در این باب مذکور شد و اخبار بسیار وارد شده
در حرمت تاویل قرآن برای هوی و هر گاه شخص متدین باشد و طالب هدایت باشد برای خود تاویل نمی نماید و تاویل حق
آنست که اخبار خود ایشان شهادت بر حقیقت آن بدهد و همچنین حرام فرموده اند تاویل قرآن را برای هوا و خداوند در کتاب مجید

خود فرموده است وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به پس باوجود این چگونه میتوان مرا تاویل
کرد اخبار و آثار را واین بیان درصورتیست که حدیثی متحمل تاویل باشد ولی سابقا عرض کردیم که غالب اخباریکه درباب
معجزات وارد شده است متحمل تاویلات نیست چراکه غالبا روایاتیست که اشخاصی چند از اعمال ائمه وحضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله روایت نموده اند مثل اینکه فلان شخص میگوید دیدیم امام چنان عملی فرمود یا پیغمبر چنین عملی فرمود اینگونه اخبار
نمیتوان تاویل نمود که بگوئی مراد از احیاء اموات تعلیم اوست ومراد از ابراء اکمه وابرص هدایت کردن ورفع شک وشبهه
نمودنست مثلا زیرا که فلان مرد عامی میگوید دیدیم امام چنین عملی فرمود و یا خودش مؤمن نبوده و بسبب همین
اعجاز مؤمن شده چگونه میتوان گفت که این شخص جاهل منظورش از احیاء تعلیم است و از فلان عمل فلان چیز
ملتفت باش چه عرض میکنم وانصاف ده اگرچه عمل خود امام علیه السلام باطن و تاویل دارد ولی در ظاهر هم لامحاله ظاهری
داشته زیرا که باطن تاویل مثل روح است در تن ظاهر مادام که تن ظاهر نباشد روح نخواهد بود
فرموده اند ومع التنزل از کجا معلوم است که این قبیل امور از قبیل کهانه وسحر وشعبده نباشد واگر
طریق معجزات مقصود بر همین وضع باشد چه تمیز وفرق است میان سحر ومعجزه واگر گویند که معجزه پاینده است
وسحر ناپایدار گوئیم کدام معجزه باقی مانده است از این گونه معجزات بعد بیانی می نمایند که حاصل اینست که زمان
ما هم عصر نیست وما هم مردمانی چرا معجزی در این زمان نیست وخداوند چرا برای ما از معجزات انبیاء واولیاء
ظاهر نفرمود ونصیب ما از معجزات همین سمع وطاعت پس معلوم است معجزی نبوده اصلا
جواب معلوم میشود خود ایشان مردد ونده وحیران همینقدر نصیب ایشان شده که عقیده ایشان فاسد شده
ودینشان از دست رفته دیگر نمیدانند منکر شوند اصل معجز را یا تاویل کنند یا سحرش بخوانند مثل اینکه جمعی از
معاندین پیغمبر وائمه را ساحر میخواندند حال ایشان هم مشابه آنها گشت شده اند وبرماست که این مسئله را
مفصل جواب عرض نمائیم قربة الی الله که بر احدی مشتبه نماند عرض میکنیم اما کهانه که فرموده اند عملی بود که سابق
براینجا درمیان مردم بود وخلق در زمان فتره که پیغمبری نبود ورجوع بکاهن میکردند وایشان بعضی اخبار
میدادند از غیوب یا راست یا دروغ ووجه اطلاعشان بر غیوب چند وجه بود یکی فراست بواسطه شعوری

بعضی از زیرین بود

که داشتند حدس میزدند که چنین و چنان میشود یا از جهت ذکاء قلب خبر میدادند زیرا که از طبع بشر است که
هر گاه فی الجمله ریاضتی بکشد قلب او صاف میشود و از بعضی چیزها اطلاع بهم میرساند و بعضی هم از وسوسهٔ شیاطین بود
چرا که اگر انسان مرتاض شد و از اهل حق نباشد و خدا او را حفظ نفرماید شیاطین تعلق باو میگیرند و بعضی اخبار بهم برای
او می آورند مثل اینکه می بینی که انسان هست گاه جنی میشود جن از برای او اخبار می آورند و اخبار شیاطین چند وجه بود که
میدیدند اتفاقات عالم را و خبر می آوردند و بعضی هم از اخبار آسمان بود و قبل از بعثت خاتم صلی الله علیه و آله
شیاطین میرفتند بالا و زیر آسمان می نشستند و استراق سمع می نمودند بعد از آن خبر میآوردند از برای اولیاء خود و اما
الآن ممنوعند از بالا رفتن و خداوند ایشان را منع میفرماید بواسطهٔ شهب چنانکه در کتاب مجید خود میفرماید و انا کنا
نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا و بعد از آنکه از شیاطین کلمه می شنیدند بعضی اخبار بهم از خود داخل
می کردند و می گفتند و آنچه از خبر آسمان بود راست بود و باقی دروغ و اما شعبده تردستیها و نیرنجات است که مشاهده
کرده حقه بازها می کنند و بعضی از اهل فرنگستان تعلیم گرفته اند و یاد بهم میدهند و این نیست مگر نحو بازی که تعبیه
می کنند بطوری که ناظرین ملتفت نمیشوند و اما سحر چند وجهست یکوجهش بمنزلهٔ علم طب است همانطوری که اطبا بجهة
هر مرضی دوائی تحصیل کرده اند ایشان دواها تحصیل کرده اند که اسباب رفع سلامتی و عافیت است و یکقسم
از سحر از باب شعبده هاست و یکقسم دیگر چیزهائی است که از شیاطین اخذ میشود و بواسطهٔ تسخیر ارواح خلاصهٔ سخن
اینکه از علم سیمیا و لیمیا و هیمیا و کیمیا انواع حیل در عالم بروز میدهند که خلق در آن حیران می مانند ولی ساحر قادر
نیست بر احیاء موتی مثلا و بر آفریدن چیزی و بر تغییر دادن امر خداوند عالم جل شانه چنانکه شخصی عرض کرد خدمت
امام علیه السلام آیا ساحر قادر است که انسان را بصورت سگ یا حمار نماید یا غیر این صور فرمود او عاجزتر است
و اضعف از اینکه تغییر دهد خلق خدا را کسی که باطل نتواند بکند آنچه را که خداوند ترکیب فرموده است شریک
خدا است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اگر ساحر قادر بود بر این عمل پیری و آفات و امراض را از خود دور مینمود
و موی سفید سر خود را سیاه میکرد و فقر خود را مبدل بغنی می نمود تا اینکه میفرماید اقرب اقوال در تعریف سحر
اینست که گفته شود بمنزلهٔ طب است ساحری می بندد شخصی را که مجامعت نتواند بکند طبیب معالجه مینماید

و بهتر میشود تا آخر حدیث و امّا معجز پس معرفت سبیل آن محتاج است بمقدماتی چند و شرط تدیّن این است که
انصاف را شعار خود نمائی تا بر واقع واقف بشوی انشاء الله عرض میکنیم اصل معجز و حقیقت آن بلا شک امری
نیست که مکشوف ما باشد که نظر کنیم و بچشم ببینیم بلی می بینیم که چنین عملی صاحب معجز فرمود مثلا شق القمر فرمود
یا کار دیگر از این قبیل فرمود ولی ماخذ این عمل را ما نمی فهمیم و نمیدانیم امّا سحر و کهانت و معوذات چیزهائی
هستند مسلّم و عادی بشر و سبیل تحصیل هر یک را اهل فن در کتب خود نوشته اند و اگر ما خود اهل خبره آنها نباشیم
ابنای جنس ما اهل خبره هستند و برای ما بیان می کنند و میفهمیم امّا در باب معجزات تو خود بعقل خود حکم کن که بچه
وجه و قسم ما میتوانیم اطلاع بر حق و حقیقت آنها پیدا کنیم بیشک یا بطریق عقل است یا نقل زیرا که راه فهمیدن مشکلات
عالم منحصر باین دو قسم است پس اگر شخص من عقلی دارم که بعقل خودم بمقصودم برسم فبها و الّا باید اقتصار بنقل
کنیم و اگر کسی غیر از این قسمی بگوید بحکم عقل مستنیر کلام بی معنی مزخرفی گفته است و این سخن بدیهی است نزد هر
ذی شعور و اگر بنا باشد از طریق نقل بگیریم خود انصاف ده که نقل از که و از کدام صنف متبع است آیا از اهل
فن باید نقل کرد و قول ایشان مطاع است یا قول هر گوینده بیشک قول غیر اهل فن مطاع نیست بلکه در هیچ باب
قول غیر اهل فن مطاع نیست مثل اینکه در همین سحر و کهانت اگر غیر اهل فن سخنی بگوید کسی اعتنا بحرف او نمی کند
زیرا که حرف نفهمیده زده هم چنین اگر کسی بگوید قول غیر صاحبان معجز در تعیین ماخذ معجز مطاع است سخنی بیجا
گفته است که هر ذی شعور میفهمد که بی معنی است و نباید اعتنا بآن نمود پس من بعقل خودم در صورتیکه اهل شعور باشم
نباید تعیین نمایم که ماخذ معجز چیست و بعقل مثل خودم هم نباید بگیرم ولی باید از آل محمد سلام الله علیهم که صاحبان
معجز بوده اند و انبیا بگیرم پس رجوع می کنیم بقول ایشان ببینیم چه میفرمایند در حدیثی می بینیم که حضرت رضا علیه السلام
میفرماید در بیان معجزات در شان حضرت امیر علیه السلام و ردّ بر جماعتی که آن بزرگوار را خدا دانستند فرمود چون آثار
ظاهر شد از فقر و فاقه دلالت کرد ما را بر اینکه کسی که صفتش این است و ضعفاء و محتاجین شریکند
با او در این وصف معجز فعل او نیست پس معلوم شد که این معجزات که از آن حضرت ظاهر شد فعل قادری بوده
که شباهت بخلق نداشت نه فعل خلق محدث محتاج مشارک با ضعفاء در صفات ضعف حال ملاحظه نما در این حدیث

شریف

شریف که خود امام صاحب معجز بیان میفرماید که معجز ابداً از کارهای خلق نیست کار خدائیست که از دست خلق جاری
میشود تو خود انصاف ده که کار خدا سحر و شعبده است که از دست خلق جاری شود اینکه نیست بلاشک پس امر دیگر است
اگرچه در صورت ظاهر شبیه هم بشود بسحر و شعبده مثل عصای موسی که مثل عصاها و ریسمانهای سحره حرکت میکرد ولی فرق
در میانه ماخذ حرکت این دو است و از این قبیل اخبار متعدد است و در حدیث سید ساجدین است علیه السلام با
جابر که فرمود معرفت کسانی که خداوند ایشان را بروح خود مخصوص فرموده است این است که بدانی که هر کس را
که خداوند بروح خود تخصیص داده است تفویض فرموده است با و امرش را می آفریند باذن خدا و زنده میکند باذن
خدا و اعلام میکند غیر خود را بآنچه در ضمایر است و میداند ما کان و ما یکون را تا روز قیامت و باعث این این است
که این روح از امر خدا است پس هر کس که خداوند او را تخصیص داده است باین روح او کامل است و ناقص نیست هرچه
میخواهد میکند باذن خداوند سیر میکند از مشرق بمغرب در یک لحظه عروج میکند باین روح بآسمان و نازل میشود بزمین و میکند
هرچه خواسته باشد و اراده نماید جابر عرض کرد بیان این را من بفهم از قرآن در کجاست فرمود بلی بخوان این آیه را
وکذلک اوحینا الیک روحاً من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نوراً نهدی به من نشاء من عبادنا
و قول خدای تعالی را اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه تا آخر حدیث شریف پس معلوم شد که همه معجزات
از فعل روح القدس است که تعلق بانبیاء و اولیا میگیرد و در بعضی اخبار میفرماید بقوت اسم اعظم آنچه میخواهند می
فرمایند پس از ادله عقلیه معلوم میشود که معجز فعل خداوند است نه فعل بنده بر خلاف سحر و شعبده و کهانت که همه فعل
شیطانست که از دست اناسی جاری میکنند و دلیل عقل هم حاکم باین معنی است و بطور اختصار و اجمال اشاره
بآن میشود عرض میکنیم ولا حول ولا قوة الا بالله که حکمت الهی اقتضا فرمود که انبیا و رسل مبعوث فرماید و حجتها از جانب
خود میان عباد نصب فرماید و چون این مسئله را طرف مقابل مسلم دارد حاجت باقامه برهانی بر اثبات آن نداریم و این
امری ظاهر و بین است که قوام بلاد و عباد بوجود حجتهای خدا است و ایشانند حاکم منصوب من عند الله ولا محاله آنها هم
که خداوند از برای بشر نصب میفرماید باید از جنس بشر باشد اگر حاکم از جنس بشر نباشد فایده که منظور نظر است بر وجود او مترتب
نخواهد شد مثلا اگر حاکمی از نوع جن یا ملک نصب شده بود بشر از او منتفع نمی شدند چرا که او را نمیدیدند و سخن او را نمی شنیدند پس

مؤدب بآداب او و متخلق باخلاق او نمی توانستند بشوند چراکه مؤدب شدن باداب کسبی بسته بدیدن او و معاشرت با او
و بشر از دیدن جن و معاشرت با ایشان محرومند و همچنین ملائکه و کذلک از علم انها بهره مند نمیشوند و همین کلام
کافی است که بگوئیم الآن ملائکه هستند و همه رسل رب اند که هریکی اعقب فرمانی فرستاده اگر میتوانی از ایشان
منتفع شو و ملائکه چند هستند که در این ملک بمنزلهٔ منادیان و جارچیان هستند که در اوقات شب و روز جار میزنند
اگر راست میگوئی از صوت ایشان منتفع شو و کذلک در جن علما و حجج هستند از ایشان علمی و ادبی بیاموز اگر انسان
فکر داشته باشد و شعور بکند یقین میکند که از غیر جنس خود فایده نمی برد از این جهت است که چون جهال در زمان پیغمبر صلی الله
علیه و آله ایراد نمودند که چرا خداوند ملائکه را رسول قرار نمیدهد خداوند نازل فرمود و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم ما
یلبسون پس ملک نمیشود حاکم بر بشر شود مگر بصورت مردی درآید ولی این جوابیست که در مقام جدل ظاهر عرض میشود اما در
واقع عرض میکنیم حاکم باید اشرف از رعیت باشد ملائکه از بنی آدم اخسّند پس حاکم بر ایشان نمیتوانند بشوند باری برویم بسر
مطلب پس حکام در میان بنی آدم نصب فرمود که از سنخ ایشان باشند در ظاهر تا اینکه محسوس و ملموس ایشان
باشند و بتوانند از ایشان علم و آداب بیاموزند و مؤدب بآداب ایشان شوند و چون این حکام بلباس بشر در آمدند لامحاله
موصوف بصفات ایشان میشوند پس میخورند و می آشامند و مریض میشوند و صحیح میشوند و میمیرند و تولد میکنند و هکذا
در سایر صفات بشری با سایر خلق شریک میشوند پس ممتاز نمیشوند از سایر خلق زیرا که در صفات شریکند با ایشان
و اصل نبوت و رسالت هم امری ظاهر نیست که از بشرهٔ ایشان آشکار شود خاصه که حکمت خداوند اقتضا فرمود
که از طرف باطل هم همیشه مدعیان باشند و آنها هم دعوت نمایند و حکومت و سلطنت باطله داشته باشند تا هرکس
خواسته باشد از طرف باطل هم برود و اسبابش جمع باشد و عذری نداشته باشد پس لامحاله بایست داعیان حق
علامتی خاص داشته باشند در میان مردم که بآن علامت شناخته شوند و از سایر خلق ممتاز شوند و لامحاله رسول
هرکسی علامتی که با خود دارد از خواص آنکس است اگر چیزی باشد که از خواص آنکس نباشد معروف نمیشود آن ایلچی
که از دولت ایران بجائی میرود لامحاله باید نشان دولت ایران را داشته باشد که معروف شود اگر از دولت
دیگر نشان بیاورد و مدعی شود که من ایلچی ایرانم دروغ گفته است و آنکس که از دولت روم می آید نشان آن دولت را داراست

وبیان

وهمان نشان از سایر فضلات شناخته میشود و هم چنین آنکس که رسول خداست و منصوب از جانب او باید علامتی از
خواص ربوبیت داشته باشد و باین برهان شناخته شود از سایرین و اینست برهان بر صدق دعوای او و اگر بیاید
و ادعا کند من رسول خدا هستم و چیزی جز صفات مشترکه میان او و میان سایر بشر از او بروز نکند قول او مسموع
نخواهد بود و همین برهان خدائی که دارد معجز اوست که سایر خلق از عهدهٔ اتیان بمثل او بر نمی آیند و اگر بگوئی از صفات
خداوند علم و حکمت است و همان علم و حکمت که می آورد کافی است عرض میکنم راست میگوئی علم نبوت
معجز است و احدی از خلق نمیتواند چنین علمی بیاورد و لکن معجز باید چیزی باشد که خلق شعور کنند تا عجز خود را
از اتیان بمثل او بفهمند مثلا اگر شاعری عرب بیاید از برای عامی عجمی که شعر هم نمی فهمد قصیدهٔ عربی غرائی بخواند
و او را تحدی نماید باین قصیده آیا نه اینست که تو میگوئی این فعل لغو است چرا که عجم عربی نمی فهمد خاصه که این
شخص طبع شعر هم ندارد که اقلا از صرف سجع و مقفی بودن لذتی ببرد پس این تحدی بیجاست و آن شخص که این
قصیده را از برای شخص عجمی که طبع شعر ندارد کرامت قرار داده است فعلی لغو نموده است بلی اگر از برای شعراء
عرب قصیدهٔ بیاورد که آنها مثل آن را نتوانند بیاورند بجا است هم چنین اگر شخصی کتابی علمی بیاورد برای عوام الناس
و بگوید این معجز من است و من شما را باین تحدی میکنم این فعلی لغو خواهد بود چرا که آنها از این کتاب بهره نبرند و اگر اصل
کتاب هم در واقع معجز باشد بلی اگر چنین کتابی از برای علماء بیاورد که آن را می فهمند بتوان گفت معجز است هم چنین در
باب علم و حکمت انبیاء عرض میکنم اگر چه علم ایشان از قوهٔ بشر بیرون است و بوحی از جانب خداوند بایشان رسیده
چنانکه خداوند در کتاب مجید خود میفرماید اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان حاصل
معنی اینکه تو بقوت بشریت خود علم کتاب و ایمان نداشتی با روحی از امر خود بر تو نازل نمودیم که بقوت این روح عالم
شدی و لکن این علم معجزی نیست که عامهٔ امت را بآن بتوان تحدی نمود چرا که امت از این علم بهره ندارند و آنچه نمی
بفهمند نمی فهمند پس اقرار بعجز خود از اتیان بمثل او نمی کنند و اگر بگوئی همین که می بینند نمی فهمند می فهمند که از حد
ایشان خارج است عرض میکنم این سخنی بی معنی و پریشان است چرا که میشود شخصی هرزه خوانی چند هم بیاورد بعبارات مشکله که
بعضی نفهمند و من شخصی را دیدم که محض مزاح کلمات منفردهٔ علمیه را ترکیب میکرد بطوریکه در معنی ربط نداشت و مفهوم معنی

بنود و مباحثه میکرد بطوریکه احدی نمی فهمید که چه میگوید و اشعار بهمین طور بنظم بیرون می آورد و میگفت که کسی نمی فهمید
که اینها بی معنی است پس اگر بنا شد که سخنی را که کسی نفهمد اقرار بمعجز بودن آن بکنند باید همه کس اقرار کنند که این
سخنان هم معجز است و گمان ندارم شخص عاقل چنین حرفی بزند پس کلام علمی نبی یا ولی معجز میشود بر کسی که شعور کند
و بفهمد پس انبیاء اگر اقتصار فرمایند در معجزات خود بر علوم و حکم حجت ایشان تمام نمیشود و امر شان ظاهر نمیگردد
و حجت خداوند باید ظاهر باشد و متین پس باید انبیاء صلوات الله علیهم معجزی ظاهر و متین هم داشته باشند
که همه عارف و عامی بفهمند که این حجت خدا است و اگر بگوئی خاتم صلی الله علیه و آله قرآن را معجز خود قرار داد
با اینکه کتاب علمست و زبان عربی است و از فهم مردم بالاتر است پس جایز است کسی معجزی بیاورد که از فهم
مردم بالاتر باشد عرض میکنیم اولا که آنسرور اقتصار بهمین یک معجز نفرمود بلکه هزار معجز آورد که قرآن یکی
از آنها بود و بر کافهٔ خلق ثابت فرمود نبوت خود را باین معجزات اگر همین قرآن را فقط آورده بود و تحدی باین
میفرمود عجم را میرسید بگویند ما نمی فهمیم و حجت خداوند بر ما ظاهر نشد بلکه جهال عرب را هم میرسید این سخن را
بگویند ولکن خداوند حجت خود را کامل و امر خود را باهر و ظاهر فرمود و بر دست خاتم انواع معجزات آشکارا
فرمود بتحدی که ضعفاء و جهال و ناقصین اقرار کردند که آنسرور صاحب معجز است و اما قرآن را که معجز خود قرار داد
و تحدی بآن فرمود با کسانی که اهل فهم بودند و افتخار بفصاحت و بلاغت خود مینمودند این تحدی را فرمود
و آنها عجز آوردند از اتیان بمثل آن و اگر بگوئی اینقسم معجز بچه کار عامهٔ ناس میخورد عرض میکنم اولا از حیث فصاحت
و علم بر عامهٔ مردم این معجز آورده نشد لکن مع ذلک حجت بر عامهٔ مردم هم تمام میشود آیا نمی بینی در عرب فصحاء
و بلغائی چند بودند معروف و مشهور که همه کس آنها را می شناختند و با پیغمبر صلی الله علیه و آله عداوت هم داشتند
و میخواستند حجت آن بزرگوار را باطل نمایند و آن بزرگوار برخواست در میان ایشان و چنین کتابی آورد
و یکمرتبه تحدی فرموده ده سوره مثل سور آن بیاورید و یکمرتبه تحدی کرد یک سوره بیاورید احدی نتوانست مثل آنرا بیاورد
حتی اینکه جمعی هم نشستند زحمتها کشیدند و تنها خود را به تعب انداختند آخر نتوانستند مثل آنرا بیاورند بلکه پاره آیاتی
چند هم آوردند که خود را اسباب ضحکهٔ مردم کردند و با آنکه در آن زمان غالب فصحاء از قریش و یهود و مشرکین عرب در مکه

جمع بودند و اسم ایشان شهرت عربستان بود در فصاحت و بلاغت معروف بودند و مع ذلک احدی یک آیه مثل
قرآن نیاورد و اگر آورده بود مثل این آیات مزخرفه که ساختند و بار سید آنهم بهم نرسید بلکه بطریق اولی بهم رسید و یهود
و نصاری و مشرکین بر سر و چشم خود جا میدادند بلکه نبوت آنحضرت را باین آیه باطل میساختند و محال بود که چنین قصه
بما نرسد بلکه خلاف آن برسد که جمعی از فصحا اقرار بعجز خود نمایند از اتیان بمثل آن و جمعی بگویند که این قرآن سحر است
و جمعی از همان فصحاء و بلغا اقرار کنند بمعجز بودن قرآن حال بعد از آنکه این قصه باین طور شایع و ظاهر شد معلوم
است که حجه بر جهال هم تمام میشود و می فهمند که آنکس که صاحب کلام است غالب آمده و همین قدر
هم در ثبوت معجز کافی است و هم چنین وجوه دیگر در اعجاز قرآن است که حال در صدد و بیان آن نیستیم و بعد
انشاء الله شاید ذکر شود و همینقدر که عرض شد کافی است و مع ذلک پیغمبر صلی الله علیه و آله انواع معجزات دیگر هم
آوردند که همه مردم دیدند و فهمیدند که او پیغمبر خدا است صلی الله علیه و آله پس باین معجزات و آیات بینات دعوت
خود را اظهار فرمود بطوریکه بر عامه خلق عذری باقی نماند و اگر کسی منکر شد از خبث نفس بعد از بینه کافر شد و هر کس
مؤمن شد بعد البینه مؤمن شد و بر کسی که عالم است بسیرت و مطلع است بر تاریخ حال آنها در پوشیده
نیست و هکذا سایر انبیاء هر یک صاحب معجزات ظاهر بودند و هیچ اثبات امر خود را با مریکه بر مردم مخفی باشد
ننمودند و معجز هر یک فعلی بود که از قوه سایر بنی نوع انسان بفعل نمی آید مثلاً حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه
السلام نه آیت معروف داشتند بعلاوه بر علم و حلم و سایر صفات نفسانیه که هر یک معجزی بود در حد
خود و خلق را تحدی باین آیات میفرمود که همه میدیدند و میفهمیدند مثلاً عصای مبارک را می انداخت مار
میشد و گاهی اژدها میشد و این امری بود ظاهر که همه خلق دیدند و فهمیدند که از عهده اتیان بمثل آن بر نمیآیند
و هم چنین گاهی دست مبارک را در بغل خود میفرمود و بیرون می آورد بیضا بود و گاهی رود نیل را از
برای دشمن خون میفرمود و هکذا سایر اعمال عجیبه غریبه که از آن بزرگوار بروز کرد با وجود آن علم و حکمتی داشت
که خارق عادت بشر بود و هکذا حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام معجزات غریبه چند اظهار فرمود که همه
دیدند و فهمیدند و کذلک خاتم و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین پس باین معجزات غریبه ظاهر شد که ایشان فرستادگان

و منصوبان از جانب خدا هستند و بتأیید خداوند این افعال از ایشان سر میزد و اینها فعل بشری نیست و همه بشر از
اتیان بمثل اینها عاجزند پس اینست حقیقت معجزه که ما میگوئیم ایشان صاحبان معجزات بودند و بعقل و نقل ثابت است تمام
که ایشان دارای معجزات هستند و امّا اینکه گفتی معجزه از باب سحر و کهانتست عرض میکنیم اوّلا آنکه سخن تو محض ادّعا
و حدس صرفی که شاید از این باب باشد و حدس و احتمال دلیل نمیشود زیرا که مدّعی تو میگوید شاید نباشد و ثانیا عرض
میکنیم تو در نبوّت و امامت ایشان که شک نداری و ایشانرا راستگو میدانی می بینی که خود ایشان ساحر و کاهن را
مطرود و ملعون میخوانند و کافر میشمارند و فعل خود را از تأیید خداوند میشمرند و بقول تو علم و کمال ایشانهم معجز ایشانست
پس صاحب معجزه افعالی چند که خارق عادتست اگر ظاهر کرد و فرمود که این از باب سحر و شعبده نیست و از تأیید
روح القدس است باید قبول کرد چنانکه سایر امر دین را از او قبول میکنی و ثالثا برهان عقلی عرض میکنیم که سحر و کهانت
و شعبده چیزهائی است که در قوّه بشر است و هر کس اندک ریاضتی داشته باشد ساحر و کاهن میشود و اگر اندک تحصیلی
نماید شعبده باز میشود و جماعت بسیار مشعبدین و ساحرین و کاهنین بوده اند در عصر انبیاء سلف و زمان خاتم صلّی الله
علیه و آله چرا احدی از ایشان نتوانست سحری بیاورد که عمل ایشانرا باطل نماید یا همین قدر بر مردم ظاهر نماید که این
عمل سحر است و این خلق را آسوده کند بلکه همه اظهار عجز کردند حتی بعضی از کهنه بکهانت خود خبر میدادند نبی مبعوث میشود
و اظهار عجز از عمل او میکردند و سحره بعد از آنکه دیدند روی حضرت موسی با آسمانست گفتند ما از مقاومت با او عاجزیم که
روش با آسمانست و ما را در آسمان تصرّفی نیست و از این گذشته عرض میکنیم این سخنان یاوه را خوبست که انسان در دل
خیال کند و ابراز ندهد چه اگر رسوا میشود چنانکه سابقین گفتند و رسوا شدند فعل ساحر را سابقا دانستی چیست یا از
باب حقّه بازیست که شعبده باشد یا پاره دواها ترتیب میدهد یا اعمالی میکند که بر آنها اثری مترتب شود یا از باب دعاها و تسخیرها
عملی میکنند چنانکه معروف و مشهور است حال خود ملاحظه نما ببین بهیچ یک از این اعمال میتوان مرده زنده کرد یا شق القمر
نمود یا آفتاب را مسخّر آورد بطوریکه عامّه مردم بشنوند یا طیّ الارض نمود بطوریکه یک لحظه مسافتهای بعیده را طی نمایند
یا امثال اینها پس یقینا اینقسم اعمال از ساحر و شعبده باز نمیتواند بجا آورد و بر فرض که پاره اعمال شبیه معجزه بیاورند
خداوند عالم جلّ شأنه آنها را رسوا میکند و محض اینکه در اینگونه امور بسیار بعوام شبهه وارد آید و فرق میان سحر و معجزه را نفهمند

خداوند عالم جل شأنه میان سحر و کهانت و معجزه فرق گذارد در ظاهر امر چنانکه در باطن فرق داشتند که بر عارف و عامی
مشتبه نشود و فرق اینست که خداوند صاحب معجزه را تأیید میفرماید و شواهد بیّنه از علم و عمل و ورع و تقوی با او قرار میدهد
و ساحر را همیشه خذلان میفرماید و او را ذلیل میفرماید و حجّت او را خوار و داحض میفرماید و چه دلیل از این بالاتر میخواهی بر اینکه
عمل ساحرین با معجزه فرق دارد آن از آسمانست و این از زمین آن از روح القدس است و این از شیطان خلاصه
پس ظاهر شد که مأخذ این اعمال با هم فرق دارد و از باب اینکه مطلب علمی بود و شاید عوام باز در دلشان شبهه
باقی بماند عرض میکنیم همان قاعدهٔ کلیّه که در مقدمه عرض نمودم که این قرآن شاهد صادق است و قول حق
و مسلّم طرفین است و احدی از مسلمین از شیعه و سنّه فرقه در این شک ندارد که قرآن کتاب خداست در این قرآن
که قول خداست می بینی که در آیات بسیار خداوند عالم ابطال فرموده امر سحر و ساحر را و احقاق فرموده امر معجزه را و
فرق گذارده میان سحر و معجزه پس با وجود این چه طور میتوان گفت که مأخذ این دو یکی است در قصه حضرت
موسی و سحره میفرماید قال القوا فلما القوا سحروا اعین الناس و استرهبوهم و جاؤا بسحر عظیم و اوحینا الی
موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یأفکون فوقع الحق و بطل ما کانوا یعملون فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین
یعنی گفت بیندازید عصاها و ریسمانهای خود را پس چونکه انداختند سحر کردند چشمهای مردم را و معلوم میشود از این فرمایش
که سحر ایشان محض چشم بندی بوده از قبیل شعبده ها و ترسانیدند مردم را و سحر عظیمی آوردند و از این فرمایش معلوم
میشود که سحر ایشان از قبیل سحرهای عظیم و بزرگ بوده و عمل کوچکی نبوده است بعد میفرماید وحی کردیم به
موسی که عصای خود را بینداز پس معلوم میشود که عمل موسی بوحی خدا بوده نه بسحر پس دیدند مردم که می بلعید آنچه
آنها بدروغ ساخته بودند و این شاهد صادق است که عمل موسی عمل واقعی بوده و واقعاً عصا اژدها شده و عمل آنها دروغ
بوده و چوبها و ریسمانها مار نشده ولی بچشم مردم چنین آوردند که حرکت میکنند بعد میفرماید پس حق واقع شد و باطل شد
عمل آنها پس مغلوب شدند و برگشتند بحال ذلت پس از این آیات شریفه معلوم شد که سحر ایشان تأثیری در اعیان
ننموده و محض بازی بوده و معجز موسی واقعیّت داشته و ساحرین مخذول و منکوب شدند و موسی غالب شد
و اگر مدعی شوی که عمل موسی سحر بزرگتری بوده عرض میکنیم اوّلاً که این قول تکذیب خدا و رسولست و تکذیب قرآن است

و ثانیا عرض میکنیم در آن بلا چندین هزار ساحر بوده اند و همه اهل فن سحر بودند و این سحره که نخبهٔ کل بودند همه
مردمان باشعور بودند اگر عمل موسی هم سحر بود ملتفت میشدند که او هم سحر کرده نهایت اظهار عجزی از علم آن
سحر میکردند و حال اینکه می بینی همه ایمان آوردند و ساجد شدند و اقرار کردند که این عمل آیت خداست و گفتند
بفرعون و ما تنقم منا الا ان آمنا بآیات ربنا لما جائتنا و ایشان چون اهل فن بودند تصدیقشان معتبرتر
است از تو که اهل فن نیستی وارد و سخنی میشنوی و هم چنین آن زمان جماعتی موسی را ساحر خواندند و خداوند ایشانرا عقاب
فرمود چنانکه می بینی که میفرماید وقالوا مهما تأتنا به من آیة لتسحرنا بها فما نحن لک بمؤمنین فارسلنا علیهم
الطوفان والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوما مجرمین ملاحظه نما و ببین
که خداوند میفرماید که آنها گفتند هر آیتی که تو بیاوری که ما را با آن سحر نمائی ما بتو ایمان نمی آوریم پس ما فرستادیم بر
ایشان طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم را و مع ذلک باز تکبر کردند و ایمان نیاوردند و قومی مجرم بودند
ملاحظه نما که چگونه مذمت میفرماید آن جماعت را که عمل موسی را سحر خواندند و بیان میفرماید که تشدید و تأیید فرمود موسی
را و بلا بر آنها نازل فرمود و کدام ساحر را تو در عالم دیده که قادر باشد بر اینکه بلا نازل نماید و قومی را هلاک نماید
نهایت عمل سحره اینست که میان دو نفر را عداوت بیندازند یا تفریق کنند میان زن و شوهری و امثال اینها
والا ساحر را چه باین تأثیرات عجیبه غریبه که از دست انبیا برمی آید باز در سورهٔ دیگر در قصهٔ موسی میفرماید ثم بعثنا
من بعدهم موسی وهارون الی فرعون وملائه بآیاتنا فاستکبروا وکانوا قوما مجرمین فلما جائهم الحق من عندنا
قالوا ان هذا لسحر مبین قال موسی اتقولون للحق لما جائکم اسحر هذا ولا یفلح الساحرون یعنی پس مبعوث
کردیم بعد از ایشان موسی و هارون را بسوی فرعون و طائفه او با آیات خودمان پس تکبر نمودند و ایشان قوم مجرمی بودند
پس چونکه حق آمد ایشانرا از نزد ما گفتند این سحریست بین و ظاهر موسی فرمود آیا حق را میگوئید سحر است
و حال اینکه ساحرین رستگار نمیشوند ملاحظه نما که آن بزرگوار انکار میفرماید بودن این آیات را از قبیل سحر و برهان
می آورد که ساحر رستگاری ندارد پس همیشه مخذول و منکوب خواهد بود و حجت او باطل میشود و حال یا انکار کن قرآن را
مطلقا پس کافر میشوی یا تصدیق نما که معجز سحر نیست بانه میفرماید بعد از ذکر آمدن سحره فلما جاء السحرة قال لهم موسی

بعد از آنکه آمد نزد ایشان گفتند آیا این سحر است

القوا ما انتم ملقون فلما القوا قال موسی ما جئتم به السحر ان الله سیبطله ان الله لا یصلح عمل المفسدین حاصل
معنی اینکه چون سحره جمع شدند موسی فرمود شما بیندازید هر چه می اندازید چون انداختند موسی فرمود هر چه سحر
آورده‌اید خداوند زود باشد که باطل فرماید خدا اصلاح نمیکند عمل مفسدین را ملاحظه نمائید چند نکته درین آیه است یکی اینکه
چه اطمینان و سکینه دارد که امر میفرماید که اول شما کار خود را بکنید اگر موسی هم ساحر بود چه طور جرات میفرمود
باین اطمینان مقاومت فرماید و خصم خود را مرخص نماید که هر چه دارد بیندازد و لا محاله اول عمل خود را میفرمود و خود
را بدست آنها نمیداد و مطلب دیگر اینکه ملاحظه میکنی چون آنها عمل خود را کردند موسی قبل از عمل فرمود که خداوند
عمل شما را باطل میکند اگر موسی هم ساحر بود چگونه جرات میکرد چنین فرمایشی کند و حال اینکه احتمال
میرفت سحره سحری بزرگتر نمایند و موسی را مقهور نمایند بلکه بطوریت و یقین وعده کرد که عمل شما باطل میشود پس
معلوم میشود اطمینان قلب داشته است و وجه دیگر آنکه عمل خود را بجد النسبت میدهد و اینست فرق میان
سحر و معجز اگر ساحر بود میفرمود من عملی آورم که شما را مغلوب کنم چنانکه آنها گفتند بعزة فرعون انا لنحن
الغالبون و وجه دیگر اینکه سحره را مفسد شمرده و خود را مصلح و خود را مؤید و مسدد شمرده و خداوند هم تصدیق او را فرمود و عمل او را
بالا برد پس اینست فرق میان سحر و معجزه و بعد باز خداوند بیان مسدد بودن اهل حق را میفرماید بقول خود و یحق الله
الحق بکلماته ولو کره المجرمون یعنی خداوند حق را احقاق میفرماید بکلمات خود اگر چه مجرمین را خوش نیاید پس معلوم
شد که حق را خداوند اثبات میفرماید و سحر را باطل میفرماید و در جای دیگر میفرماید اکان للناس عجبا ان اوحینا الی رجل
منهم ان انذر الناس و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال الکافرون ان هذا لساحر مبین یعنی آیا از
برای مردم عجب است که ما وحی فرستادیم بسوی مردی از ایشان که مردم را بترساند از عذاب خدا و بشارت دهد کسانی را
که ایمان آوردند که از برای ایشان قدم صدق است نزد خداوند و کافرین گفتند که پیغمبر ساحر است پس معلوم شد
که نسبت سحر بایشان نمیدهد مگر کافر و خدای عالم صادق فرمود که ایشان صاحب معجزند نه ساحر پس قول ایشان
که گفتند معجزه از باب سحر است باطل شد و باز در قصه حضرت موسی میفرماید و لقد اریناه آیاتنا کلها فکذب و ابی قال اجئتنا
لتخرجنا من ارضنا بسحرک یا موسی فلنأتینک بسحر مثله فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لا انت مکانا سوی قال

LYTTON LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

موعدکم یوم الزینة وان یحشر الناس ضحی فتولی فرعون فجمع کیده ثم اتی قال لهم موسی ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم
بعذاب وقد خاب من افتری فتنازعوا امرهم بینهم واسروا النجوی قالوا ان هذان لساحران یریدان ان یخرجاکم من ارضکم
بسحرهما ویذهبا بطریقتکم المثلی فاجمعوا کیدکم ثم ائتوا صفا وقد افلح الیوم من استعلی قالوا یا موسی اما ان تلقی واما ان
نکون اول من القی قال بل القوا فاذا حبالهم وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انها تسعی فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا لا
تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا انما صنعوا کید ساحر ولا یفلح الساحر حیث اتی حاصل معنی
اینکه ما همه آیات خود را بفرعون نشان دادیم باز تکذیب کرد موسی را وابا نمود از تسلیم نمودن گفت ای موسی آمده که ما را
از زمین ما بسحر خود بیرون کنی ما هم سحری مثل سحر تو میآوریم پس قرار ده روز معینی را که جمع شویم پس معلوم شد
ازین فقره که فرعون آن حضرت را ساحر خوانده و این معجزات را جزو سحر شمرده و ادعا کرد که ما هم ساحر داریم که مثل
این اعمال میکنند یعنی ازین نوع عمل میکنند فرمود وعده بر روز زینت و وقتی که مردم همه جمع میشوند پس فرعون رفت
و کید خود را جمع کرد و آمد یعنی هر تدبیری میتوانست بکند کرد و سحره را جمع نمود چنانکه در سوره دیگر بیان فرمود چون
اینجا مطلب دیگر بیان فرمود دیگر ذکر آنچه سابق گذشته نفرمود مگر بقدر حاجت و چنین است جمیع مکررات قرآن
که عوام چنین می پندارند که مکرر است و در واقع هیچ قصه مکرر نیست بلکه هر جائی مطلبی فرموده و از هر قصه بقدر
حاجت مثل آورده خلاصه پس از آنکه آمدند موسی فرمود وای بر شما دروغ بر خدا نبندید که خداوند شما را مستاصل
میفرماید بعذاب و خائب شد هر که افترا بر خدا بست پس گفتگو در میان انفار و نجوی با هم کردند و گفتند موسی و
هرون نیستند مگر دو ساحر که میخواهند شما را از زمینتان بیرون کنند و طریقهٔ افضل را از دست شما بگیرند و ازین
بیان معلوم میشود که ایشان هم میدانستند که ساحر قابل اطاعت نیست و کذابست و مفسد چراکه مردم را باین میخواستند
از راه بیرون برند پس وای بر جماعتی که اقرار بانبیا میکنند و ایشان را ساحر میخوانند و مشعبد و این را معجزه مینامند
خلاصه گفتند پس عزم کنید بر جمع کردن کیدتان و همه مجموعا بیائید و امروز رستگار میشود هر که استعلا جست
گفتند ای موسی تو می اندازی یا ما اول بیندازیم فرمود بلکه شما بیندازید پس ریسمانها و عصاها را انداختند و بخیال موسی
آمد از سحر ایشان که آنها حرکت میکنند حال در این آیه ملاحظه نما که معلوم میشود ابدا تاثیری در ریسمان و عصا نبود

بل

بلکه محض تخییل بوده و سابقاً هم فرمود سحروا اعین الناس پس عمل ایشان محض چشم بندی یا تخییل بوده و امری واقعی نبوده
است پس حضرت موسی ترسید بر امت که مبادا گمراه شوند و در آیه اگرچه بظاهر میفرماید اوجس فی نفسه خیفة و مردم
چنین می پندارند که خود آنحضرت ترسیده اند ولی چنین نیست آن بزرگوار پیغمبر مرسل بود و میدانست که عمل آنها
سحر است و خود آنحضرت فرمود شما بیندازید و عالم بود که غالب میشود پس چه طور میشود که بترسد ولی ترس آنحضرت
بر امت بود لا غیر پس وحی شد بآنحضرت مترس که تو اعلی هستی یعنی غالب می آئی و امر تو ظاهر میشود و سحره
مطیع تو میشوند و بینداز آنچه در دست داری که میگیرد و میبرد آنچه آنها ساختند پس معلوم میشود که عمل آنها مصنوعی
بوده و منافات ندارد مصنوعی بودن با تخییل چرا که میشود مراد این باشد که با دوائی و تدبیری اینها را بحرکت
آورده اند و بخیال ناظرین رسیده بدون اسباب بحرکت آورده اند بازی پس فرمود آنچه آنها ساختند مکر ساحر است
و ساحر رستگار نمیشود هر جا بیاید یعنی نه در دنیا نه در آخرت پس ساحر مطلقاً رستگاری ندارد پس چگونه میشود
پیغمبر خدا ساحر باشد حاشا و کلا درباره ایشان چنین خیالی نمیرود و میفرماید و عجبوا ان جائهم منذر منهم وقال
الکافرون هذا ساحر کذاب یعنی عجب میکنند که از میان ایشان پیغمبری برخواسته و کافرین گفتند که این ساحر
کذاب پس از این آیه کریمه ظاهر شد که نسبت سحر میدادند بایشان مگر کافر و نیز ظاهر شد که ساحر کذاب است خلاصه
آیات داله بر ابطال سحر و کفر ساحر و رد بر جماعتی که سحر نسبت بانبیاء سلام الله علیهم دادند بسیار است
ولی ما از قلت مجال و بسیاری ملال از گفتگوی با این ارذال بهمین چند آیه اقتصار نمودیم و در واقع یک
آیه هم از قرآن در اثبات و نفی و امر و نهی کافیست چه جای آیات عدیده که بعضی شارح بعضی باشد پس از این
آیات کریمه ظاهر شد بر هر کس که مقر است بنبوت خاتم صلی الله علیه و آله و قرآن که معجز از سنخ سحر نیست از این گذشته
عرض میکنیم امام علیه السلام میفرماید ساحر بغیر چشم تسلط ندارد یعنی تسلط بر تصرف در ملک ندارد و نهایت
عمل او چشم بندیست و حال اینکه ملاحظه میکنی انواع اقسام معجزات از انبیاء و ائمه دیده میشود که چشم بند در
آنها محتمل نیست بلکه الآن از قبور ایشان اینگونه معجزات دیده میشود بطوریکه سنی و شیعه اقرار دارند و احدی انکار نمیکند
و اما آنچه حکایت فرموده اند از فرق میان معجز و سحر که معجز باقیست و سحر باقی نمی ماند نیز اکسی فرق مابین سحر و معجز

مطلقا قرار نمیدهد بلکه بسیار معجزات بود که یک آن ظاهر میشد و میگذشت و اگر حکیمی چنین سخنی گفته مرادش اینست که
سحر باطل است و محو شده زایل و معجز حقیقت و حق باقیست چنانکه فرموده للحق دولة وللباطل جولة یا اینکه صاحب معجز
قادر است که معجز خود را نگاه دارد و ساحر قادر نیست مثل اینکه مشهور است که سنگی از بیت المقدس در شب معراج به
مشایعت رسولخدا ص بالا رفت و تا زمان عمر در هوا ایستاده بود و آنچ زیر سنگ را بست محض اینکه امر آن حضرت را
پنهان دارد و روایاتی وارد شده است که معجزاتی چند از آن حضرت سالها مانده بود که این رساله گنجایش ذکر آنها
را ندارد و همه باراده صاحب معجز باقی مانده است ولی ساحر را چنین قدرتی نیست بجهتی که آن اسباب و آلات
که فراهم آورده بجهة سحرش بهم بریزد امر او تباه میشود یا اگر کسی سحر او را بگشاید سحرش باطل میشود خلاصه این
فرقی که مشهود و ممتاز باشد نیست بلکه فرق میان معجز و سحر امریست خفی و بسط بسیار دارد و مرحوم سید سعید
آقای والد اعلی الله مقامه در بعضی از رسائل نوشته اند و خود این ناچیز هم شرح داده ام و حاجت باعاده
نیست و در اینجا هم بقدر اشاره ذکر شده و بر صاحبان بصیرت پنهان نمی ماند و اما این سخن که گفته اند اگر
معجزی بود میبایست برای ما هم تا این زمان باقی بماند استغراب غریبی است و کلام بعیدی و این سخن سر
نمیزند مگر از غافل و جاهل و اینجاست که چون اهل علم نمیشنوند و همه مردمان بی باک جاهل نادانی هستند و از علم
عالمی هم اقتباس نمی کنند هرچه بر زبانشان جاری میشود میگویند و در حضور علما هم که جرات نمیکنند کلام خود
را بگویند از برای جهال تحقیق می کنند جهال هم چیزی نمی فهمند ساکت میشوند و تسلیم میکنند پس مسئله مشکل میماند
تا شبهه در دلها رسوخ نماید عرض میکنیم اما اولا که گفته که از برای این امت امروز معجزی ظاهر نیست که امت به
فهمند و تسلیم کنند امر پیغمبر را بلکه معجز هست بیشک اصل معجز پیغمبر صلی الله علیه و آله قرآنست و سایر معجزاتی که
اظهار فرموده محض کرم و رافت و رحمت لعباده بوده و محض اظهار فضائلی که خداوند بایشان عنایت فرموده است نه
محض حاجت زیرا که هیچ پیغمبری در احقاق حق خود محتاج بیک معجز بیشتر نیست آنهم یکمرتبه که اظهار شد کفایت می
کند و اگر معجزی بیشتر اظهار فرموده یا مکرر معجز فرموده محض تفضل است بلکه عرض میکنیم که اگر پیغمبری منصوص علیه باشد
از نبی سابق که نبوتش ثابت باشد محتاج بهیچ معجزی نیست و بر امت واجب است اطاعت او را بکنند

و حق این را ندارند که از و مطالبهٔ معجز نمایند و اگر معجزی ظاهر فرمود محض اکمال حجت است پس خاتم صلی الله علیه و آله
با اینکه قادر بر همه معجزات بود اولاً که محتاج باظهار نبود چرا که از جمیع انبیا و مرسلین منصوص علیه بود و محض تفضل
و اظهار حق لیهدی من هدی عن بیّنة و یحیی من حیّ عن بیّنة قرآن را آورد و با آن تحدّی فرمود و کسی مثل او را نتوانست
بیاورد و بر همه کس این امر ثابت شد و کسی دیگر بر آنسرور حق نداشت که مطالبهٔ معجز دیگر نماید و ازین جهة بود که گاهی
هم بعضی خواهش مینمودند و حضرت اظهار نمیفرمود معجزی را زیرا که حق ابلاغ را ادا فرموده و احقاق حق خود را هم نموده بود
و بنا نیست که نبی اختیار خود را بدست بوالهوسان امّت دهد که هر روز خواهش خارق عادتی کنند و لو اتّبع
الحقّ اهواءهم لفسدت السّموات و الارض و ازین جهت بود که بعد از آنکه خواهش کردند آیتی از آسمان نازل فرماید
فرمود من بشری رسول هستم یعنی آنچه خداوند بخواهد از دست من جاری میفرماید من خالق نیستم چنانکه میفرماید و
قالوا لولا انزل علیه آیة من ربّه فقل انما الآیات عند الله و انما انا نذیر مبین او لم یکفهم انا انزلنا علیک الکتاب
یتلی علیهم انّ فی ذلک لرحمة و ذکری لقوم یؤمنون و گاهی هم معجزی ظاهر میفرمود تا نقصان خیال
نکنند که آنحضرت دارای این فضایل نیست و ازبرای اظهار هر معجزی هم حکمتی بود که درین رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد
و از محل سؤال هم خارجیست خلاصه پس اصل معجز خاتم صلی الله علیه و آله قرآن بود که آنروز که مبعوث شدند در
ایام حیات خود احقاق امر خود را بآن میفرمودند و قرآن هم باقی و دائم است تا روز قیامت زیرا که شرع
آنسرور باقی و دائم است و منسوخ نمیشود پس از باب رحمة بامّت کتاب را باقی گذارد که هر وقت مدّعی برخواست
باین کتاب ملزم شود و اگر بگوئی که سابقاً گفتی همه کس نمیفهمند اعجاز قرآنرا عرض میکنم امروز هم مثل آن روز
که تشریف داشتند آنروز همه کس نمیفهمیدند امروز هم همه کس نمیفهمند آنروز بر مردم ظاهر شد اعجاز قرآن به
تصدیق اهل فن و عاجز شدن ایشان از اتیان بمثل آن امروز هم بهمین ظاهر میشود و اگر بگوئی امروز
هم باب کتابی آورده و میگوید معجز من است و بعضی هم تصدیق کردند و عوام چه میدانند که تصدیق آنها
معتبر نیست یا نیست عرض میکنم اوّلاً که عوام بر فرض که عربیت ندانند و کلام معجز و غیر معجز را تمیز ندهند ولی
میفهمند که عاقل و عالم کیست و جاهل کیست و بی غرض کیست و با غرض که و می بینند که علما و فصحا همه مضحکه

کردند این کتاب را و تحدی از ایشان تسلیم نمود این ادعا را اگر چهار نفر او باشد و اگر یک نفر یا دو نفر بچه طلبه هم تسلیم کرد فساد
امر ایشان ظاهر بود و اما کتاب خاتم صلی الله علیه و آله مشهور شد در همه آفاق و علمای ملل و فصحای عرب که
همه اهل لسان و اهل فن بودند تصدیق کردند و وجه دیگر عوام اگر چه اهل علم نباشند وضع ادعا را میفهمند که چه نحو است
پیغمبر صلی الله علیه و آله یک مرتبه فرمود یک نفر از شما که مثل من امی باشد و درس نخوانده باشد مثل کتاب من بیاورد و یک مرتبه
فرموده سوره مثل کتاب من نمیتوانید بیاورید و یک مرتبه فرمود یک سوره نمیتوانید بیاورید و تحدی بآیه و کلمه نفرمود
ولی این جاهل میگوید کسی مثل تحریف کتاب من نمیتواند بیاورد و هر عامی و جاهلی میفهمد که این ادعا محض جهالت
است همه کس میتوانند الف و با بگویند چه فرق میکند الف گفتن زید با او و خلاصه از جهات بسیار عوام میتوانند
بفهمند بطلان کلام او را و اعظم وجوه اینکه بعد از آنکه مسلم شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتم انبیاء است و
کتاب او خاتم کتب دیگر مجال تصدیق این شخص برای احدی نمیماند همین کافی است در بطلان او که بعد از خاتم
مدعی نبوت شده و بعد از قرآن کتابی آورده با اینکه مسلماً خاتم آخر پیغمبر است و بعد از او پیغمبری بر نخواهد
خواست بلکه در همین کتاب مزخرف خود ادعا میکند که من اشرف از خاتم هستم و بیان من اشرف از قرآنست
و بعد از این ادعا بهیچ عامی نمیماند که خود او با کتابش هر دو باطل اندباری پس قرآن امروز باقی است و
همین معجزی است که کفایت میکند و معجزات دیگر نیز از آنسرور باقی است یکی اخبار بغیبی که در این قرآن
داده است و اغلب آنها ظاهر شده و بسمع تو رسیده یا ظاهر میشود بعد از این و خود اخبار بغیب معجزیست
مستقل که در آن شکی نیست و معجز عیسی بود علیه السلام یکی اخبار از گذشته که فرموده در قرآن و اغلب آنها چیزی
نبود که مدون باشد و در کتابی مگر آنکه بعضی میدانستند و پس از آنکه آنحضرت فرمود اهل علمش تصدیق
کردند یکی اخبار که یوماً فیوماً در کتاب میفرمود از مکنون صدور امت و از حوادث که بیان هر یکی در ذیل آیه
مخصوص بیان شده است و باز معجز دیگر از آنحضرت امروز مشهود است که این شریعت غرا باشد که صاحبان
شعور و ادراک میفهمند که چه حکمتی بکار فرموده که اهل عالم اگر عمل باین شرع نمایند جمیع ملک منتظم میشود و بر جزئی
و کلی حکم قرار داده است که عقلها در آن حیران میماند و مردم هنوز یوماً فیوماً حکم این شرع را ملتفت میشوند

و بمقتضای آن عمل میکنند حتی فرنگیان بسیاری از احکام را که حکمت آنرا یافتند تسلیم نمودند و اطاعت کردند
و اگر بعضی حکمت شرایع را نفهمند باز باعث این نمیشود که معجز نباشد و از این‌ها گذشته اینقدر معجزات جزئیّه از قبور
ایشان و بر دست بزرگان در هر عصری جاری میشود و شده است که نهایت ندارد و مجال انکار بر احدی
باقی نمانده است و ثانیاً عرض میکنیم که گفته است که واجبست معجز پیغمبر در تمام مدت بقای شرع او باقی باشد که همهٔ
امّت در هر زمان به بینند پس واجبست که معجزات حضرت عیسی بعد از آنحضرت در مدت پانصد سال باشد که هر کس در
امّت تولد میکند به بیند مرده زنده کردن را مثلاً و کذلک در ازمنهٔ سایر انبیاء و زمان خاتم صلی الله علیه و آله هیچ پیغمبری
چنین ادّعائی کرده و نه هیچ امّتی چنین خواهشی کرده است بلکه بنای عالم بر این بود که پیغمبران معجز میفرمودند بواسطهٔ
خبر میرسیده و کسانی که حاضر نبوده‌اند همه تسلیم میکردند و این ایراد را که حضرات می کنند بعینه همه امّت میتوانند در ازمنهٔ
خود انبیاء نمایند زیرا که هر یک میتوانند بگویند ما یکی از امتیم و چه شده نصیب ما نیست که روایت بشنویم که شما
معجز فرموده اید پس بر هر یک یک ما معجز خود را ظاهر نمائید و شک نیست که ابداً چنین سخنی همهٔ امم نگفتند و بسماع
اکتفا میکردند و اجماعی است که هر حجّتی بر یک یک امّت معجز نفرموده است بلکه روایاتی که هست گواهی است
صادق بر اینکه ماهها و سالها میگذشت که مردم معجز نمیدیدند اگر این حرف حرف بقاعده بود همهٔ مردم این حق را
داشتند که این ایراد را بنمایند و برهان عقلی هم عرض میکنیم که این سخن بی معنی است زیرا که اصل اظهار خارق عادت
محض اثبات حجّت است و دخلی بنظام بلاد و عباد و امر طبیعی ملکت ندارد اگرچه وجود صاحب معجز همیشه لازم است
و شرط قوام ملکت است ولی اظهار معجز شرط نیست و اینقدر که خرق عادت فرمودند محض همین بود که مردم بدانند
با اینکه بشری مثل ایشان اند حجّت خدا هستند و بیش از این حاجت معجز نیست و این امر بهمین میگذرد
که یکدفعه در حضور دو نفر عادل معجز نمایند که این دو بسایر امّت برسانند و مردم باور کنند دیگر چه حاجت
است باینکه معجز برای عامّهٔ ناس بفرمایند بلی اگر معجز کردن امری بود که شرط بقاء خلق بود میبایست دائم معجز
نمایند بعضی آنچه گفتیم بلکه عرض میکنیم ابقاء شرع و حکم الزم است از ابقاء معجز زیرا که معجز بهمین محقق میشود که چند
نفر شهادت دهند که فلان نبی صاحب معجز است و امّا شرع هر پیغمبری تا آن مدت که بایست معمول بها شد باید

ظاهر و بیّن باشد و بر همه فرد فرد امّت که عذری برای احدی باقی نماند و مع ذلک خود ایشان شرع خود را بفرد فرد
نرسانیدند بلکه بنای ملک با خبار بود که بعضی به بعضی خبر برند که حکم فلان مسئله اینست و حکم فلان حادثه این و بهمین خدا و
رسول راضی شدند و بر هیچ عاقلی این مسئله مخفی نیست و اگر چنین ایرادی که در باب معجز کردند روا باشد روا است نیز
که امتحاناً بگویند ما هم ما موریم و چرا الضعیف با روایات شده است و خود هیچ از لسان خود چرا مسائل برای ما
بیان نمیفرمایند یفهم چه میگوئیم و انصاف ده بلکه عرض میکنیم بنا بر قول تو در باب معجز همین ایراد وارد می آید زیرا که تو
هم منکر جمیع معجزات مبنی نهایت میگوئی معجز ایشان تکمیل عقول است عرض میکنیم مگر تو امّت نیستی چرا
نصیب تو همین شد که خبر بیاورند بر تو که هیچ خدا چنین و چنان فرمودند چرا خود شان بر تو ظاهر نشدند پس معلوم شد
که اصل این سخن سخنی است بیهوده و محض خود رائیست و اضلال خلق است و اگر بگوئی اگر لازم نیست معجز باقی باشد
چرا قرآن باقی است عرض میکنیم اوّلاً که اصل این محض تفضل است اگر احیاناً قرآن باقی نبود و بما خبر میرسید که خاتم
صلی الله علیه و آله چنین قرآنی آورده است بطوریکه یقین میکردیم مثل اینکه بسایر معجزات یقین کردیم بر ما واجب بود
تسلیم نمودن امر او و اطاعت کردن ولی محض عنایت این معجز را برما باقی گذارد و وجه دیگر اینکه قرآن خود نفس
حجّت خداست و احکام پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن مندرج است و شرع آن سرور در آن مبیّن است
و شرع و حکم لامحاله باید باقی باشد و اگر قرآن نبود نمی‌دانستیم حلال و حرام چیست و اخبار اهل بیت سلام الله
علیهم اگر چه حاکم و فیصلت ولی قرآن میزان است قوم که تصحیح اخبار بآن میشود زیرا که اخبار ایشان همه
بواسطهٔ عدول و ثقات بما نرسیده بلکه بعضی را غیر ثقات و امناء روایت کرده اند و از این جهت احتمال
میرود سهو کرده باشند یا دروغ با ایشان بسته باشند ولی این احتمال در قرآن نمیرفت زیرا که معجز بود
و کسی نمیتوانست مثل آن را بیاورد و بآن ملحق نماید از اینجهت آنرا باقی گذاردند که میزان اخبار و شرع
باشد و وجه دیگر اینکه هر پیغمبری مادام که شرع او باقیست اوصیاء او باید در میان باشند و اوصیاء و
خلفاء پیغمبر تا قیامت باقی هستند و همه امّت محال بود که خدمت پیغمبر برسند و نصّ صریح در باب اوصیاء
بشنوند و اوصیاء معصومین هم که دوازده تن بیشتر نبودند و مصلحت هم اقتضا نمیکرد که ایشان همیشه ظاهر

باشند

وبعثت او یقین کردیم

باشند پس گاه ظاهرند و گاه مخفی و خلفاء ایشان درمیان خلق هستند و از باب اینکه حق همیشه مشوب بباطل است
تا اجل معلوم و مدعیان باطل همیشه در عالم بوده و هستند از برای معرفت خلفاء بحق پیغمبر میزان عدلی لازم بود از جانب آن
بزرگوار که حق مشتبه نماند پس قرآن را که میزان عدل بود و خالی از شایبه باطل باقی گذارد که میزان قسط باشد و از این جهت
اسم قرآن را امام گذارد پس هر کس امروز ادعا کند که من وصی و خلیفه پیغمبر هستم باین میزان سنجیده میشود اگر موافق
این میزان راه میرود و این قرآن تصدیق او را میکند بر حقست و الا بر باطل و کذلک حکمتهای دیگر هست
در بقاء قرآن که لا تعد و لا تحصی باری پس ظاهر شد که لازم نیست بقاء معجزات پیغمبران مادام بقاء شرایع
ایشان و اگر معجزی باقی ماند محض حکمتی است ولی این بیان محض مداراتست و بیان ظاهر اما در واقع هر پیغمبر
مادام که شرع او باقی است وصیی از سنخ خود دارد و درمیان مردم نهایت یا ظاهر است و مشهود که همه
کس او را می بیند یا پنهان است که همه کس او را نمی بیند و صاحب معجز هم هست و در هر مقام که مصلحت
ملک اقتضا کند معجز خود را ظاهر میفرماید چنانکه در زمان خود پیغمبر هم چنین بوده هر وقت مصلحت بوده اظهار
معجز میکردند هر وقت مصلحت نبوده اظهار نمیکردند و همینقدر در جواب این مسئله هم کافی است در خانه اگر
کس است یک حرف بس است

فرموده اند هفتم آنکه اگر گویند که چرا سحر را با اینکه از خوارق است پذیرفته و معجزات را انکار کرده این نیست
مگر شقاوت باطنیه حقیقیه جواب گوئیم اولا اینکه ما اینگونه اباطیل و خرافات جهال را که معجزه نام نهاده
اند انکار کرده ایم نه نوع معجزات انبیاء و سایر مبعوثین و مرسلین از جانب حق را و کدام معجزه از اینکه
شخص مظهر اتم و ظهور اکمل عقل باشد بالاتر اگر شان نبی و هر منصوب از حق نیست که تولید و تربیت عقل کند
و شان عقل جز این نیست که عارف بحقایق و غایات اشیاء باشد کفاه فخرا و شرفا و اعجازا انه
الظهور الاتم الاکمل الاشرف

عرض میکنیم جواب این مسئله مشروحا سابقا گذشت باز هم عرض میکنیم حاصل سخن سابق و اینجا دو چیز است
یکی اینکه تکمیل قوابل میفرمایند که عقل آنها کامل شود و یکی اینکه خود ایشان ظهور اکمل عقلند عرض میکنیم

اما تکمیل ایشان عقول را ولو خارق عادت سایر بشر باشد ولی این معجزه نیست که احقاق خود را باین بتوانند
بفرمایند چرا که سابقا عرض شد معجز باید عملی محسوس و ملموس خلق باشد که بفهمند و ببینند تکمیل کردن عقل تأثیری است
نفسانی و بظاهر چشم مرئی نیست و از این گذشته نتیجه‌اش باید حاصل بشود و اتمام حجت باین وجه بر خلق نمیشود چنانکه ظاهر است
و حاجت به تفصیل نیست و با چشم پوشیدن از این حیثیت نیز عرض میکنیم آیا سایر خلق را عقل هست یا بهیچ وجه
عقل ندارند اگر عقل ندارند که نمیفهمند این مطلب را که تکمیل عقل امر جدیدی باشد بلکه اصلا عقل نمیفهمند چیست و بر
ایشان حجتی اقامه نمیشود بلکه مثل این است که تو بر الاعمی فخر کنی من عقل دارم و شما ندارید اگرچه در واقع هم باشد
ولی این عمل تو لغو است و بیهوده چرا که الاعمی‌ها نمیفهمند و اگر میگوئی امت هم عقل دارند عرض میکنیم هر
عاقلی را ممکن است که بقدر عقلش تکمیل نماید عقول را نهایت آنکه اکمل است بهتر تکمیل میکند آنکه ناقص‌تر است
کمتر پس تکمیل کردن عقل معجزه نیست چرا که از امور است که در قوه عقلا هست و از این جهت است
که از این گونه امور هرگز صاحبان معجزه معجز نیاوردند مثلا دیدن شأن چشم است و همه چشمهای مردم باختلاف
می‌بیند هر کسی بقدر قوت چشمش و ضعف آن هرگز هیچ پیغمبری ادعا نکرده است که معجز من این است مثلا که
من ده فرسخ راه را بچشم خود می‌بینم بجهت اینکه اصل دیدن از اعمال عادیه بشر است و خارق عادت نیست و ممکن
است در بشر چشم دیگری هم پیدا شود که ده فرسخ را ببیند ولی ممکن نیست که کسی از بشر از پشت سر ببیند و
این خارق عادت است پس اینگونه معجز آورده‌اند نه اینکه چشم من زیاد می‌بیند هم چنین تکمیل کردن عقول یک
امر است که هر عاقلی بر آن قادر است بهمین وجه مخصوص که جاهل را تعلیم کنند نهایت امام که عاقل‌تر است
از همه بیشتر و بهتر تکمیل میکند غیر امام کمتر پس این معجزه نیست از برای عقلا اگرچه نسبت بغیر عقلا معجز باشد لکن
عرض که کردم محض تنقیح مسئله و احتمالست و الا همه عقل مخصوص حجتهای خداست و کسی را غیر ایشان عقلی نیست
و هر کس عاقل شده بتعلیم ایشان و تکمیل ایشان عاقل شده پس همه خلق قبل از تکمیل جاهلند و نمی‌فهمند معنی
تکمیل را چه جای اینکه اقرار نمایند بمعجز بودن آن و امام هم این را معجز خود قرار نداد بجهت اینکه معجز باید چیزی
ظاهر و بین باشد تا حجة خداوند ظاهر شود و حق آشکار گردد بدون اشتباه پس چیزی را معجز قرار دادند که احد

دران نتوانند شبهه نماید مثلاً درخت را حرکت دادند و نزد یک خود خواندند سنگ ریزه را بسخن در آوردند و هکذا ...
فرموده اند و نیز در جواب گوئیم که اینگونه خارق عادت از قبیل سحر و شعبده خلاف حکم عقل و امر محال نیست یا از
شیخ جلد دستی و چالاکی است که ممکن است چنانکه مشاهد و محسوس بلکه باکتساب هم هر کس خواهد تواند از پیش برد و یا از قسم
تخییل و تصویر در نفوس ضعیفه است و تصرف در فنطاسیای صاحب شعور و ادراک ضعیف است بطریق مفارق
ساختن نفس او از عالم حس و ماده و متصل نمودن بمبادی عوالم غیبیه که این علم در نزد قدمای فلاسفه مسمی بانطلاقیات است
چنانکه شیخ الرئیس اشاره بآن کرده تا اینکه گفته اند پس معلوم شد که حجة کلیه انبیاء صرف انقطاع و تجرد
و مفارقت نفس است از عالم حسیات مادیه و علایق جسمانیه و فهمانیدن حقایق و غایات اشیاء بواسطه
اتصال بعقل و عوالم غیبیه و عشق بعوالم غیب و بذات احدیه لاریب و تولید این هنر و دوام آن خود نمودن
چنانکه این هنر و صفت بوجه احسن و اشرف از حضرت خامس آل الله ظهور و بروز داشت پس
هر کس چنین باشد هر چه گوید راست است و الا هر چه گوید صرف حرف است و تقطیع هوا در آوردن آن بصورت
حروف و الفاظ و حواله نمودن بازمان سابقه و اعصار ماضیه لا یسمن و لا یغنی من جوع است و مفید هیچ فایده
و مایه هیچ اثری نخواهد بود ابداً

غرض متکلم عجب است از عقلی که تجویز میکنند سحر را و میگویند این از امور طبیعیه است و منکر میشود معجزه را و اما آنچه
نسبت بشیخ رئیس داده که جمیع سحر از قبیل تخییلات است و معجزه را هم قیاس باین نموده خطاست و شیخ رئیس هم چنین چیزی
اراده نکرده و اینست عبارت شیخ که در اشارات گفته و لعلک قد یبلغک من العارفین اخبار یکاد یاتی بقلب
العادة فتبادر الی التکذیب و ذلک مثل ما یقال ان عارفاً استسقی للناس تا اینکه میگوید الیس قد بان لک ان النفس
الناطقة لیست علاقتها مع البدن علاقة انطباع بل ضرباً من علایق آخر و علمت ان هیئة تمکن العقد منها
یتبعه تتادی الی بدنها مع مباینتها له بالجوهر حتی ان وهم الماشی علی جذع معروض فوق فضاء یفعل فی ازلاقه
ما لا یفعله وهم مثله و الجذع علی قرار و تتبع اوهام الناس تغیر مزاج مدرجاً و دفعة و ابتداء امراض و افراق منها
فلا تستبعدن ان یکون لبعض النفوس ملکة یتعدی تاثیرها بدنها و یکون لقوتها کانها نفس ما للعالم و کما تؤثر بکیفیة

مزاجیه یکون قد اثرت للمبدأ الجمیع ما عددناه اذ مبادیها هذه الکیفیات لا سیما وقد علمت فی کل جرم صار اولی به مبنیة
شخصه مع بدنه لا سیما وقد علمت انه لیس کل مسخن بحار ولا کل مبرد ببارد فلا تستنکران یکون لبعض النفوس هذه القوة
حتی یفعل فی اجرام اخری تنفعل عنها انفعال بدنه ولا تستنکران تتعدی من قواها الخاصة الی قوی نفوس اخری
تنفعل منها لا سیما اذا کانت سجدت ملکتها بقهر قواها البدنیة التی لها فتقهر شهوة او غضبا او خوفا من غیرها وحاصل
مطلب اینست که نفس را آثار قویه هست و در بدن خود انسان اثر میکند بلاشک وهرگاه قوت بگیرد اثرا واز
بدنش سرایت میناید بخارج وکانه نفس عالم میشود وچنانکه هر نفس در بدن خودش اثر میکند این نفس هم در ملک
اثر میکند ومیتوان که این تاثیر از خاصیت این نفوس باشد وهرگاه درین حالت اکتسابی هم نماید وقوی
خود را ضعیف نموده باشد میشود واثر اقوی از وبروز نماید ودر اشاره دیگر میگوید هذه القوة ربما کانت للنفس
بحسب المزاج الاصلی لما یفیده من هیئة نفسانیة تصیر للنفس الشخصیة تشخصها وقد تحصل لمزاج یحصل وقد
تحصل بضرب من الکسب یجعل النفس کالمجردة لشدة الذکاء کما یحصل لاولیاء الله الابرار فالذی یقع له
هذا فی جبلة النفس ثم یکون خیرا رشیدا مزکیا لنفسه فهو ذو معجزة من الانبیاء او کرامة من الاولیاء وتزیده
ترکیة لنفسه فی هذا المعنی زیادة علی مقتضی جبلته فیبلغ المبلغ الاقصی والذی یقع له هذا ثم یکون شریرا و
یستعمله فی الشر فهو الساحر الخبیث تا آخر عبارت وحاصل مطلب اینکه معجزات بقوای نفسانیه است وسحر
هم بقوای نفسانیه است نهایت اینست که صاحب معجز نفس او منور است ومزکی وخیر است وصاحب
سحر بر عکس اینست ومطلب شیخ رئیس این نیست که صاحب معجز وساحر هر دو چشم چیزی می آورند وخیال غیر را مجسم
می کنند بلی این مقام را هم قبل از این بیان نموده واما معجز را از صرف قوت نفس گرفته واین حق است
بلی آنچه در سحر گفته مسلم نیست زیرا که سابقا دانستی که امام علیه السلام سحر را تعمیم داده اند واقسام سیمیا ولیمیا
وهیمیا را از سحر گرفته اند وشعبده را نیز از سحر گرفته اند وبعضی از اقسام سحر را بمنزلهٔ معالجهٔ اطباء شمرده
اند وهرگاه ساحر بسبب ریاضات ومجاهدات نفس خود را مجرد نماید از قوهٔ تاثیر سید المنیکند زیرا که همهٔ عمل او
بسبب استعانت از شیاطین است وشیاطین را آثار غریبهٔ جزئیه است ولی در ملک خداوند نمیتوانند اثری کنند

بلکه مقهور و مغلوب بند آیا نمی بینی که باندک عزیمتی که یک شخص جاهل نماید چه طور ذلیل میشوند و نمیتوانند اذیت او را از خود دور کنند پس چه طور میتوانند در ملک خداوند تأثیر کنند ولی سرخ و زردی میتوانند بچشم انسان بیاورند از این جهة میگوئیم ساحر هم کار کلی نمیتواند بکند بلکه نهایت عمل او آثار جزئیه است از این جهت امام علیه السلام فرمود چنانکه سابقا عرض شد که اگر ساحر است میگوید موی سفید را از سر خود دور کند و همچنین در حدیث دیگر فرمود ساحر بر غیر چشم مسلط نشده است پس نهایت عمل او محض تخییل است که بواسطه دعوات و اسبابی که فراهم آورده است بر خیال شخص چیزی وارد آورد و اما صاحب معجز امر او بالاتر از این حرفها است نفس او مؤثر حقیقی شده در ملک و در تأثیر کردن محتاج باسباب خارجیه نیست ابدا نباید دوائی مثلا حاضر کند که اثری بر آن مترتب شود یا لوحی تعمیر نماید بلکه امر او کن فیکون است خلاصه پس سحر را مناسبتی با معجز نیست ابدا و آنچه هم که شیخ رئیس گفته حقیقت این وجه که عرض شد و از کلام و عرضهای من دانستی که سبیل اعجاز هم سبیل طبیعی است و مانعی در عالم طبع ندارد ابدا و چون مراد من در اینجا بیان مسائل نیست بلکه محض رد باطل و ابطال آنست بهمین قدر اکتفا میشود و اگر مقصودم بیان حق بود میدیدی که چگونه اشکالات را خداوند مرفع میفرماید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و اما آنچه گفته اند که معجز ایشان صرف انقطاع است تا آخر بیانات جوابش از آنچه گذشت معلوم شد ولی باز عرض میکنیم که اینها همه عین مدعی است شخص پیغمبر یا امام مدعی این مقامات است که من چنین و چنانم و اینها دلیل میخواهد آیا نمی بینی که نفس انسانیت کمالی است فوق کمالات که خداوند به بنده خود عنایت میکند هر گاه کسی مدعی انسانیت شود و بگوید دلیل نفس انسانیت است تو از او نمی پذیری ولی برهان از او می طلبی بر مدعی پس اگر صفات انسانیت را ظاهر کرد از او قبول می کنی و الا فلا هم چنین است نفس قدسیه الهیه اگر کسی بگوید من نفس قدسی دارم بدون برهان از او قبول نمیشود و خداوند فرمود قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و دلیل این نفس بسیار است یکی از آنها معجز است حال این شخص عین مدعی را دلیل قرار داده و این خطا است و اما آنچه در بیان مثل آورده که انقطاع داشته باشد مثل حضرت سید الشهدا روحی فداه خواسته برساند که اهل حق باید از کشته شدن باک نداشته باشند پس همین که می بینی با بیه از کشتن شدن باک نداشتند معلوم است بر حقند چنانکه بعد ذکر میشود ان شاء الله و جواب آن عرض می شود

فرموده اند هشتم آنکه اگر تمام مأثورات و منقولات و اخبار و آثار انبیاء و رسل و ائمه بایستی حمل بر صورت
ظاهر شود پس چرا امور و نقض و خلف باید داشته باشد مثل حکایت سد یاجوج و ماجوج و اسکندر که در قرآن
مذکور است و هیچ بر طریق ظاهر نیست و تأویل مقصودی دیگر است بالبداهة و باعتقاد خود ملتین و همچنین
علامات و آیاتی که روح الله برای ظهور حضرت خاتمیت مآب علیه افضل التحیة فرموده علامت و آیت قرار داده چرا
همه آنها بصورت ظاهر حاصل نشد و ظاهر نگشته چنانکه اگر کسی در انجیل تدبر کند میداند پس چه میشود که آیات و علامات
ظهور صاحب عصر و حجة زمان قائم آل علیه السلام از همین قبیل باشد و از صورت ظاهر تأویل بتأویلی باشد
چه بسیاری از آن آیات بحکم عقل قاطع خلاف تجویز عقل است و ممکن نیست علی حالها بصورتها الظاهرة و مفهومها
الظاهر حاصل آید مثل ظاهر شدن هیکل و کف دست در قرص شمس و ندای آسمانی باسم امام ع چنانکه بسمع تمام خلق
برسد و مقابل آن ندا از زمین باسم سفیانی و آنچه از این قبیل معجزات نسبت بسایر انبیاء و ائمه داده شود
بالبداهة مقصود از آنها خلاف ظاهر است مثل رد شمس و شق القمر چنانکه سابقا مذکور شد که قدرت تعلق
به محال نمی گیرد

جواب نعوذ بالله من غضب الله همین سخنان مزخرفست که رحمت آسمانرا از عباد قطع کرده و بلاها را
متوالی ساخته و برکات زمین را تمام نموده است عصمنا الله من بلائها و شرها جمیع این مطلب که غایت
حرف ایشان است نتیجه این مزخرفات است که سائل رحمه الله روایت فرموده بعد از آنکه انسان بعقل
ناقص خود چیزی مسلم ساخت و از آل محمد سلام الله علیهم منقطع شد حاصل سخنانش همین میشود و سابقا در مقدمات
عرض کرده ام که انسان آنچه مسلم و ضروری است نبایست از دست بدهد نهایت هرگاه بعقل خود
هم درک کرد حقیقت مسئله ضروریه را شکر خداوند را کند اگر نفهمید بظاهر قانع باشد و دین را فاسد ننماید
و حاجت بتکرار مقدمات نیست عرض مینمایم آنچه ائمه هدی سلام الله علیهم فرموده اند همه ظاهر دارد و هیچ
کلامی بی ظاهر نیست چنانکه سابقا دانستی و هیچ باطنی بی صورت ظاهر قائم نمیشود نهایت این است
که ظواهر تفاوت میکند مصداق بعضی در زمین است و مصداق بعضی در آسمان و بعضی غیب و بعضی در

شهادة پس اگر در کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی مذکور شد که در ظاهر زمین دیده نشود منکر آن
نمیتوان شد و نبایست گفت ظاهر ندارد بلکه ظاهرش جای دیگر است مثلا میفرمایند جنت برزخ در وادی السلام است
و جهنم در برهوت ظاهر این فرمایش در عالم برزخ است نه در دنیا و اگر کسی نظر کرد بوادی السلام و ارواح مؤمنین و جنات
ایشان را در ظاهر دنیا ندید نمیتوان منکر شد و نباید گفت که این فرمایشات ظاهر ندارد چرا که ظاهر هر چیزی در عالم خودش
است و همگی اسم دنیائی هم دارند مثل اینکه اسما اناسی اسما نفوس ایشان است و بالفاظ و حروف دنیائی تلفظ
میشود و از این قبیل است سیر اسکندر همچنانکه در قرآن ملاحظه کنی می بینی که صریح قرآن است که سیر او در زمین نبوده
و بجائی دیگر رفته و عالم دیگر را مشاهده نموده و ظاهر جمیع آن مقامات در عالم خود ثابت است و لازم نکرده در دنیا باشد
مثل اینکه امام جابر را سیر دادند در پنج ملکوت و چیزها مشاهده کرد که غالب آنها در زمین نبود لازم نکرده است که همه اینجا
ظاهر داشته باشد در عالم خود ظاهر دارد و باطن و تاویل هم دارد و قیاس باین مقامات نمیتوان کرد آنچه متعلق
بامر دنیا است مثلا اگر در امر زمین چیزی فرمایش شد در همین ظاهر زمین جاری میشود و نمیتوان گفت ظاهر این فرمایش
در عالم دیگر است اگرچه در عالم دیگر هم معنی داشته باشد مثلا اگر فرمودند وضو با آب بسازند ظاهر این آب همین باقی است
که می بینی نمیتوان گفت که مراد از آب باطن ظاهر نیست و مقصود آب علم است مثلا اگرچه تاویل بعلم هم بشود چنانکه از حدیث
مفضل که سابقا عرض شد ظاهر شد و اگر کسی در اخبار ملاحظه نماید می بیند که سیرت آل محمد علیهم السلام همین است
و انکار ظاهر هیچ چیزی را نمیتوان کرد و اما آنچه فرموده اند که اخبار حضرت عیسی علیه السلام در ظاهر دیده نشد محض ادعائی است
اما اولا این انجیل که در دست است باعتقاد خود نصاری انجیل عیسی نیست بلکه این یک کتاب نیست چهار انجیل است
که شاگردهای حواریین نوشته اند و اینها هم مختلف است و محل اعتماد هم ابدا نیست و اگر احیانا در آنها لفظی
باشد که مطابق ظاهر نباشد دلیل نمیشود که علاماتی که حضرت عیسی بجهة بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند تاویل
شده با وجود اینکه در همین اناجیل هم علامات بعثت ذکر شده که بظاهر معلوم و معین شد و از همین اناجیل علمای
نصاری دانستند که محمد صلی الله علیه و آله رسول موعود است و ابدا چنین ایرادی نداشتند که این علامات بظاهر
دیده نشد هرچه در آنها ذکر شده بعینه ملاحظه کردند و دیدند پس این سخن بی معنی و مزخرف است و قیاسی که نموده اند

بیجاست واصل مقدمه اش بی معنی است واما آنچه گفته اند که پارهٔ از علامات که ذکر شده است در ظهور امام علیه
السلام بعقل بعید است عرض میکنیم عقل من و تو اگر بچیزی نرسید دلیل نشدن و نبودن نیست آیا ندیده که بسیار امور در عالم
هست از عجایب و غرائب که قبل از آنکه مشاهده نمائی عقل تو آنها را استغراب می نماید و بعد می بینی که هست و بود مثلا
کسی که تلگراف را ندیده است اگر کسی او را خبر دهد که بواسطهٔ یک مفتول آهنی و بعضی اسباب و عقاقیر از مسافات
بعیده حرکت باین سرعت میرسد یا صدا میرسد مشکل میشمارد و عقلش قبول نمیکند و حال آنکه می بینی چنین چیزی میشود و
هکذا اگر کسی کالسکه و کشتی و کارخانهای بخار را ندیده باشد اگر بشنود عقلش نمیرسد و انکار میکند و حال آنکه
موجود است پس نه هرچه بعقل من بعید و غریب آمد باید منکر شوم تو امروز معجزه ندیده بنظرت مشکل می آید
و همین که می شنوی انکار میکنی ولی اگر صاحب معجزه پیدا شود و معجزه کند ملاحظه خواهی نمود که مثل اینکه تو علم اظهار
میکنی و سخن میگوئی او معجزه میکند و هکذا بعضی آثار و علامات که در آخر الزمان فرموده اند تو چون ندیده غریب
می شمری مثل اینکه بعضی از همین علامات که ظاهر شده و سابق براین نبوده اگر در حدیث و کتاب میدیدی
استغراب میکردی مثلا اگر می شنیدی که در بعض اخبار انبیاء است که بر اسب آتشی سوار میشوند متحیر بودی
که چگونه چنین چیزی میشود و حالا مشاهده میکنی که کالسکه ساختند که با آتش راه میرود و بهمین قیاس تمام سایر
آنچه فرموده اند بر فرض من حالا نفهمم دجال چه طور شخصی است یا ندا چه طور از آسمان می آید لا محاله ظاهر میشود چرا که مخبرین
بحکم عقل و نقل و تجارب صادق بوده اند و تکذیب ایشان نباید کرد و نهایت اخبار ایشان پیش یا بعد تر ظاهر
میشود و هر گاه انسان یقین کرد که پیغمبر صادق است و آنچه میگوید راست و درست است و تجربه نمود که اخبار
بغیب میدهد در امور جزئیه و همه میشود دیگر نباید تکذیب او را نماید در امری از امور و چون این مطلب را که بطور موعظه
عرض می کنم وجه غرابت آنچه تعداد نمودی چیست که عقل تو قبول نمیکند با هیچ قاعدهٔ از قواعد علمیه عرفانیه
و طبیعیه و نجومیه منافات ندارد و صورت از آسمان ظاهر شود و ندا بگوش خلق برسد اما بقاعدهٔ عرفان که تو میدانی
امام علیه السلام قادر و مسلط است و باعجاز از برای او میسر است چنین عملی فرماید چنانکه بضرورت شیعه محقق شده است
که آفتاب با حضرت امیر علیه السلام سخن گفته است چه میشود و بعد از این هم ندائی از عین شمس بلند شود و بقواعد ظاهره

عرض نمودم ملتفت نشدی

نجومی هم ملاحظه نما در کتب احکام که در ملاحم نوشته اند بهمین حکم نموده اگر فلان واقعه اتفاق افتد مثلا در آسمان صورتی
ظاهر میشود اگر فلان واقعه اتفاق افتد ندائی بلند میشود و در کتب تواریخ اعصار سابقه ملاحظه کن ببین از همین
اتفاقات افتاده است و ثبت کرده اند در کتب و دخلی باعجاز و احقاق حقی هم نداشته که شیطان تو را اغوا کند
و منکر شوی یا تأویل نمائی و مراحل رغبت این نیست که در کتب تجسس کنم و قصه هر یک را برای تو بنویسم تو خود تجسس
کن و ملاحظه نما که نوشته اند در عصر فلان سلطان چنین صدائی بلند شد و در عصر فلان چنین صورتی دیده شد حال
چه میشود در عصر سلطان حق چنین صوتی بلند شود مانع این امر چه خواهد بود پس دین خود را باین خیالات واهیه ترک
مکن و بمحض اینکه چیزی بعقلت نرسد امر باین عظیمی را انکار منما و مخبر صادق را تکذیب مکن و اگر بگوئی تکذیب نمیکنم ولی
تأویل مینمایم عرض میکنم از طرق اخبار که سابقا دانستی تأویل مزخرف در اخبار جایز نیست و بدلیل عقل عرض
میکنم و تو خود هوش و گوش خود را جمع کن تا بفهمی عرض میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم که خداوند عالم
جلّ شانه عادل است و در حکم خداوند عدل جور و ظلم نیست و با بندگان خود در دنیا و آخرت بعدل راه
میرود و از عدل خود انبیا مبعوث فرموده است و حجج نصب فرموده تا بندگان را هدایت نمایند
و از ظلمت جهل و گمراهی برهانند و شک نیست که عباد همه جاهل و نادان هستند و خداوند در ابتدا ایشان را از
خاک ظلمانی آفریده و در ارحام امهات تربیت فرموده تا بحد حیوانیت رسانیده و بالاتر از این کمالی در ایشان
بالفعل نیست و بواسطه حجج خود ایشان را تربیت میفرماید تا بحد انسانیت برسند و عقل پیدا کنند و حق را از
باطل تمیز دهند و این امری محسوس است چنانچه مشاهده کرده که این مردمانی که در دهات و گوشه کوهها پرورش
یافته و کلام پیغمبری یا ولیی نشنیده اند مثل حیوانات میمانند پس حجتها خداوند مبعوث فرموده بسوی این که مردم
و فایده ظاهره وجود حجج هدایت کردن و دلالت نمودن ایشانست اگرچه فواید باطنیه لا تعدّ و لا تحصی در
وجود مقدس ایشان باشد و هادی و دلیل باید مطلب و منظور خود را بفهماند تا آنکه بفهمند و ترقی کنند و این است
معنی ابلاغ و اگر بغیر از این وجه سلوک نماید گفته نمیشود که او هدایت کرد آیا نمی بینی که تو اگر نوکر خود را بفرستی بجائی که بکسی چیزی
بگوید و خبری ببرد و امری را انجام دهد این برود آنجا و الفاظی چند ادا نماید که آنها نفهمند و ندانند گفته نمیشود که نوکر تو

بامّت خود

ابلاغ نموده امر تو را و انجام داده آن کار را مثلا برود نزد فارسیان و ترکی سخن گوید که مولای من چنین و چنان گفته است
و بهیچ قاعده با آنها مطلب را نفهمانده احدی نمی گوید که این نوکر ابلاغ کرد بلکه میگویند تقصیر کرد و تضییع رسالت نمود
و تو از او مؤاخذه میکنی و همچنین اگر الفاظ چند گفت که معانی آنها مقصود نباشد و چیزی قصد نمود که بلفظ
با آن نموده باشد مقصر است و اتمام حجت باین نشود بلکه تکلیف مشنونده اینست که همان معنی لفظ که اصطلاح
خود اوست بگیرد و عمل نماید و اگر رسول بگوید مقصود من این نیست او باید متوقف شود تا مقصود را بگوید چرا که کسی را
از مراد کسی خبر نیست و عالم الغیب خداست من آنچه بفهمم از مرادات خودم است نه مراد تو پس من چگونه میفهمم تو
چه اراده کرده و مقصود تو چیست حتی آنکه در امور دنیا که طبیعی کل بشر است بنا نیست بحدس حکم در مرادات خلق بکنند
حتی آنکه تو اگر تشنه باشی و بغلام نگوئی آب میخواهم بلکه لفظ دیگر بگوئی و او آب بیاورد تو او را تقبیح می کنی که من
بتو نگفتم که آب بیاور با اینکه بموقع آورده و تو محتاج بآب بوده تا چه رسد بسایر امور که تو محتاج بآنها نیستی و
چون این مثل را دانستی حال انصاف ده و عقل خود را حاکم قرار ده چنین چیزی از عدل و انصاف است که خدا مرا جاهل
بیافریند که خودم راه بهیچ چیز برم حتی یک قبا نتوانم برای خودم بدوزم آنوقت حجتی بر من نصب کند که این حجت
مرا تعلیم کند پس تشریف بیاورد با من بزبان اهل بلد دیگر سخن گوید من عجم هستم بیاید ترکی بگوید آیا چنین
کسی را می گویند تعلیم نمود یا حجت خداوند بر تو تمام میشود حاشا و کلا بلکه اگر خداوند از تو سؤال فرماید که چرا عمل برضای من
نکردی تو میتوانی عرض کنی خدایا حجت تو ترکی فرمود من نفهمیدم و کذلک اگر تشریف بیاورد و بعبارات
مغلقه مشکله مطلب را ادا فرماید که تو نفهمی حجت خداوند بر تو تمام نشود بجهة اینکه تو نفهمیده و مناط همیشه فهمیدن تو است
و هم چنین اگر تأویل سخن فرماید تفسیر باید آب و مراد او علم باشد و تفسیر باید نان و مراد او شرع باشد و اینکه معنی
ظاهر را قصد نفرماید و تو هم نفرماید که من چنین اصطلاحی دارم نمیگویند که او ابلاغ فرموده زیرا که ابلاغ اینست
که بلسان تو بفرماید نه بقدر فهم و علم خودش اینست که خداوند در کتاب مجید خود فرموده است ما ارسلنا من رسول الا
بلسان قومه یعنی ما نفرستادیم هیچ رسولی را مگر بلسان قومش و فرموده لا یکلف الله نفسا الا ما اتیها یعنی خداوند
تکلیف نفرموده هیچ نفسی را مگر آنچه را که باو داده و در حدیث میفرماید مگر با آنچه باو شناسانیده پس هر چه عطا

نفرموده است بنده را تکلیف نفرموده بد پس این عباد جاهل تا دان نفهمند که لسانی آسان را با صطلاح خودشان
و خداوند ایشان را تکلیف نفرموده غیر از همین را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ما معاشر انبیاء تکلم می کنیم
با این خلق بحسب عقل ایشان و اگر بگوئی لامحاله فرمایشات ایشان تأویل دارد و عمل بتأویل هم مکلف عباد است
پس چگونه نفی می کنی این مسئله را عرض میکنم من نمی گویم تأویل ندارد بلکه عرض میکنم این مردم جاهل تأویل را نمی فهمند
و نمیدانند اگر پیغمبر چیزی فرمود و مرادش تأویل آن باشد لامحاله بیان میفرماید که مقصود من این است چنانکه
ملاحظه می کنی در هر لفظی که حقیقت شرعیه داشته چگونه واضح فرموده اند و مسئله را بخلق فهمانیده اند با اینکه
حقایق شرعیه از معانی ظاهره است و اگر لفظی را فرمایش فرمودند و در شرع معنی خاصی برای آن بیان
نفرمودند می فهمیم که مقصود همان معنی عرفی است زیرا که پیغمبر باید مبلغ باشد و معنی مبلغ اینست که بلسان
قوم سخن فرماید و غیر از این جبر است و هکذا در تأویل اگر لفظی را فرمودند و تفسیر نمودند مراد با معنی تأویلی است
و تأویل را بیان فرمودند با معنی تأویل را میگیریم ولی اگر لفظی فرمودند و شرح نفرمودند معلوم میشود مقصود
همان ظاهر است یعنی باید ظاهر را گرفت و عمل نمود و اما تأویل در سر جای خود هست اگر کسی فهمید
عمل میکند و الا فلا لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها حال که این مقدمه را دانستی انصاف ده و کلاه خود را قاضی کن
میشود پیغمبری که همه مقصودش هدایت قومی جاهل باشد و بخواهد خبر دهد که حجتی از من در فلان عصر میخیزد
شما او را اطاعت کنید که راه او راه هدایت است و غیر طریق او طریق گمراهی است آنوقت علاماتی از برای ظهور
او بفهماند بغیر زبان با یا بتأویل و هیچ هم شرح ندهد که مراد من اینست و آن مثلا بفرماید امام می آید و علامت
ظهورش اینست که صبح بیست و سیم ماه رمضان چنین ندائی از آسمان می آید و مرادش از ماه رمضان مثلا نفس من
باشد یا عقل من و از ندا ظهور حق فرضا از برای من و هیچ هم من نفهماند که من چنین قصدی کرده ام آنوقت حجت ظاهر شود
و مردم بیچاره نشناسند آنها را عقاب فرماید و کافر شمرد آیا چنین چیزی از عدل و داد است یا نسبت به
پیغمبر معصوم میتوان چنین چیزی داد حاشا و کلا بلکه سلطان ظالم چنین حکمی نمیکند شرط انسانیت اینست که انسان بلغات عده
سخن گوید و مطلب خود را حالی فرماید عرض میکنم کلام ایشان تأویل ندارد هفتاد و هفتم تأویل دارد ولی دخلی بعمل

ضعفا ندارد نهایت خود ایشان میدانند معانی کلام خود را واگر بما فهمانیدند چیزی را عمل می کنیم والا بظاهر می
گیریم ورد میکنیم و لا یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم امام میفرماید نحن نتکلم بالکلمة و نرید منها سبعین
وجها لنا من کلها المخرج یعنی ما یک کلمه میگوئیم و هفتاد معنی از آن اراده می کنیم و از برای ما از همه آنها مخرج ست
پس خود ایشان میدانند چه اراده فرموده اند ولی ظاهر سر جای خود هست و مقصود هست چنانکه عرض شد
و در تاویل نمودن هم انسان باید تقوی پیشه کند و برای و هوای خود کتاب و سنت را تاویل نکند نمی بینی خداوند
در کتاب مجید خود میفرماید افتطمعون ان یؤمنوا لکم وقد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد
ما عقلوه وهم یعلمون یعنی آیا طمع می کنید که ایمان بیاورند بشما و حال اینکه طایفهٔ از ایشان میشنیدند کلام خدا را
پس تحریف میکردند آنرا بعد از آنکه تعقل میکردند و حال اینکه میدانستند و تاویل نمودن بیجا یعنی هم نوع تحریفی
است و همه معنی تحریف تحریف ظاهر لفظ نیست و هم چنین میفرماید و من الذین هادوا سماعون للکذب سماعون لقوم
آخرین لم یاتوک یحرفون الکلم من بعد مواضعه یقولون ان اوتیتم هذا فخذوه وان لم تؤتوه فاحذروا ومن یرد الله
فتنته فلن تملک له من الله شیئا اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی ولهم فی الآخرة
عذاب عظیم یعنی بعضی از یهود کسانی اند که می شنوند از تو یا رسول الله محض تکذیب کردن و گوش میدهند محض اینکه
خبر ببرند برای جماعت دیگر که نزد تو نیامده اند تحریف می کنند کلمه ها را بعد از آنکه هر چیزی در موضع خود گذارده شده
است میگویند اگر این طور پیغمبر حکم فرمود یعنی در گذشته کان شما بگیرید و الا حذر کنید و هر کس را خداوند خواسته
مفتون فرماید تو قادر نیستی بتغییر دهی این جماعت کسانی اند که خداوند نخواسته قلوب ایشانرا تطهیر فرماید از برای
ایشان در دنیا خزی است و در آخرت عذاب عظیم ملاحظه نما در آیهٔ کریمه که مذمت میفرماید این جماعت را که
قرآن را و حدیث را از پیغمبر می شنیدند و از جای خود صرف میکردند و تحریف مینمودند و مسلما از همین باب است تاویل
بیجا نمودن و مخصوص در اخبار عدیده فرموده اند که خداوند جماعتی از عدول را برانگیخته که در هر زمان باشند که نفی
کنند از دین خداوند تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین را پس بر فرض اینکه اخبار ایشان تاویل داشته
باشد اگر خود ایشان تعلیم من و تو نفرمایند و باب تاویل را بر ما نگشایند چگونه بر ما رواست سخن ایشان را تاویل

کنیم و هر حرفی را برای و هوای خود معنی نمائیم حاشا اگر چنین چیزی روا باشد و خداوند هرگز امر خود را بجا وانگذارده
است که ما تاویل کنیم و برای و هوا سخن بگوئیم مثل اینکه فرموده اند دجال می آید و او شخصی چنین و چنان است من برای خود
بگویم مقصود از الاغ بزرگ قوت نفس اماره او است و مشوه بودن او در صورت یعنی قباحت عمل او پس میشود
شخصی باشد شبیه بسایر مردم و الاغ هم نداشته باشد و چون باین وصف باشد دجال است چنین تاویلی البته خطا است
زیرا که من نمیدانم آیا مقصود امام همین است که من میگویم یا مراد دیگر دارند و در اخبار بسیار فرموده اند هر چه را که میدانی
بگو و از هر چه نمیدانی ساکت بشو و نهی فرموده اند از قول برای و عمل کردن برای پس با وجود این چگونه میتوان
برای سخن گفت در این ابواب و هرگاه کسی مراد او تدین باشد همین قدر از این بیان هم او را کافی است و اگر
کسی مرادش بی دینی باشد زیاده از همین هم او را کفایت نمی کند

فرموده اند پس بالمثل اگر مراد از شق قمر خلع عالم حیوانیت و خروج از آن عالم باشد بر منتهای چه نقص و عیب یا
شک و ریب وارد آید و خود همین عمل کمال شرافت را دارد و هم چنین مثل معراج حضرت نبوی اگر مقصود صعود
بجهتی از فلک و سیر در شمسی از آن باشد و طیران در هوا اینکار سیرت و شان هر طیر و کوکب است و شرفی در آن نیست
پس مراد عروج در مقامات و تجلیات و ظهورات حقیقت در وجود خود آنحضرت تا آخر عبارات که حاصل مطلب همین است
که عرض شد

جواب از آنچه سابقا عرض شد جواب این مطالب هم معلوم شد و حاجت نیست اعاده سخن ولی مجملا عرض
میکنم شق القمر معجزه بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بجهت احقاق حق خود از برای ضعفا و جهال از کفار و مشرکین و
یهود و نصاری آورد تا ظاهر فرماید که قدرت خداوند جل شانه در او ظاهر است و او رسول خدا است حال خود انصاف
ده محض این سخن که من از عرصه حیوانی بالا رفته ام و بسایر عوالم رسیده ام و لو عین فضل و شرف هم باشد معجزی ثابت نمیشود
که مردم بفهمند و اعتقاد نمایند حاشا که چنین باشد این تاویل که تو میکنی عین مدعای پیغمبران و اولیا و اصفیا
است و باید بر این برهان اقامه فرمایند و معجزات و کرامات آیات و علامات است بر این ادعا و باید اثبات فرمایند
برهان تا ما بفهمیم اگر بنا باشد معجزات را باین معانی تاویل نمائیم پس همه حرف همان ادعای پیغمبر است و بر فرض

عملی هم باشد چیزی نیست که ما بفهمیم و ملتفت شویم مثلاً میگوئی مرده زنده کرد یعنی گمراهی را هدایت فرمود این عملی از
اعمال است و گمراه هدایت نمیشود مگر بعد از آنکه بفهمد نبی راست فرموده است پس اطاعت نماید و صدق انبیاء را
نمی فهمد مگر بعد از آنکه معجز بیاورد که ما بفهمیم او رسول من عند الله است پس خود عمل را تو دلیل حق گرفته و چنین چیزی
راست نمی آید و اگر بگوئی هدایت میفرمایند بتاثیرات نفسانیه و اشراقات پس این خود نوع معجز است و تو نوع
معجز را تاویل میکنی و اگر تاویل نمائی اشراق و اناره و منور ساختن قلوب خودش کمتر از سایر معجزات نیست بلکه امرش
اعظم از انطاق حصی و ابراء اکمه و ابرص است زیرا که تاثیر در نفوس اصعب است از تاثیر در اجسام ظاهریه خلاصه
پس تاویل کردن شق القمر بخروج از عالم حیوانی تاویل برهانست بعین مدعی عین مدعی بر فرض خارج از حد سایر خلق شد
ولی آیت و دلیل نمیشود زیرا که مردم نمیفهمند و برخواست اثبات فرمودن مدعی ببرهان دیگر و برهان باید چیزی باشد که خودش
ظاهر و مبین باشد تا بواسطه آن امر مخفی ظاهر شود مثل برهان مثل چراغی است که بروشنائی آن راه تاریکی
پیدا کرده میشود و برهان هر قومی باید چیزی باشد که مدرک و محسوس و ملموس ایشانست پس برهان صاحبان
چشم باید از مرئیات باشد و برهان صاحبان گوش از مسموعات باشد و هکذا پس چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
در عالم این خلق ناقص تشریف آوردند برهان بر حقیقت خود باید چیزی بیاورند که ما بفهمیم و ملتفت شویم و لو آثار
و علامات لا تعد و لا تحصی با ایشان باشد مثلاً پیغمبر خدا آثار بسیار داشتند ولی استدلال ببعض آنها برای خلق
فرمودند نه ببعض محض اینکه بعض آنها خارج بود از حد فهم مردم مثلاً خداوند ایشان را معتدل آفریده بود بحدی
که از غایت اعتدال قطب همه دوایر شده بودند و آثار اعتدالهم از ظاهر ایشان ظاهر بود ولی هرگز استدلال
نفرمودند بر حقیقت خودشان این خلق نادان باعتدال خود چرا که مردم معنی اعتدال را نمی فهمیدند ولی استدلال
میفرمودند بانطاق حصی که چیزی محسوس است و مردم می بینند و اینست معجزی که اتمام حجت بآن شود حال تو می
گوئی مراد از انطاق حصی اینست که این خلق را که مثل جماد استند انسان فرمودند و صاحب نفس ناطقه شدند
این آیتی نمیشود که کسی بفهمد و حقی بآن ثابت شود ولو در واقع این هم معجز و آیت عظیم باشد بلی این آثار برای بعضی معجز میشود
مثلاً کسی مثل سلمان باشد همین که علم و عقل پیغمبر را می بیند می فهمد شان و مقام ایشان را مثل فصحاء عرب چون

فصاحت و بلاغت و شیرین سخنی او را دیدند هدایت یافتند ولی اعاجم با بین فضل هدایت نمی یابند و کذا اگر جمعی تا ب
مرتاض که سیر در ملکوت نموده باشند و عوالم غیب را ملاحظه نموده باشند اگر ببینند کسی را که از عرصهٔ حیوانی صعود
کرده و بعالم بالا رسیده میشناسند و میفهمند ولی همه مردم نمیفهمند پس چنین صفتی از صفات رسولخدا صلی الله علیه و آله
معجزه ملیت برای عامهٔ مردم پس باید آنسرور معجزه برای عامهٔ خلق ظاهر فرماید که بچشم ببینند و بگوش بشنوند تا حجه
او ظاهر و بین باشد تو همان یکی را اثبات کن در باقی هم سخن ظاهر میشود و ما این بیان را محض دلالت و هدایت
عوام عرض کردیم ولی جواب ایشان همان است که سابق عرض شد کلام که را تاویل میکنی اگر مراد تاویل
آیه است که میفرماید اقتربت الساعة و انشق القمر میتوان تاویل نمود ولی با حفظ ظاهر و حفظ شروط تاویل ولی حدیث
را که زید نام عامی جاهل روایت میکند که من دیدم رسولخدا صلی الله علیه و آله با انگشت خود شق القمر فرمود این دیگر
تاویل بر نمیدارد و بنا ملیت مردم بلا جهة اعمال انبیاء را تاویل کنند باین الفاظ بلکه حکایات ایشان از معجزاتهم
مثل سایر حکایات ایشانست از اعمال ایشان و اقوالشان بلکه مثل حکایات از اعمال و اقوال سایر خلقست و من همین
حدیث شق القمر را روایت می کنم ملاحظه نما و انصاف ده که قابل تاویل هست یا نه در کتاب بحار الانوار روایت نموده
است از تفسیر از حبیب بن حسن بن ابان اجری از محمد بن هشام از محمد که گفت خبر داد مرا یونس که حضرت صادق علیه
السلام فرمود که چهارده مرد اصحاب عقبه در شب چهاردهم ذی حجه خدمت رسولخدا صلی الله علیه و آله
جمع شدند عرض کردند هیچ نبی نبود مگر اینکه آیتی داشت آیت تو در این شب چیست فرمود چه میخواهید
عرض کردند اگر در نزد خداوند قدری داری امر کن قمر دو قطعه شود پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا محمد خداوند
ترا سلام رسانیده و میگوید من امر کردم هر چیزی را طاعت ترا نماید پس سر خود را بلند فرمود و امر فرمود قمر دو قطعه
شود پس دو قطعه شد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله سجده فرمود و شیعیان ما ساجد شدند پس پیغمبر بلند فرمود و آنها
سر بلند کردند پس فرمود برگردد بحال خود باز برگشت بحال خود باز خواهش کردند سر قمر منشق شود پس امر فرمود سر قمر
منشق شد باز پیغمبر سجده فرمود و شیعه ما سجده کردند پس گفتند یا محمد مسافرین ما از شام و یمن که مراجعت کردند سؤال
می کنیم اگر دیده اند آنچه ما دیدیم میدانیم که این از قبل رب است و اگر ندیده اند میدانیم که این سحر بوده پس خداوند نازل

فرمود اقتربت الساعة تا آخر و در روایت دیگر است که همه اهل زمین دیدند انشقاق قمر را و لا محاله مراد آن عرضهائی است
که قمر در آنها طالع بوده است حال تو خود انصاف ده وضع این حدیث متحمل تاویل هست که جمعی مشرک و
کافر بیایند و معجزه بخواهند حضرت با ایشان بفرماید من از حیوانیت بالا رفته ام آن وقت آنها بگویند ما از مسافرین
سؤال می‌کنیم اگر آنها شهادت دادند ما میدانیم نبیست و الا میفهمیم سحر است والله عاقل چنین سخنی نمی‌گوید بلکه خیال
نمیکند پس ای برادران من دین خود را بتاویلات این خلق بباد ندهید اینها جماعتی هستند بیکار و یاوه گو
که نه از کتاب خبر دارند نه از سنت بلکه در تواریخ و سیر مراجعه نکرده اند و می‌شنوند سخنی مزخرف میگویند محض اینکه خلق
خدا را اضلال کنند شما سخن ایشان را گوش ندهید و اعتنا ننمائید و دین ثابت خود را از دست ندهید والله خلیفتی علیکم و چون
این مطالب را دانستی حال عرض میکنیم پس از این تاویلات و ترهات مراد خود را بیان نمائید تا بر مراد واقف شویم فرض می
کنیم دجال تاویل دارد و بظاهر چنین شخصی نمی‌آید و کذلک ندا بظاهر نمی‌آید و تاویل دارد حال حاصل چیست و
مطلب چه و چه میخواهی بگوئی مرادت اینست امام است و علامات که فرموده اند همه تاویل شده است یا مراد تو اینست

که علائم و

که بعد از این باید علامات بتاویل ظاهر شود و امام علیه السلام هم بعد ظاهر شود اگر مقصود قسم ثانی است عرض میکنیم چه دلیل
چنین سخنی میگوئی و حتم مینمائی بسا چنین که تو میگوئی نشود و بظاهر بروز کند و شاید قسم دیگر شود پس تو از پیش تاویل منما
بمحض این سخن که چنین چیزی بعید است یا محالست و هیچیک از آنها که فرمایش شده محال نیست زیرا که محال آن
چیزیست که در امکان نباشد و بحکم عقل سلیم این امور ممکن است زیرا که ثابت شده است که امور یا واجب است یا ممتنع
یا ممکن و از این سه شق خارج نیست حال خود انصاف ده بروز صدائی از آسمان واجب که نیست مسلما ممتنع هم نیست
چرا که می‌بینیم انواع صداها مثل صوت رعد و صاعقه بلند میشود و بعضی از صداهای دیگر هم صادقین حکایت کرده اند
پس ممکن است و بدلیل دیگر عرض میکنیم این عالم صلاحیت از برای همه چیز دارد و در امکان آن همه چیز هست و میشود خداوند
صبائحی در هوا بیافریند که صدائی بلند کند و کذلک میشود شخص بزرگی بقدر دجال از این عناصر خلقت شود و در قوه آنها
هست و قدرت خداوند هم بی حد و حصر است شاید قرار بگیرد مشیت او که چنین چیزی بیافریند چه مانع دارد و چرا میگوئی
محالست بلکه ممکن است پس شخص عاقل نباید امر ممکن را انکار نماید و بگوید نمیشود و شاید بشود پس عاقل باید صبر کند تا وقت ظهور

امر برسد به بینید چه میشود و اگر مقصود تو اینست که ظهور شده و گذشته و علامات هم تأویل شده عرض میکنیم بر فرض که سایر
علامات تأویل شود امر شخص امام را چه میتوانی بگوئی و صفات امامت را چه تأویل می کنی آیا علم امام را میتوان
تأویل کرد بچیزی دیگر و عمل او را میتوان تأویل نمود و آن زهد و ورع و تقوی را میتوان انکار نمود و آن شجاعت و سخاوت
و قوت و قدرت را میتوان تأویل کرد خلاصه صفات امامت چیزی نیست که پوشیده باشد جمیع آنها
در همین قرآن مسلم یقینی الصدور و در اخبار صحیحه مبین و مشروح است بلکه اغلب آنها بضرورت اسلام ثابت
شده است که اگر از زنها سؤال کنی امام چگونه شخصی است اغلب صفات امام را بیان می کنند حال انصاف ده
این امامی را که تو امام میخوانی آیا از صفات ائمه طاهرین چیزی داراست یا ندارد و اگر همه صفات ائمه را بکمال
مثل ایشان دارد ما هم تسلیم می کنیم امامت او را و الا آنچه قاعده میتوان تسلیم کرد از همه آنها میگذریم و قانع میشویم
بیک کمال از کمالات ایشان همان علم ایشان را ظاهر نماید ما را کافی است و الله بی انصافی می کنند دین
خداوند و امر را بازی شمرده اند و غافلند از اینکه خداوند نمیگذارد دین او از دست برود و همیشه تأیید و تسدید می
فرماید حجج خود را و دین خود را و بر فرض که یکنفر بی باکی از این مردم بی دین ببرد خداوند همیشه جمعی را آفریده است
که از راه هدایت روند و متدین بدین خدا و رسول باشند شخصی از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد بای شیء
یعرف الامام علیه السلام فقال بالسکینة والوقار عرض کرد و بای شیء قال بمعرفة الحلال و بحاجة الناس الیه ولا
یحتاج الی احد ویکون عنده سلاح رسول الله قیل ایکون الا وصیا ابن وصی فقال لا یکون الا وصیا و ابن وصی
امر امامت چیزی نیست که مخفی باشد همیشه انبیاء و اولیاء بوده اند و ائمه بوده اند و صفات ایشان آنچه شهرهٔ آفاق
است و احدی غیر از ایشان بر صفت ایشان نیست پس اگر هیچ علامت قبل از ظهور ظاهر نشود و خود امام تشریف
بیاورد باندک زمان که آن بزرگوار را ملاقات نمائی میشناسی مردمان باشعور درک این مطلب را می کنند آیا نمی بینی
که همین مردم عوام اگر اندک فهم داشته باشند شخص متقی را میشناسند و عالم را میشناسند و مرائی را میشناسند همچنین
اگر امام را دیدند میشناسند امام علیه السلام بمفضل فرمود قبل از ظهور امام علمهای بسیار مشتبه بیرون میآید مفضل وحشت کرد
فرمود وحشت منما امر ما ظاهر است از باطل جدا میشود مثل آفتاب از سایه جدا میشود پس امر امام چگونه مشتبه میشود و من عقلاء

والحرام

و متدینین را باین سخن بشارت میدهم که اگر غرض نداشته باشند امام را خواهند شناخت مثل اینکه آفتاب را میشناسند خداوند
میفرماید در کتاب مجید خود هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون پس این مرد جاهل نادان عاجز خائف را که موصوف بهمه
صفات رذیله بود تو بچه قاعده امام اسم گذارده آیا امامت و صفات امامت هم تاویل دارد پس امام یعنی هر کس
پیش افتاد و عالم یعنی آن میداند چه قسم بخورد و قادر یعنی راه میرود و سنگ کوچک را از زمین بر میدارد و هکذا
پس همه کس امامند چرا باید فلان شخص مخصوص امام باشد یا آنکه امام کسی است که موصوف بهمه صفات حمیده
باشد و منزه از همه صفات رذیله پس چنین شخصی منحصر بهمان یکنفر است که هنوز باید ظاهر شود عجل الله فرجه و سهل مخرجه
فرموده اند کلام مشروحی که حاصلش اینست که هر طایفه رئیسی دارند که ایشان را بطریقه خود میخوانند و غیر آنرا
باطل میشمارند و همه مرادشان اضلال خلق و ریاست است اگر راست میگویند چرا اگر بنای مقاتله باشد جهاد نمی کنند
و جان خود را فدا نمی کنند خداوند فرموده قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین و فرموده فتمنوا الموت ان کنتم
صادقین پس معلوم شد که دلیل حقیت اینست که انسان از سر جان بگذرد و این برهان صدق ست باقی همه باطل
جواب عرض میشود سخنی عجیب و غریب است و برهانی است که ثکلی از این برهان می خندد و گویا همه بنای
دین ایشان براین دلیل است و از این دلیل محکمتری برای حقیت خود ندارند عرض میکنیم شک نیست که در روی دنیا
داعیان حقی و باطلی هست ولی تمنی موت نمودن بالعین یا جهاد کردن ایشان چه دلالت بر حقیت و بطلان
رئیس دارد مگر نمیشود داعی بحق باشد و کسی از روی خلوص تابع او نشود که جان را فدای او کند چه بسیار از
انبیاء و اولیاء دعوت کردند و کسی متابعت ایشان از روی خلوص نکرد یا یکنفر دو نفر متابع شدند و باقی
بنفاق سلوک میکردند و جان هم فدا نمی کردند حتی جمعی که در خدمت رسولخدا صلی الله علیه و آله بودند پاره بسیار
قلیلی از ایشان صادق بودند و از سر جان خود بجهة آنحضرت گذشتند و باقی مرادشان جمع مال و عزت دنیا
بود پس اگر عمل ایشان دلیل بطلان رئیس است باید پیغمبر نعوذ بالله باطل باشد و میشود رئیس بر باطل باشد
و لشکر او جان هم فدای او کنند چنانکه ملاحظه میکنی قشون روم و فرنگ بغیرت جانها فدای سلطان
خود می کنند بلکه سرباز انگلیس را اگر صاحب منصب فرمان دهد خود را مانند ملخ بآب میریزند و جان ایشان نزد

ایشان بقدر یک خیار بالنک قرب و منزلت ندارد بلکه چه بسیار مردم می‌بینیم بجهت غیرت در امر جزئی از سر جان خود میگذرند
بلکه بجهة دزدی از سر جان میگذرند اگر بنا باشد از جان گذشتن دلیل حقیت باشد باید اینجماعت برحق باشند پس این
چه سخن مزخرف نامربوطی است که گفته اند و از این گذشته عرض میکنیم که بعضی از انبیاء و اولیاء حکم بجهاد فرمودند بعضی
امر نفرمودند اگر امر بجهاد بفرمایند بر امت واجب است از جان گذشتن و جهاد کردن و اگر امر نفرمودند بر ایشان حرام
است جهاد کردن پس مطلق از جان گذشتن دلیل حقیت نیست بلی اطاعت فرمان خدا نمودن دلیل حقیت است و
در این امت مادام که از شارع امر بجهاد بشود فرض است ولی در زمان غیبت چون نهی شده حرام است پس چگونه از
سر جان گذشتن دلیل حقیت میشود و اخبار عدیده وارد شده در اینکه امروز اگر کسی خروج بسیف کند عمل حرامی
کرده است و دلیل بر بطلان اوست پس چه طور جهاد کردن دلیل حقیت میشود پس دلیل ایمان امروز اینست
که مؤمن دست خود را روی هم بگذارد و بنشیند و راضی نشود که جهاد بشود ولی مؤمن راضی بقضای خداوند است اگر
خداوند موت برا و مقدر کند موت را دوست میدارد و اگر حیات مقدر فرماید حیات را دوست میدارد و اما آیه کریمه
که بآن استدلال بر مدعی کرده است ابداً دلالت بر مطلب ندارد ملاحظه نما و انصاف ده میفرماید قل ان کانت لکم
الدار الآخرة عند الله خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و در جای دیگر میفرماید قل یا ایها الذین
هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین معنی آیه اول این است که بگو یا محمد اگر
دار آخرت خالص است از برای شما دون سایر مردم پس تمنی مرگ نمائید اگر صادق هستید معنی آیه ثانی اینست
که ای کسانی که یهود شدید اگر گمان می‌کنید که شما اولیاء خدا هستید دون سایر مردم پس تمنی مرگ کنید اگر
صادقید اما اولا که این دو آیه در مقام امر بقتال و جهاد نیست و دخلی باین مسئله ندارد بلکه بعضی چنین گمان کرده اند
که مراد تمنی سرعت وصول بجنت است و مطلب اینست که اگر مطمئن هستید از خودتان که مؤمن هستید و خداوند شما را بهشت
میبرد پس آرزوی مرگ کنید که بروید بمحل نعمت و راحت خود و استدلال نموده اند باخباریکه وارد شده است در حب
مرگ ولی این معنی بعید است و ظاهر از حدیث اینست که مراد مباهله است و شاید این مطلب آیه ثانیه است
که میفرماید و لا یتمنونه ابداً بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین و از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله

میفرمود بایشان که اگر در مقاله خود صادقید پس بگوئید اللّهمّ امتنا فتمنّوا قسم بآن کسی که نفس من در دست اوست که هیچکدام
این را نگوید مگر اینکه آب دهانش بحلقومش بند میشود و میمیرد و از آن بزرگوار نیز روایت شده است که اگر یهود این سخن را
می گفتند میمردند و جای خود را از آتش میدیدند پس از این اخبار ظاهر شد که مراد مباهله است و نفرین کردن بنفس
خود و نماید اینکه معنی همین است لاغیر اینست که پیغمبر نهی فرموده است از تمنّی موت و اگر این دلیل ایمان بود چگونه نهی
میفرمود پس استدلال باین دو آیه بطریقی بی معنی است اولاً که تمنّی موت دخلی بمباهله ندارد و ثانیاً تمنّی موت بمعنی
آرزو کردن مرگ بلا جهت نیست پس استدلال باین آیه باین وجه هیچ وجه ندارد بلی اگر استدلال نمایند بوجهی که عرض
کردم بسیار بجاست پس حاضر شوند با اهل حق و تمنّی موت نمایند یعنی مباهله نمایند تا ببینیم حق با که خواهد بود و از همه
این حرفها که بگذریم بهمین وجه که مراد ایشانست که استدلال نمایند و دلیل حقیّت این را بگیرند که اهل حق از موت فرار
نمینمایند عرض میکنیم همین برهان تو دلالت میکند بر بطلان میرزا علی محمّد باب شیرازی سوال کن از اهل آذربایجان
الحمد لله هنوز جمعی که روز قتل او را مشاهده کرده اند یا از ثقات شنیده اند موجودند و از میان نرفته اند او را تیر
باران کردند و سربازان بجهت سیادت او ترسیدند که او را نشانه تفنگ نمایند گلوله بریسمانی که او را آویخته بودند
خورد و افتاد و فرار کرد و رفت در طویله پنهان شد رفتند و او را گرفتند و مقتول ساختند و بدن او را انداختند
و جانوران خوردند اگر برحق بود چرا ترسید و فرار کرد با اینکه میدانست که آنطرف برای او بهشت آماده است
میبایست مثل اصحاب سیّد الشهداء روحی له الفداء بایستد تا کشته شود چرا فرار کرد و بر فرض که نمیدانست که آنطرف او را
او بکجا میکشد یا میدانست اهل جهنّم است و ترسید اینقدر را که از قرآن دیده بود که اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون و دیده بود که پیغمبر باید قل انّ الموت الذی تفرّون منه فانّه ملاقیکم و دیده بود که میفرماید
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیّدة و میدانست که اگر اجلش رسیده است فرار ثمر نیست و اگر
نرسیده است ایستادن باعث قتل نیست میبایست بایستد پس همانا نه اهل حق بود و نه مؤمن بکتاب خدا و سنت
پیغمبر و بالطبع فرار کرد بلکه خداوند طبع او را بر او مسلط فرمود که فرارش دهد تا بطلانش ظاهر شود اگر ایستاده بود
و رو کرده بود بمردم که حیا کنید همه برای او ساجد میشدند و امرش قوت میگرفت پس نبود و الله مگر تائید خداوند

ونسبه یا او که او را اقرار داد تا کفرش بر همه کس ظاهر شد ولی این مژدهٔ او کاسهٔ از آتش گرم ترند که از شهادت خود
دست بر نمیدارند بلکه از قول ثقات شنیدم که او مکرر میگفته فلان خوردم چنین ادعائی کردم ولی مردم جاهلند و غالبا
طالب بدعت و همیشه عقب دین جدیدی می کردند که خدا و رسول لفرموده باشند و راه جهنم می پیمایند خلاصه پس
خود او تمنی موت علی قولکم نداشت ولی مژدهٔ او از روی جهل و اعتقاد فاسد یا محض طمع سلطنت خود را کشتن
دادند و جنگی کردند این دلیل حقیقت نمی شود

فرموده اند و نیز از آن جمله است که اگر کسی ادعائی نماید بر دعوی خود شاهد صدقی می آورد و این معنی بسی
واضح است که اثبات هر مطلب بسخن و کلام میشود و چه اگر طریقی اقرب از این بود سفراء و انبیاء و امنای مصدر
جلالت کبریاء بدان مبعوث شدندی و حجت خود آنرا اقرار دادندی و از این جهت است که هر یک از رسل
مبعوثین از جانب حق را کتابی سماوی در دست بود که بآن تهدی کردند و اظهار حجت خود فرمودندی بلی چیزی که
هست اینست که هر ابله و کول و نادان را نمیرسد و شان آن نیست که در آن کتاب سخنی گوید و بقواعد مسلمه بر
حسب اعتقاد خود گرفته راند که فلان کلمه از این کلام یا از این عبارت یا فلان قاعده ماثوره از ابو الحسن اخفش
و عبد الملک بن قریب اصمعی و خلیل بن احمد نحوی عروضی تطبیق نمیشود و مطابق نمیاید چه بسی واضح است که
کسی اگر داعیه وساطت فیض از جانب حق را داشته باشد کلام او با اینکه به قواعد موازنه نخواهد شد چنانکه اگر کسی
تدربی و تدبری در سیر و تواریخ و حالات انبیای سلف داشته باشد میداند که درباره قرآن چه بسیار زشتگو سخنان
گفته شد و چه بسیار از کلمات قرآنی که اگر چه در این زمان مانوس و با زبان نزدیک شده است و در زمان صدور
کمال استغراب داشته در انظار اعراب که وجها من الوجوه مستعمل آنها نبوده و اطلاع بر معانی و حقایق آنها
نداشته اند چرا اینکه قوت نفس معنی ایشان را اقرار داده و گریزانیده و اگر کسی تاملی کند می بیند که اعراب
بوالون علی الفراش را چه حد آنست که بالمثل ص و القرآن ذی الذکر یا ق و القرآن المجید یا حم عسق
و طس و طسم بدانند و بفهمند و از همین قبیل چه بسیار لغات غیر مستعمل عرب که علماء و ادباء و ارباب علم بلغت عرب
بالمره از آنها اطلاع نداشته اند و بمرور زمان مانوس شده پس معلوم شد که هر هرزه گوئی ژاژ خواهی که زبان

به بعضی اباطیل کشاید سخن او مسموع نیست و همان اثر کلام که اثر نفس متکلم است در قلب سامع در صحت کلام کافی است

جواب این مقدمه را ترتیب داده اند بجهة اینکه کتاب مزخرفی که آورده اند کسی در آن سخنی بگوید و اگر غلطی دارد
راه عذری باشد و لیکن بحمد الله خوب بنای بی قاعده و درستی است و از هیچ جهت زحمتی بر اثبات آن نمیباید چرا که سابقا
ملاحظه کردی که معجزات را بالمره نفی کرد که خارق عادتی در دنیا نیست و جمیع معجزه منحصر با نیست که شخص عاقل
باشد تکمیل نماید عقول را اینجا هم میگوید که برهان کلام است و چون کلام از حجت است و او فوق جمیع خلق است پس
خلق را نمیرسد در سخن ایشان سخنی بگویند و کلام ایشان را بعقول و سلیقه خود بسنجند و موازینی که بدست دارند میزان کلام
ایشان نمیشود پس بنابراین کلام ایشان را میزانی نیست هرچه بگویند همان حقیقت مطلقا و احدی نباید حرفی بزند و بعد
از اینهم که بیان میکنند در مسائل و علوم هرچه بگویند کسی را نمیرسد حرف بزند پس خوب مرحله سهلی بدست آمد و هر سری پیدا شد
و هر کس هرچه بخواهد بگوید میگوید و من حیرانم از این مریدهای احمق که چرا مرید شدند و ادعای مرادی نمی کنند
وحشت ایشان از جهت میزانی که در دست نیست که کسی ایشان را با آن بسنجد و مشت ایشان باز شود و معجزه که لازم
نیست کتابی هم بیاورند و هر نامربوطی دلشان میخواهد بگویند و هر کس ایرادی کرد بگویند ما حجتیم نه تو و کلام ما میزان است
نه کلام تو و هر کس مسئله پرسید بگویند هرچه میخواهند آن وقت بگویند جواب ما حق است و ما میزانیم تو نمی فهمی خلاصه قاعده
عجیب و غریبی است که آورده اند و در واقع انسان را نباید جواب این مزخرفات را بگوید ولی چون می بینیم مردم را اغوا
می کنند و مردم هم غالبا جاهلند و ملتفت نمیشوند لابدیم جواب عرض کنیم اما آنچه مسلم شمرده است که حجت هر نبی
و ولی کلام است حرفی است بیجا و افترا بر خدا و رسول ایشان مبعوث و مرسل بسخن وری بودند و حجت خود را
بکلام اظهار میفرمودند یعنی براهین حقه ضروریه احقاق خود را میفرمودند و معجزات دیگر هم داشتند از اعمال و
علوم که آنها را هم حجت خود قرار میدادند چنانکه ظاهر و بین است و اما آنکه گفته ایشان کتب داشتند و بکتب
تحدی میکردند این هم دروغ و افترا است چهار کتاب مستقل از آسمان نازل شد که توریة و انجیل و زبور و قرآن
باشد و بعضی انبیا هم صحفی داشتند و آنها کتابی تمام و مستقل نبوده است مثل صحف آدم و ادریس و ابراهیم و صحف
موسی آنها پاره هائی بود که بر ایشان نازل میشد و همه هم بیان حجت ایشان نبود بلکه بعضی عبر و امثال و

احکام و شرایع بود و انبیاء ایشان را حجت خود قرار ندادند بلکه حجت ایشان معجزات بیدی ایشان بود و بواسطه معجزات
مردم دانستند که ایشان صادقند پس صحف و کتب ایشان را قبول کردند و امّا اینکه گفته تحدّی بکلام خود کردند اگر
مراد ایشان مغالبه است پس تحدّی بجا خطّی باید باشد و سهو قلم شده و این دروغ صرف است هیچ پیغمبری نشنیدیم ندیدیم
کلام خود را معجز خود قرار دهد مگر خاتم صلّی الله علیه و آله که قرآن را معجزه قرار داد آنهم کلام خدا بود نه کلام خود او و موسی و
عیسی توریة و انجیل را با اینکه کلام خدا بود معجزه نشمردند و تحدّی بآنها نفرمودند و ظاهر قرآن گواه این مطلب است و این
مسلّم است و حاجت ببیان نیست و اگر مراد ایشان آیات کردن است صواب این بود که بفرمایند هدایت میکردند
و این حق است که همه انبیاء بکلام هدایت میفرمودند ولی باقی عبارات ایشان که ما اختصاراً ترک کردیم دلیل
اینست که مراد تحدّی بمعنی مغالبه است و باین وجه همان قرآن تحدّی بود نه سایر کتب بلی در میان مطالب
حقّه میتوان گفت که همه فرمایشات ایشان تحدّیست و غلبه با ایشان است و خلق را هم ببیان خود عاجز میفرمودند
ولی این معجز قرار نمیدادند چرا که سابقاً عرض شد معجز باید چیزی باشد که همه خلق بفهمند و بدانند در حدیث وارد
شده که معجز فعل خداست و مراد از آن تأثیر است در اعیان اشیاء و غالب آنچه در مباحثات اوّلاً که چیزی
نیست که همه خواص و عوام بفهمند و ثانیاً فعل خدائی نیست و اختصاص بانبیاء ندارد بلکه هر عالمی در
مقام مجادله و مباحثه اگر برهان او حق و صواب باشد غالب میآید بلکه کافر هم اگر حقّی بگوید غالب میآید
و مراد از غلبه در این مقام همین است که او حق بگوید خواه خصم او ساکت شود یا ساکت نشود و بسا کسی در مباحثه
بظاهر مغلوب شود یعنی نتواند خصم خود را ساکت نماید و باز خصم بی انصافی هم بکند و بر مردم هم امر را مشتبه
کند و بنمایاند که حق با اوست و مع ذلک گفته میشود که غالب آن شخص بر حقیقت بلکه بسا خصم شخص محق او را
بقتل رساند باز گفته میشود غلبه با مقتول است پس مقصود از غلبه همین است که سخن بحق بگوید حال خود
انصاف ده که چنین چیزی چه طور معجز و آیت میشود خلاصه مراد ایشان از این سخنان القاء شبهه در قلوب
عوام بیچاره است محض اینکه بدعت خود را در دلها جا دهند و همین بس است که تاکنون هیچ پیغمبری نفرموده
که معجز من اینست که من مطلب را خوب ثابت میکنم حتی آنکه پیغمبر خاتم هم قرآن را که معجز قرار داد برای عرب تحدّی

بمطلب نفسه نمود اگرچه مطالب آن قسم در واقع فوق علم خلقست ولی تحدی بهمان ظاهر عرب میفهمیدند فرمود آنها هم از اتیان
بمثل عبارات عاجز شدند واما نسبتی که بقرآن داده اند که بقواعد عربیه درست نمی آید و گفته اند که در صدر اول
اعراب پاره از کلمات قرآن را غریب میشمرده اند و حال این کرده اند عرض میکنم کجا چنین مطلبی ذکر شده و کی
هم چنین حرفی شده نعوذ بالله من غضب الله اما از سلف که همه عرب تصدیق داشتند که قرآن عربی مبین است
و از اتیان بمثل آن در فصاحت و بلاغت عجز آوردند بلی چند نفری از جهال در کلمه کبارا که میفرماید مکروا مکرا کبارا
سخنی گفتند که مستعمل ما نیست پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از قول عربی فصیح برایشان اثبات فرمود که این لفظ
مستعمل فصحا است و بعضی الفاظ هم اگر مستعمل سایر قبایل نبود مستعمل قریش بود که افصح از کل بودند اگر در قرآن چیزی
دیده میشد که خلاف فصاحت و بلاغت بود و پیغمبر میفرمود که شما مثل قرآن نمیتوانید بیاورید فریاد و فغان عرب
باسمان میرسید و کاهم میرسید لا محاله ملی یک لفظ یا دو لفظ خواستند ایرادی کنند جواب خود را از پیغمبر شنیدند
و قول ایشان هم مسموع نشد و کسی تصدیق ننموده اند دیگر در چه جا چنین امری اتفاق افتاده که اینجا عنوان نموده و اغوای
خلق را اینها نمود اما الفاظی که شمرده از فواتح سور و شاهد کذب خود آورده عرض میکنم که گفته حروف مقطعه فواتح سور
کلماتی است تا آنکه معنی مستقل داشته باشد و تو عوام را فریب میدهی که اینها مستعمل عرب نیست و میخواهی باین
وجه مزخرفات خود را زینت دهی اینها همه حروفی است که خداوند رمز قرار داده محض جناب پیغمبر خود مطالبی چند
و پیغمبر قدری از معانی آنها را که مصلحت خلق بوده بیان فرموده و باقی را مکتوم داشته و پیغمبر هم ابدا این حروف را
معجز خود قرار نداده و حجت بر عامه تقریر نموده بلکه معجز او سوره است و اینها حروفی است که کنایه از مطالبی است
کسی نگفته که صاد مثلا لفظ عربی است که تو میگوئی در لغت عرب ما ندیدیم بلی حرفی است مستعمل در لسان عرب پس چرا
خود بجهل خود ادعائی می کنی و بر مزخرف خود بنیانی لغو می آوری و خلق خدا را اغوا مینمائی از خداوند بترس و از
رسول محمد احیا کن دین خدا را فاسد منما و اما این مطلب که اثبات کرده بقول خودش که قواعدی که دست ما هست
میزان کلام انبیا نیست اولا این حیله را محض این نمودند که دیدند ما رد کردیم بیان میرزا علی محمد باب را بوجوهی چند و یکی
از آن وجوه این بود که این عربی نیست و بقواعد نحویه و صرفیه درست نمی آید و دیدند ما راست میگوئیم حیله بجهت

جواب کردند اوّل گفتند عربیت هفتاد وجه است این یک وجه است ما این سخن را جواب گفتیم عاجز شدند این
حیله را کردند و جوابی ساختند که حاصل آن اینکه میرزا علی محمّد حجّت است و کتب نحوی باید بعبارهٔ او سنجیده شود
نه کتاب او با کتب نحوی و دیدند که این سخن ابتداءً در بارهٔ او راست نمی آید افترا به پیغمبر خدا بستند که کلام او هم بقواعد
عروض و علم معانی و بیان درست نمی آید امّا این ادّعا که مسلّم دروغ است راست میگوئی اقدام نما و بیاور یک آیه
و یک سوره که از قاعده خارج باشد بلی چند لفظی را عثمان تصحیف کرده است که بظاهر با قواعد درست نمی آید ولی
نحویین و سایر علماء مسلمین بیک وجهی درست آورده اند ولی در اخبار ائمهٔ هدی تصریح فرموده اند که نزول آیه آنقسم نیست
بقسمتی آن قسم که فرموده اند هیچ اشکال ندارد و موافق قواعد است که درست است و مرا حال مجال اینکه همه را
نقل کنم نیست و در کتب تفاسیر و کتبی که محض این علم نوشته شده ثبت است ملاحظه نما که می یابی پس در قرآن آنچه
گفته دروغ است و امّا در باب کتاب میرزا علی محمّد راست گفته عبارتیکه بیک قاعده درست بیاید بسیار کم دارد و
کاش عذر خودشرا ذکر میکردی مضحک تر بود که گفت حروف و کلمات نزد من سجده کردند و من همه را امر
کردم که هر یک سرجای یکدیگر بنشینند و عمل یکدیگر را بکنند این سخن که حال درست کردند فی الجمله سر و صورتی دارد
و عوام گول میخورند حال عرض میکنم در جواب محض اینکه عوام ملتفت شوند بطور جدل که آیا کسی که ادّعائی می کند و
چیزی تازه می آورد و مردم را بآن میخواند هیچ قسم میزان باید داشته باشد که ما بفهمیم راست میگوید یا میزان بکلّی لازم
ندارد اگر میگوئی هیچ قسم میزان لازم ندارد و من هم نباید او را بسنجم و کلام او را سنجیده باید قبول کنم این
سخنی زور است واحدی از تو نمی پذیرد زیرا که عاقل میفهمد که هر چیزی در عالم بمیزان فهمیده میشود و خداوند برای آن
دلیل صدق قرار داده است و مسلّم هیچ حق و باطلی در عالم اعراض خالص نمیشود لامحاله داعی بحق و باطل همیشه هست
و هیچ مسئله طرح نمیشود که اختلاف آراء در آن نشود و بعضی حقیقت و بعضی باطل و هیچ کتابی نوشته نمیشود که ضدی
نداشته باشد عرصه عرصهٔ اضداد است و هر چیزی را ضدّیست پس لامحاله میزانی لازم است که من تمیز
حق و باطل را بدهم حال میزانی که مشخص بدست من بدهد که من حقیّت او را بفهمم چه خواهد بود و تو همین یک مسئله را برای
من ظاهر کن باقی مسائل همه حل میشود و من خودم برای تو اقسام موازین را میشکافم تا اینکه بفهمی و نظر کننده در این

کتاب عبرت بگیر و اولاً عرض میکنم چنانکه در مقدمه گذشت که میزان چیزیست که در نزد مدّعی و مدّعی علیه
مسلّم باشد چنانکه ملاحظه میکنی در مرافعات یا حکم بشاهدین عدلین میشود که طرفین مسلّم داشته باشند که اینها دروغ
نمیگویند یا بقسم باسم خدا که مسلّم طرفین است که او حاکم عدلست یا بشاهدی و قسمی که آنهم مسلّم است بجهت آنکه مسلّم
و ضروری نباشد نمیتوان حکم نمود و هم چنان است در هر مقام زید نامی که برمیخیزد و میگوید من حجّت خدا هستم یک
میزان عدل لازم دارد و که نزد مجموع هر چند نفر که باشند مسلّم باشد که آن شخص را با آن میزان بسنجند پس یک مرتبه
هست که قبل از او حجّتی از خداوند نصب شده و با دلّه و براهین حقیّت خود را ثابت فرموده و مسلّم شده است پس
حجّت ثانی برمیخیزد در میان مردم میتواند بگوید میزان من آن شخص است باین وجه که نص فرموده مثلاً به حقیّت
من پس اگر نصّی صادق از او در میان باشد که محلّ شبهه نباشد حقیّت شخص ثانی ثابت میشود و دیگر محتاج به بیّنه
نیستیم و هر چه بفرماید باید اطاعت نمود و لو اینکه احکام نبیّ اوّل را از میان بردارد و حکم ثانوی بیاورد چراکه
نبیّ اوّل فرموده که این شخص نبیّ است و مسلّماً راست گفته و چون نبیّ است هر چه میگوید حق است و اگر احیاناً یک
وقتی معجزی هم برای ما آورد تفضّلی است که فرموده است و الّا بعد از نص دیگر برهان لازم نیست و وجه دیگر آنست
که او را بسنجیم به شخص نبیّ سابق زیراکه انبیاء همه یک سنخند و لو بعضی افضل از بعض باشند و لاکن باید الاشتراک
دارند پس نظر می کنیم بحالات این نبیّ اگر مثل نبیّ اوّل است میگوئیم اینهم نبیّ است چنانکه پیغمبر خاتم فرمود ما کنت بدعاً من الرسل
پس وضع رسل کلیةً یک وضع است و تفاوت در جزئیات است مثل اینکه اناسی یک وضع دارند و اگر کسی یک انسان دید
دیگر هر چه انسان ببیند میشناسد و هکذا فقهاء نوعاً یک وضعند اگرچه بعضی اعلم از بعض باشند پس اگر کسی یک
فقیه دید حجّت خدا بر او تمام میشود و سایرین را می شناسد مثل اینکه در بهائم مثلاً همه گوسفندان کلّیةً یک شکلند پس اگر یک
گوسفند دیدی سایرین را می شناسی و لو در جزئیات متفاوت باشند پس این مسئله میزانی بزرگ است بلکه در واقع
اوّل از همه موازین است اگرچه در اوایل امر باین میزان تنها اکتفا نمیفرمودند محض اینکه مردم جاهل بودند و معرفت ایشان کم بود
امر او اضح تر میفرمودند ولی در آخر الزمان تکلیف مردم این شده است که باین میزان حجج خدا را بسنجند و حال در
صدد تفصیل دادن نیستیم پس هر حجّتی که قائم شد هر ادّعائی که دارد میشنوی آنگاه او را می سنجی بحجّت قبل که در مقام اوست

اگر همان اعمال و افعال و صفات که لازمهٔ رتبهٔ حجت قبل بوده ثانی هم دارد معلوم است که اینهم نظیر و مثیل آنست پس اگر
کسی برخواست و دعوی علم کرد باید همان کار که علماء از صدر اول تا کنون کرده اند بکند و هر وصفی که داشته اند او
هم داشته باشد و اگر کسی برخواست و مدعی بابیت شد باید هر وصفی که ابواب و نواب امام داشتند داشته باشد
و همان قسم سلوک کند و هر کس مدعی امامت شد باید بر صفت ائمه باشد و هر کس مدعی نبوت شد باید مثل انبیاء باشد و
این قاعده ایست کلیه که در هر چه شبهه نمائی در این شبهه میرود و اوصاف و حالات سابقین بر ما مبین و ظاهر شده است
الحمد لله که اطفال و زنان شیعه دانسته اند و اگر احیانا بعضی از آنها نظری باشد بقدر حاجت در تعیین و تعریف اشخاص
ضروری است و همان قدرها در معرفت کافیست و اگر هوش خود را جمع نمائی می فهمی انشاء الله و هرگاه کسی
برخیزد و ادعای علمی از علوم نماید لامحاله اینرا هم میزانی است و خداوند در میان خلق میزان قرار داده است یا این
است که این علم سابق هم در میان خلق ظاهر فرموده است و علمای این علم بوده اند و آثار آنها در میان خلق هست
پس همان میزان ادعای این شخص است مثلا میگوید من شاعرم و علم شعر دارم شعر چیزی نیست که تازه پیدا شده باشد
از عهد آدم تا حال در میان خلق انواع شعرها و شعراء بوده اند و در علم شعر کتب تصنیف شده و حقش موجود بوده
است پس میزان همان علمست که از سابق در خلق بوده که سابقین صادقین آورده اند و نمیتوان گفت که شعرها
که از سابق بوده همه باطل است چرا که انبیاء و اولیاء که مسلماً صادق بوده اند همه تصدیق این شعرها را فرموده اند
خود ایشان همین قسم شعر فرموده اند و طبع موزون حاکم صادقی است در اینباب حال آن کسی که آمده است و مدعی
این شده که من شاعرم و شعری میگوید بهمانها باید سنجیده شود و لاغیر و کذلک هر علمی که بیاورد و مدعی آن شود اگر این علم
در میان مردم بوده است همان که بوده سنجیده میشود و اگر علم جدیدی آورد که ابداً در میان خلق نبوده لامحاله میزانی دارد و
میزان آن مقدمات مسلمه است که در عالم بوده و نمیشود علمی بیاورند که مقدمه اش هم در عالم نبوده و اشارة از خاتم
صلی الله علیه و آله بآن نشده باشد در قرآن زیرا که مسلماً خاتم بکل علوم عالم است و کتاب او هم حاوی کل است
و اگر تکذیب کند این مسئله را خود این تکذیب مبطل قول اوست و اگر احیانا نخواهد استدلال باین براهین کند لابد برهان ثابت دیگر
بر اصل ادعای خود باید داشته باشد مثل اینکه معجزه ثابت کند نبوت خود را آنوقت علم جدیدی بیاورد و حکم کند تصدیق نمایند

ودلیل دیگر نطلبید قول او مطاع است و رأیش متبع چراکه نبی مسلّم است کو سنّت مثل اینکه شرع میگذارد و حکم میفرماید
و برهانی بر حقیقت اصل شرعش دست عامهٔ مردم نمیدهد الّا معجز اگرچه براهین بسیار دارد و خواص میدانند والّا اگر
هیچ برهان نباشد و آثار سابقین هم مصدّق نداشته باشد قول و رای او متبع نیست ابداً عقل خود را جمع کن
تا آنچه عرض میکنم بفهمی و ببینی که موافق عقل سلیم است و کذلک در السنه اگر کسی بیاید و دعوی امری کند و بلسانی
تکلّم نماید اگر این لسان لسانی است از السنهٔ سابقه که در میان مردم شایع و ذایع بوده است باید مطابق آنها باشد و
بمیزان مسلّم آنها سنجیده شود و آن زبانها مسلّماً حقّی دارد در میان مردم و حق هیچ چیز هرگز پوشیده نمیماند نهایت اینست
که بسا با باطل ممزوج میشود و مفرّقی لازم دارد و اگر حق خالص بود بر هیچ عاقلی مخفی نمیماند ولی ممزوج بباطل شده
لهذا در همه باب رجوع باهل خبره و موازین مسلّمه میشود پس آنچه مدّعی است اگر موافق حق است تصدیق کرده میشود
والّا تکذیب کرده میشود مثلاً امروز اگر کسی برخیزد و بگوید من حجّهٔ خدا هستم و زبان من ترکی است میگوئیم زبان ترکی در میان
مردم بوده و هست چیزی نیست که تازگی داشته باشد و همین زبان را انبیاء سلف که مسلّم عالم بوده اند و صحفشان
شنیده اند و تصدیق کرده اند و سلیمان پیغمبر باین لسان تکلّم فرموده است و کتب پیغمبران از سابق و لاحق در میان ما
هست و قاعدهٔ مسلّمه دارد که از تحت قاعده خارج نمیشود مثل صرف و نحو عربی و صرف و نحو چیزی است که لازمه
کلماتست چراکه علم صرف علم باشتقاقات و مفردات الفاظ که لابد در هر زبان باید قاعده در این باب
داشته باشند و علم نحو علم ترکیب کلماتست و اینهم لابدّ منه است و بعد از بیان این مطلب را مینمائیم انشاء الله پس
هر کس میگوید من ترکم و ترکی سخن میگویم میزان ما و لسان ترکی است و همین قاعده که در میان ایشان هست نهایت اگر چهار
لفظی هم در میان مردم معوج شده بقواعد مسلّمه که سنجیده شود حق از باطل تمیز داده میشود و اگر امروز کسی برخیزد و بگوید ترکی
اینست که من میگویم و لسانی جدید اختراع کند و بگوید این قاعده که ترکان بر آن جاری هستند میزان من نیست باید
برهان دیگر بیاورد که شاهد صدق باشد مثل نصّی از سابقین یا معجزی یا مثل این و الّا خود بخود چه طور میتوان لسان
مسلّمی را که همه بر این منوال جاری شده اند ترک کرد و تحریف بی ماخذی که یکنفری بگوید و همچنین لسان عربی
لسانی است که از زمان ابراهیم و اسمعیل و صالح در میان مردم بوده و هست و نبی خاتم صلّی الله علیه و آله

باین لسان مبعوث شده و کتاب باین لسان آورده است و فرمایشات باین لسان فرموده و کذلک ائمهٔ هدی
سلام الله علیهم باین زبان تکلم فرموده اند و خطب و اخبار فرموده اند که الآن موجود است و اهل این لسان
قاعدهٔ مسلّمه دارند که همه کلمات حقّهٔ ایشان باین قاعده سنجیده میشود و مطابق میآید و شبهه در حقیّت این
قاعده درمیان مردم نمانده زیرا که بادلّهٔ مسلّمه ثابت شده است و اگر احیاناً چهار کلمه هم بر باطل درمیان
بعضی معروف شده باشد باز میزان عدل داریم که حق را از باطل تمیز دهیم حال اگر کسی برخیزد و بلسانی تکلّم
کند و بگوید این لسان عربی است باید مطابق لسان عرب باشد و بهمان میزان که لسان ایشان سنجیده
میشود سنجیده شود و مطابق آید و اگر مطابق نباشد کذب است و افتراء و تصدیق کرده نمیشود و اگر کسی
بیاید و لسانی بیاورد و بگوید من مخترع این لسانم نهایت اسم آنرا عربی گذارده ام باید برهان یکدست
داشته باشد که حقیّت او ظاهر شود آنوقت بهر زبان دلش میخواهد حرف بزند و میان زبان و علم و
شرع و حکم هیچ فرقی نیست بی دلیل تصدیق هیچ کس را نمیتوان کرد خداوند فرموده قل هاتوا برهانکم ان
کنتم صادقین حال این سخن که حضرات گفته اند بجهت عذر از غلطهای کتاب بیان در جواب ایشان می گوئیم
این چه لسانست آیا عربی است یا مخترع است اگر عربی است باید مطابق کلام عرب باشد و بقواعد
عربیّت درست بیاید دیگر این سخنان که او حجّت است و کلام اخفش و سیبویه میزان سخن او نیست سخن گزاف و نا
مربوطی است ما را کاری با خفش و سیبویه نیست قواعد ضروریّه دست داریم که کلام همه عرب بآن قواعد درست
می آید و کلمات ائمهٔ هدی و کلام خدا همه موافق آن قواعد است و شکّ در صحّت آن قواعد نمیتوان کرد
و اگر چهار مسئله اش نظری باشد یا محلّ خلاف مسائل ضروریّه درمیان هست که حقیّت آنها مسلّم است خواه
کوفی بگوید یا بصری سنّی بگوید یا شیعی جمیع عرب بهمان قواعد جاری شده اند از قواعد ضروریّه نمیتوان
تخلّف کرد پس آنها میزان است و حجّهٔ خداست پس چون دیدیم بیان این مرد با این قواعد درست نمیآید
تصدیق نمی کنیم و میگوئیم کذب است و افتراء و اگر بگوید من حجّت هستم بر آنها و آنها باید کلام خود را بکلام من بسنجند
عرض میکنیم همین سخن تو نقض میکند کلام تو را چرا که پیغمبر و ائمه سلام الله علیهم حجّت بر کلّ بوده اند و کلام

ایشان مطابق با این قواعد است و همین قواعد را ایشان پسندیده اند و اگر میگوئی خود مخترع لسانم هستم عرض میکنیم برهان دیگر بر صدق مدّعی باید داشته باشی از معجزات و آیات بیّنات و ما را در اینمقام نیز سخنهاست و باختصار میکوشیم و بطور اجمال بیانی می کنیم یکی اینکه اگر کسی آمد و ایستاد و ادّعای مقامی کرد و امر جدیدی آورد و برهان صدق خود آن امر جدید را بنا بد قرار دهد بلکه برهان صدق و امری علیحده باید باشد چراکه سابقا دانستی که برهان باید چیزی نیز و ظاهر باشد که ضروری باشد نزد محجوجین و امری که مخفی است برهان نمیشود و چیزی که جدید است مجهول است نه معلوم بلکه سابق معلوم شد که خود این محتاج برهانست پس این مرد اگر بیانش را معجز قرار داده بلیبایست بهمان لسان معروف میان ما سخن بگوید تا ما بفهمیم و بدانیم که مثل آن نمیتوانیم بیاوریم نه اینکه بزبانی سخن بگوید که ما نفهمیم آنوقت بگوید این معجز من است چراکه ما امر جدید و لسان جدید را نمی فهمیم من چه میدانم که احدی مثل این کلام نمیتواند بگوید بلکه من میدانم که این بی معنی است یا معنی دارد پس نفس این عمل که کسی لسان جدید بیاورد و همین را معجز خود قرار دهد فقط دلیل اینست که این شخص حکیم نیست و گزاف گوست و ما می بینیم میرزا علی محمّد همین بیان را که بقواعد عربیّه درست نمی آید معجز قرار داده و میگوید که احدی حق ندارد غیر از این از من معجزی طلب کند و معجز دیگر هم نداشته پس مردم بچه قاعده بدانند این معجز است یا نه میزانی که در دست ندارند که با آن میزان بسنجند و بسا کس دیگر هم می آید سخنی میگوید و میگوید این هم معجز من و احدی مثل این نمیتواند بیاورد پس بچه قاعده میان صدق و کذب مدّعی را بفهیم خود انصاف ده تا بر حق واقف شوی پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله که فرمود قرآن معجز من است بهمان زبان معروف سخن فرمود و مردم دیدند زبان خودشان است و بهمان لغت معروف سخن فرموده بلکه لغات غریبه بعیده از اذهان هم نفرموده بلسان متعارف سخن فرموده است که همه می فهمند و بهمان قواعد صرفیّه و نحویّه و فصاحت و بلاغت جاری شده و مع ذلک ملیح است و شیرین و لیّن است و کهنه نمیشود و موثّر است و مغیّر حالات و خاضع کننده نفوس است و دیدند با اینکه زبان خودشان است احدی مثل آن نمیتواند سخن بگوید و علمای ایشان عاجز شدند از اتیان بمثل آن با آنکه فصیح و بلیغ بودند با وجود آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله امّی بود و درسی نخوانده بود و فهمیدند که قرآن معجز است پس این عمل باب

شما که باب نار است خالی از حکمت است که بگوید بیان من معجز است یا اینکه زبان جدید است و اگر بیان تو با السنه
که باید بمیزان سابق درست آید از این گذشتیم که با کتب نحو و صرف بسنجیم با قرآن و خطب ائمه و کلمات ایشان درست آید
بیشک هر بچه نحوی می فهمد که مطابق آنها نیست بلکه خودش فهمید که مطابق نیست که عذر از برای خود ساخت
که حروف و کلمات های من با جدید شد در بیان دیگر اعتنا نیست که اصل این سخن را تسلیم کنیم که جایز است لسان
جدید را معجز قرار دهند و بموازین سابقه هم درست نیاید خودش شاهد کذب مدعی است چرا که زبانی که انسان
اختراع میکند در حد خود باید میزان داشته باشد چرا که خداوند نفس انسان را معتدل آفریده است و عمل
شخص معتدل با اعتدال است پس بر یک نسق باید باشد و لا محاله میزانی پیدا میکند و لو با موازین سابقه
راست نیاید مثل اینکه شخصی که طبعش موزون نیست شعر را درست و موزون میگوید و لو با بحرهای متعارفه درست
نیاید ولی بیک بحری درست میاید و لو اختراعی باشد و اما شعری که هیچ وزن نداشته باشد شعر نیست
پس اگر کسی کلماتی غیر موزونه بگوید و بگوید این شعر است دروغ گفته و این شعر نمیشود بلکه نثری است که گفته ولی
میشود شعری بگوید بیک بحری که کسی نگفته است و موزون باشد و اسمی از برای آن بگذارد و از قبل نفس خود هم
چنین اگر کتابی بزبانی جدید اختراع کند باید این عبارات بیک میزان باشد تا معلوم شود که طبع این شخص مستقیم است
مثلا اگر قرار داد فاعل منصوب باشد و لو این عمل خلاف حکمت است باید در همه جا یک نسق باشد و فاعل را
منصوب نماید و اگر مفعول را رفع میدهد باید بیک نسق باشد و اگر جائی هم برخلاف جاری میشود باز بقاعدهٔ
منطقی باشد نه اینکه بیقاعده باشد و بی معنی سخن گوید با اختلاف حرف زند پس اگر دیدی کسی عباراتی میگوید
که بمیزانی درست نمیآید و با اختلاف است یکجا مثلا اسم انّ را مرفوع کرده یکجا منصوب کرده است یکجا
مجرور و هیچ قاعده نمیتوان این را تصحیح نمود و چه طور میتوان ساکت باین قول شد که این قول حقست و حال
اینکه هیچ میزان ندارد و اگر بگوئی بدون قاعده این سخن حقست که حرفیست بی معنی و باینوجه سنگ رو
سنگ بند نمیشود و بنابراین همه کس میتوانند حرفی بی پا بزنند و بگویند این کلام حقست و حجت خداست
پس چه احتیاج باز برای کلام اوست تفهیم آنچه عرض کردم و مکرر در این اوراق نظر کن تا بر حق ثابت شوی

پس مطلقا این بحث را وقعی مگذار و بدانکه همه حشو و رشا است نهایت بالفاظ لیّن ادا کرده‌اند
فرموده اند و نیز از آنجمله است اینکه بالمثل اگر کسی را نظر بجهة اعلای شیار و حیث الٰهی معانی باشد
و از او کسی در مقام اختبار سؤالی کند و بر حسب قاعدهٔ مسلمهٔ خود و مظنون خود جواب بشنود پس مختبر را
حقی نیست که جواب را بقواعد موروثه از سابقین بسنجد و اگر بر خلاف آنها باشد انکار کند چنانکه از این قبیل
سؤال و جواب در قرآن بسیار است چنانکه میفرماید یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس
چه این حد با رسم با قواعد حکمای فلاسفه و منطقیین درست نمی‌آید زیرا که تعریف بغایتست نه حقیقت و نه بوجه
ممتاز عما عداه جز اینکه چون موجودات ملک دون رتبهٔ نفس انسانیه اند و همه معلول نفس ند و بالبداهة
معلول حیث فایده و ثمر آن برای علت ملحوظ است از این جهت اینگونه جواب فرموده و هم چنین
میفرماید یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی جز این چه ملحوظ نیست که روح مخلوق و ظل
ربوبیت است و منسوب بامر رب است پس معلوم شد که کلام مصدا و فیض را باین گونه خرافات و اباطیل ماثوره
و موروثه از اوایل نباید سنجید بلکه آثار آن کلمات در قلوب سامعین و ایجاد ارواح غیبیه در قلوب صاحبان
قلب سلیم و ذوق مستقیم او را کفایتست و مع المدارات اثر نکردن آنها در قلوبی که کالحجاره او اشد قسوة است
ضرری بر آن وارد نمیاورد

جواب اینهم طرح مسئلهٔ دیگر است و جهش اینست که ما ایراد کردیم بر حضرات که مسائلی علمیه از میرزا انجناب علیهم
سؤال کردند مزخرفاتی چند در جواب گفته است که هیچ معنی ندارد و این بیان را کرده است بجهة اینکه بکلی
راه مسدود شود و احدی سخنی نگوید و هر چه میل دارند بگویند آنوقت اگر کسی حرف زد بگویند شما نباید کلام ما را بسنجید
و علم ما را اختیار نمائید خلاصه در جواب عرض مینمائیم اینکه گفته که کلام ایشان را بقواعد ماثوره و مسلمهٔ خود نباید
سنجید اگر مقصود تو اینست که انسان قاعده برای خود قرار دهد و کلام حجج خدا را با آن بسنجد و آنچه موافق
است قبول کند و آنچه مخالف است رد نماید یا آنکه قاعده از جهال دست داشته باشد و آنرا میزان قرار
دهد راست میگوئی و حق با تست و انسان نباید فرمایشات حجج خدا را با اباطیل خود که با آنها انس گرفته بسنجد

ولی اگر مقصود اینست که قواعد حقهٔ ضروریه را شخص ترک نماید و قول حجج سابقین را مهجور دارد و محض قول بیجای
مدعی این حرفی است بیجا و مزخرف چنانکه سابقا عرض شد که ضروریات حجت خداست در هر حال و انسان
ترک ضروریات را نباید بکند بلی اگر حجتی از خداوند برخواست و آیات صدق اظهار فرمود آنوقت ضروری را
انکار کرد و اطاعت آنرا باید کرد و تسلیم نمود بجهة اینست که بضرورت ثابت شده که اگر کسی این آیات را اقامه
نماید قول او محقق و ثابت است و واجب الاطاعه است پس معلوم شد که همه جا ضرورت متبع است
لاغیر و اما ایرادی که بر کتاب چند کرده است و جوابی که داده هر دو بیجا و بی معنی است و مزخرف گفته
کاش اول معنی قرآنرا می فهمید و وجه نزول آیات را و مبدأ و منتهی را می فهمید آنوقت ایراد میکردند
اما آنچه گفته در این جواب و سؤال که فرموده یسئلونک عن الاهلة قل هی مواقیت للناس تا آخر که این جواب
بقاعدهٔ منطقی درست نمی آید مرادش اینست که در منطق ثابت کرده اند که هر گاه سؤال از ماهیت شیء بکنند
باید جواب بحد تام بدهند و اگر میسر نشود برسم تام و اگر آنهم میسر نشود جواب بحد ناقص و رسم ناقص بدهند
تا اینکه تعریف شیء بقدر میسور بشود و مراد از حد تام اینست که جنس قریب و فصل قریب را در تعریف بیاورند
و مراد از حد ناقص اینست که فصل قریب را تنها یا با جنس بعید در تعریف آورند و مراد از رسم تام اینست
که جنس قریب را با خاصه و جنس بعید تعریف نمایند مثل اینکه در تعریف انسان بگوئی حیوان ناطق است یا بگوئی
ناطق است یا جسم ناطق است یا بگوئی حیوان ضاحک است یا موجود ضاحک است یا ضاحک است
و بقول او فرمایش خداوند که فرموده هی مواقیت حد نیست و رسم هم نیست بلکه غایت وجود اهله را بیان فرموده
است آنوقت از جانب پیغمبر خدا عذری خواسته که پیغمبر ابداً راضی نیست و در جواب عرض میکنیم مقصود اینست
که بقواعد منطقیه اگر سؤال از ماهیت شیء شود باید جواب باین قاعده که عرض شد بدهند و در این مقام سؤال از
حقیقت هلال شده پیغمبر فرموده اند که هی مواقیت و حال اینکه میبایست تعریف هلال را بفرمایند پس از قاعده
خارج شده اند عرض میکنیم از کجا دانستید که مسئول عنه ماهیت اهله است در آیه که همین قدر میفرموده که
یسئلونک عن الاهلة فرموده یسئلونک عن الاهلة ما هی اگر فرموده بود ما هی سؤلحذا هم بیان ماهیت میفرمود

تو خیال کرده که مراد ایشان سؤال از ماهیت است و تقدیر گرفتی ماهی را شاید مقدر ماهی نباشد لاشی شیٔ
باشد یا ماهی شیٔ باشد یا لفظ و دیگر نقص این فرمایش که فرموده سؤال می کنند تو را از اهله دلالتی بر ماهیت
ندارد ابدا بلکه یا نفی لفظ سؤال محذوف است و بجهة قرینه جواب ظاهر میشود مراد چیست اگر بگوئی چرا
حذف فرموده عرض میکنیم این امری شایع است و از عین فصاحت است که باختصار در سخن کوشند و صنعت
اختصار صنعتی شایع است بلکه در مثل این مقام در همه زبانها شایع است که هرگاه شخصی سؤالی کند در مقام
جواب دادن اشاره بسؤال میکنند و جواب را بیان می کنند و از نفس جواب معلوم میشود سؤال چه بوده
مثلا اگر کسی سؤال کند از تو که خداوند آفتاب را چرا آفریده در مقام جواب اگر محتاج باشی بذکر سؤال بسا
میگوئی در باب آفتاب که سؤال کردی خداوند آنرا آفریده است که ضیاء عالم باشد و مربی موالید
و هکذا و اگر از ماهیت آنهم سؤال شود بهمین قسم میگوئی در باب آفتاب آن جرمی است فلکی ضیبی مثلا
یا بغیر این تعریف میکنی بهرحال که این عمل معروفست و از عین فصاحت بلی اگر مقامی باشد که لابد شوی
از ذکر تمام مسئول عنه تا واضح شود چیزی را ترک نمیکنی و بیان میکنی آنهم از فصاحت و بلاغت است و این
دو صنعت در قرآن هست حال در این مقام هم خداوند عالم اشاره بسؤال فرموده بعد جواب فرموده
فرموده یسئلونک عن الاهلة و وجه نزول آیه و اصل سؤال این است که معاذ بن جبل و ثعلبة بن غنم عرض
کردند ما بال الهلال یبدو دقیقا کالخیط ثم یزید حتی یستوی ثم لایزال ینقص حتی یعود کما بدأ ملاحظه نما در
سؤال ایشان که از حکمت بدر و هلال شدن ماه سؤال کردند عرض کردند چرا ماه باریک میشود مثل خیط اوقاتی
زیاد میشود تا بدر شود باز کم میشود تا برگردد بحال اول حضرت جواب فرمودند هی مواقیت للناس و الحج یعنی
خداوند خواسته اوقات مشخص باشد بجهة طاعات و عبادات و تعیین شهر حج پس مقدر فرموده که
بدر و هلال شود تا عدد شهور معین شود و اول شهر و آخر شهر و وسط شهر معلوم شود و این جواب مطابق
سؤال است و از عین حکمت مثل اینکه میفرماید یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول تا آخر آیه
سؤال آنها این بود که از انفال با ایشان عطا فرماید مع ذلک اختصار فرموده بلفظ عن الانفال حال تجدید آن

گذشته

کفت که سؤال از ماهیت انفال است بجهة اینکه فرمود یسئلونک عن الانفال واما قول خدای تعالی
یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی عرض میشود امر روح مشکل ومبهم بوده ودر توریة بیان آن نشده بود
پس سؤال از روح کردند بعضی ذکر کرده اند که سؤال از قدم وحدوث روح بوده پس جواب فرمود روح
از امر خداست پس مخلوقست وظاهر جواب هم قرینه است که سؤال این بوده است وبعضی کفته اند که یهود کفتند
بقریش که سؤال کنید از آنحضرت از اصحاب کهف وذی القرنین واز روح اگر جواب همه را فرمود یا از همه
ساکت شد بدانید که پیغمبر نیست اگر جواب از بعض داد وساکت از بعض شد معلوم است که پیغمبر است
آن بزرگوار جواب از قصهٔ اصحاب کهف وذی القرنین فرمود وجواب از روح را ظاهر نفرمود وهمین قدر
فرمود من امر ربی یعنی خداوند علم آنرا بمن داده یا مطلع امر خدا هستم هر وقت فرمود ظاهر نمایم وشما
نمیدانید بقرینهٔ قول خدای تعالی که بعد میفرماید وما اوتیتم من العلم الا قلیلا این بیان ظاهر است بنا
بر قول مفسرین وبنا براین وجه ایرادی وارد نمی آید ودر حقیقت عرض میکنیم آنها ماهیت روح را خواستند
وپیغمبر هم جواب فرمود زیرا که روح را خداوند از نور مشیت خود آفریده است چنانکه در حدیث است وصورت
روح هم انوار وصفات مشیت است پس در جواب فرمود روح از امر خداست پس از عین حکمت تعریف
فرموده وخیال حضرات بسیار بعید است وما در صدد بیان خلق روح نیستیم که تفصیل حال آنرا اینجا بیان
کنیم لهذا باختصار کوشیدیم پس این تحقیقات که در مقام نموده اند بسیار بیجا ومزخرفست وبجهة سکون قلب
ضعفا عرض میکنیم که قواعد منطقیه هر کدام از رای وهوای فلاسفه است محل نظر است وبآنها اعتنا
نباید کرد وولی پارهٔ از قواعد مسلمه دارند که عادت جمیع ناس بر آن جاری شده ومسلم وبدیهی است
وعقل سلیم حکم بآن میکند نمیتوان آنها را منکر شد مثل اینکه تعریف هر چیزی را باید طوری کرد که ظاهر شود
وجامع ومانع باشد این مسئله نیست که بتوان منکر شد وهم چنین تعریف شئ را باید مساوی آن کرد نه باعم
از آن واخص از آن اینها چیزی نیست که بتوان کفت بی معنی است عقل سلیم حکم باینها میکند وچه پیغمبر و
چه امام وچه غیر ایشان هر کس سخنی بکوید بهمین وجه میکوید چنانکه ملاحظه میکنیم در کلمات ایشان که بهمین قواعد

جاری شده اند بلی البعضی قواعد ساخته اند و مذهب خود قرار داده اند که آنها متبع نیست ولی در مثل این مطالب
سخنی نیست پس نمیتوان گفت که اگر از پیغمبر سؤال کنیم که حد چیزی را بیان فرماید لفظی میفرماید که جامع و مانع
نباشد یا جنس و فصل یا خاصه بیان نمیفرماید اینها همه خیالات بی معنی است که بهم بافته اند و همین بس است
که از همه کلمات ایشان خلاف این را فهمیده ایم و خداوند میفرماید ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و لسان
قوم همین است و اما برهان مزخرفی که بیان کرده اند در مقام اعتذار بسیار شبیه بهذیان است نفس انسانیه
علت است و خلق معلول چه دخل باین دارد که نظر علت بغایت است و حیث فائده ملحوظ اوست یعنی چه و که
گفته مطلق نفس انسانیه علت است از برای سایر خلق بلکه در کون علیت و معلولیت بیان ایشان نیست و بر
فرض که علت باشد و نظرش هم بغایت باشد مورث این نمیشود که جواب مطابق سؤال نباشد بلکه جواب مطابق
سؤال ندادن از بی حکمتی است و جهل نه از علو مقام اگر بنا بر این باشد پس پیغمبر صلعم در جمیع مقامات میبایست
جواب از توحید فرمایند حتی در مسائل شرعیه و حال اینکه پیغمبر باید بنظر بخلق فرماید و امر و نهی در مقام اینها
نماید خلاصه این سخنان را دیگر جواب نیست و خوب بود که عذر را از قول بعضی از صوفیه میآوردند که شنیده ام طایفه
هستند که میگویند عالمی هست از عوالم که سالک باین مقام میرسد پس بنامی گذارد با مربوط گفتن و الفاظ
مهمله استعمال کردن پس خوب بود که می گفتند میرزا علی محمد باین مرتبه رسیده و نامربوط میگوید و کلام خدا را هم
تغلیط میکردند و رسول مختار را نسبت بجهل میدادند و من باز بیان دیگر برای تو میگویم با اینکه کتاب طول کشید
و من ملول شدم ولی محض اینکه جهال باین نحو سخن بیشتر ساکت میشوند عرض میکنیم بدانکه این علوم متعارفه قبل از اینها
هم در میان مردم بوده بلکه بیشتر و بهتر بوده است همین منطق که ملاحظه میکنی اصلش از حکمای یونان
است و در میان ایشان معروف و مشهور بوده و کتب بسیار در این علم نوشته بودند و علم
عربیت اگرچه مدون نبود ولی آن اوقات عرب مختلط با عجم نشده بودند و بر صرافت طبع باقی بودند
و علم لسان در دست ایشان بوده و علم فلسفه و کلام و غیر اینها در میان خلق بود و پیغمبر هم میان خلق برخواست
و همین قرآن را آورد و بهمین نحو که ملاحظه میکنی جواب سؤال میفرمودند حال خود تجسس کن در کتب و در سیر

سخن فرمودند اهل آن علم

بسین احدی نتوانسته بر ایشان یک ایرادی وارد آورد که شما در این مورد بقاعده جاری نشدید یا لفظ را درست
ادا نکردید یا مطلب را بقاعده نفرمودید حاشا و کلا که چنین چیزی نبوده بلکه برخلاف این از ایشان شنیده‌ام
که با اهل هر علمی اقرار کردند که ایشان اعلم از خود ایشان هستند بلی پاره مسائل باطله میان اهل کلام و فقها
مشهور شده بود که اصل آنها را رد فرمودند و بیان وافی کافی شافی با ایشان فهمانیدند که اینها باطل است
ولی با این وجه که حضرات میگویند ابداً جاری نشده‌اند و تو را بخدا خود انصاف ده اگر یک بچه از تو سؤالی
کند و تو برخلاف مطلب او جوابی بگوئی آیا از تو ساکت میشود و مکرر سؤال نمیکند حاشا که چنین باشد
بلکه مکرر بتو اظهار میکند که مطلب من اینست حال انصاف ده میشود جمعی خدمت پیغمبر بیایند و از حقیقت هلال
سؤال کنند و پیغمبر از غایت جواب فرماید آنها بکلی ساکت شوند و هیچ نگویند با اینکه هزاران دشمن
داشتند که همه عیب جو و عیب گو بودند بلی میشود محض مصلحت ساکت شوند و جواب مسئله را نفرمایند و میشود
جواب از جهة دیگر بفرمایند ولی پیغمبر بفرمایند که آن جهة که تو سؤال کردی حالا باشد مثلا یا جواب بعد
میگویم یا فائده برای تو ندارد ولی رسم خود قرار میدهند که جواب مطابق سؤال نمیدهند و شما هر عرض من عقل
خود تو است و آثار ایشان که در میان است چنانکه بعضی را اینجا مشاهده نمودی حضرات با جهالتشان
خیالی کردند آیه پیدا کردند که عذری قرار دادند برای ایشان و شرح آن را عرض کردم که وجه نزول آیه
چیست و اصطلاح چیست باقی حرفهای ایشان را هم از همین باب خیال کن ولی آنها عذر همین بجواب
میرزا علی محمد را بگویند که یکی از علمای معتبر از او سؤال کرده بود که سر این چیست که هر گاه آفتاب بگیرد
و با کاغذی را بگیریم و سوراخ مدوری چکی کنیم و برابر قرص نگاه داریم عکس آفتاب که روی زمین می افتد
بشکل آفتاب است اگر ثلث قرص گرفته اینطرف هم ثلث قرص تاریک میشود و اگر ربع گرفته ربع تاریک
میشود و باقی روشن او در جواب نوشته اما الثلث و الربع ففی اسمی یعنی اما ثلث و ربع در اسم من است و
مرادش اینست که اسم من علی محمد است و علی ثلاثی است و محمد رباعی است حال تو را بخدا فکر خود را جمع
کن و ببین معنی این حرف چیست آیا سر ظهور ثلث و ربع اینست که مادر او اسم او را علی محمد گذارده است

چنین چیزی را عقل قبول میکند اگر خمس کبیر و علتش چه خواهد بود و اگر سدس کبیر و چه میشود خلاصه میخواهند
این گونه مزخرفات نزد مردم زینت دهند تحقیقات مزخرفه می کنند و آنچه از قرآن نمی فهمند معنی کج
می کنند و دلیل خود قرار میدهند عصمنا الله من الزلل و ثبت اقدامنا علی صراط ولایة آل محمد علیهم
السلام و این آخر سوالات بود و از جناب مستطاب سائل عذر خواهم که مجال اینکه مشروح تر و
مفصل تر جواب عرض کنم نشد با اینکه کتاب فارسی بود و مراد رفع شکوک و شبهات از قلوب عوام و
جهال بود و نمیشد که اخبار و آیات بسیار حکایت نمایم زیرا که باعث اشکال میشد و دماغ ایشان خسته و
در غبت بمطالعه کردن این کتاب نمی نمودند لهذا خواستم بوضع آسان و سهل جواب عرض کنم که آنها هم بهره
برند و از خداوند میخواهم که همه ما را از شر شیاطین جن و انس الزمان حفظ فرماید و اقدام ما را ثابت دارد
بر دین و منهاج خاتم صلی الله علیه و آله و قد حصل الفراغ من تسوید هذه الاوراق
قبل الضحی من یوم الاحد حادی عشر شهر شوال المکرم من سنة اربعة
و ثلث مائة و الف من الهجرة علی مهاجرها الاف التحیة

فی قریة المجر حامدا مصلیا مستغفرا باهتمام جناب
مستطاب آقا علی تاجر طهرانی در بندر
بمبئی در مطبع گلزار حسنی بزیور
طبع در آمد ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
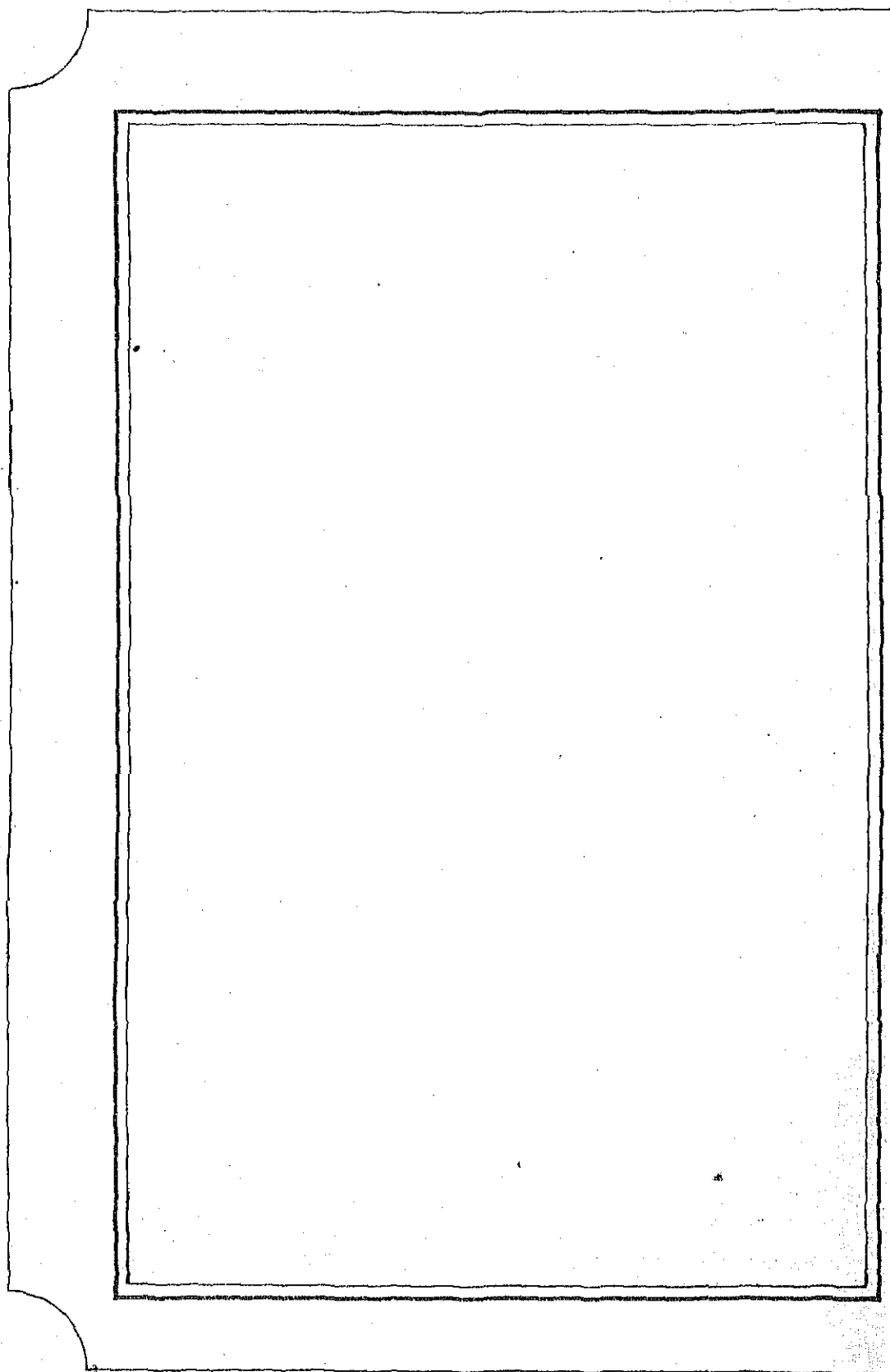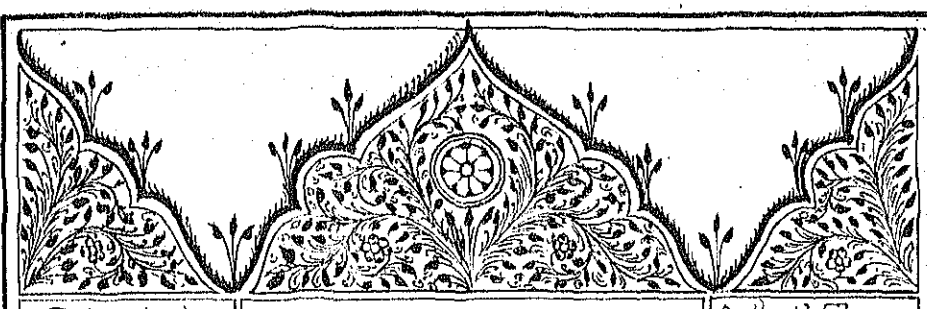
الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین ورهطه المخلصین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین
وبعد چنین گوید بندهٔ اثیم محمد بن کریم که چندی قبل یکی از دوستان سؤال فرمود از شرح اخباری
چند که فرقهٔ بابیه تاویل بمزخرفات می کنند که تاویلات آنها را نفی نمایم وحق را احقاق کنم با اینکه بعضی
از آنها هم ظاهراً مجعول است ولی من بملاحظهٔ اینکه رسائلی چند مولایم اعلی الله مقامه در رد ایشان
تصنیف فرموده بودند وخود این ناچیز هم چندی قبل رساله مخصوصه در رد آنها نگاشته بودم اقبال
بجواب ننمودم وملاحظه کردم الباطل یموت بترک ذکره تا اینکه از گوشه وکنار شنیدم ونوشته جاتی دیدم که
حضرات بطور جد باین اخبار استدلالات مینمایند وحقیقت امر این عجل بی خوار را بتاویل کردن این اخبار
اثبات می کنند بلکه آیاتی چند از کلام مجید بلکه سایر کتب سماویرا تاویل مینمایند احتیاط نمودم که مبادا در این
مورد ساکت شوم باعث عقاب شود برخود حتم دانستم که این امر را بر سایر امور مقدم دارم ومطالبی چند
برشتهٔ تحریر درآورم شاید بر ارباب بینش بطلان تاویلات ایشان ظاهر شود واشخاصی که اهل علم نیستند و
از علم تاویل وباطن سر رشته درستی ندارند گول هوسهای بیجای ایشانرا نخورند وباین مزخرفات دین خود را
از دست ندهند چرا که شیعه مجبولند بر اطاعت سادات وموالی خود وبعد از آنکه حدیثی را شنیدند که منسوب است
بایشان بالفطره مایلند باطاعت کردن واین طاغین بآن زبانهای نرم آنها را تاویل می کنند واین
بیچارها چنین می پندارند که حقیقت واز سایر اخبار هم که اطلاعی ندارند پس غفلت از حقیقة الحال اغوا میشوند پس
لابد بایست که حق را مکشوف داشت که این طایفه دینشان محفوظ بماند ولکن بخود این تاویلات ضالین این ادله نفعی

بجنبید مگر شمشیر امام علیه السلام نفعی بخشد عجل الله فرجه وسهل مخرجه پس اولا مقدماتی چند در فصولی چند تحریر میاوریم بعد شروع می‌کنیم بشرح اخبار

فصل بدانکه از برای هر حرفی از حروف کتاب تدوینی و تکوینی هر کلمه و هر آیه تاویلی بلکه تاویلاتی چند هست مسلما و در این مسئله شکی و شبهه نیست و بطونی چند برای همه هست و از برای اخبار اهل بیت سلام الله علیهم معانی بسیار است که کلیات آنها هفتاد وجه است چنانکه پس از این ذکر خواهد شد ولی بدانکه هر لفظی یا هر چیزی قابل تاویل بهر چیزی هست بلکه از برای هر چیزی تاویل مخصوص باو هست و اگر هزار تاویل هم داشته باشد همه بکوجه مناسبتی با آن چیز دارد پس نه اینست که اگر خداوند در کتاب مجید خود لفظی فرموده یا در حدیث لفظی آمد این را بهمه چیز تاویل میتوان کرد چراکه تاویل هم یکی از معانی لفظ است و میانه معنی و لفظ مناسبت شرط است چراکه معنی در لفظ مثل روح است در جسد شما در الفاظ کتاب و سنت چراکه سایر ناس بجهت قلت حکمت و علم بسا از معنی بلفظی تعبیر می‌آورند که مناسبت ندارد ولی خداوند عالم و محیط است و میداند که هر لفظی را برای چه معنی آفریده است پس همان لفظ را برای آن معنی می‌آورد و اینست یک جهت از جهات معجز بودن قرآن چراکه خداوند همان لفظی که مخصوص این معنی بوده است و از همه جهت مناسب بوده است همان را آورده است پس اگر دیگری همین لفظ را بیان کند که همین بشود اگر چیز دیگر بگوید که باین حکمت نمیشود و بفهم این یک نکته را در اعجاز و اگر مطلب دیگر هم بخواهد بگوید و لفظی در تعبیر از آن ذکر کند اولا که خارج از قرآن نمیشود چراکه در آن همه مطالب هست و ثانیا علم او مثل علم خداوند نیست که بفهمد چه لفظ را خداوند برای آن مطلب آفریده است خلاصه میان معنی و لفظ مناسبت شرط است و این مطلب در ظاهر و باطن و تاویل همه شرط است بلکه در هفتاد بطن و هفتاد تاویل و هفتاد ظاهر شرط است چراکه آنها هم معانی هستند و بدون سبب و جهت تعلق باین الفاظ نمیگیرند هم چنانکه ارواح غیبیه بدون مناسبت تعلق ببدنی نمیگیرند پس بنابراین نمیتوان هر لفظی را تاویل بهر معنی کرد بایست نظر کرد و تاویل خاص آن را جست از این جهت است که تاویل جاهل را نفی می‌کنند چراکه نمیداند چه میگوید و بسا بر خلاف رضای

خداوند میگوید و هم چنین است امر در کتاب تکوینی هر چیزی تأویل خاصی دارد پس نمیتوان درخت را بلا سبب وجهة
تأویل نمود بسنگ یا سنگ را بدرخت بلکه این درخت را بآن درخت هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد و اگر
شخص بنای خود را بر تأویل بگذارد جمیع الفاظ کتاب و سنت را میتوان بمعانی بعیده تأویل کرد و دین از میان برود
پیشوا و امام میفرماید بگو مثلاً شخص قائم و راست که بگوید مراد ایشان این نیست که نگوییم و هم چنین میتواند بگوید که بگو یعنی
بخور و هکذا پس بنابراین هیچ حکمی برجای خود نخواهد ماند و جمیع شرع بر میگردد و خداوند چنین چیزی را راضی نیست
و امام علیه السلام در حدیثی نهی میفرمایند از تأویل کردن اخبار برأی چنانکه در کتاب اصول اصلیه روایت
کرده است از ابن قولویه از سعد از ابی الخطاب از محمد بن سنان از مفضل قال سمعت عن ابی عبد الله علیه السلام
و دخل علیه فیض بن المختار فذکر له آیة من کتاب الله عز و جل اوّلها ابو عبد الله علیه السلام فقال له الفیض جعلنی الله
فداک ما هذا الاختلاف الذی بین شیعتکم قال وای الاختلاف یا فیض فقال له الفیض انی لاجلس فی حلقهم
بالکوفة فاکاد ان اشک فی اختلافهم فی حدیثهم حتی ارجع الی المفضل بن عمر فیوقفنی من ذلک علی ما تستریح الیه
نفسی و یطمئن الیه قلبی فقال ابو عبد الله اجل هو کما ذکرت ان الناس اولعوا بالکذب علینا ان الله افترض
علیهم لا یرید منهم غیره و انی احدثهم بالحدیث فلا یخرج من عندی حتی یتأوله و ذلک انهم لا یطلبون بحدیثنا
و بحبنا ما عند الله و انما یطلبون الدنیا و کل یحب ان یدعی رأساً انه لیس من عبد یرفع نفسه الا وضعه الله و ما
من عبد وضع نفسه الا رفعه الله و شرفه فاذا اردت حدیثنا فعلیک بهذا الجالس و اومی بیده الی رجل
من اصحابه فسألت اصحابنا عنه فقالوا زرارة بن اعین حاصل سخن اینکه مذمت میفرماید ایشان را که حدیث را میشنوند
و تأویل مینمایند و میفرماید این از این جهة است که ایشان طالب حدیث ما نیستند طالب دنیا و ریاستند
اگر طالب حدیث ما بودند هر چه فرمایش ایشان است عمل مینمودند و هم چنین اخبار بسیاری وارد شده است در نهی
از تأویل کردن کتاب خدا برأی بلکه تأویل کردن کتاب خدا برأی بکفر میکشد اگر چه روایت این اخبار برای این جماعت
اثری ندارد ولی برای مردمان خردمند فایده خواهد بخشید در کتاب مرآة الانوار روایت نموده است
از کلینی و عیاشی از حضرت صادق از حضرت باقر علیهما السلام که فرمود ما ضرب رجل القرآن بعضه

ببعض

ببعض الاکفر و نیز از عیاشی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود من فسر القرآن برأیه
ان اصاب لم یوجر و ان اخطاء فهوی ابعد من السماء و از ایشان سلام الله علیهم روایت نموده اند که فرموده اند ان التفسیر
القرآن لا یجوز الا بالاثر الصحیح و النص الصریح و عن النبی صلی الله علیه و آله من فسر القرآن برأیه فاصاب
الحق فقد اخطأ و عنه صلی الله علیه و آله من فسر القرآن برأیه فلیتبوأ مقعده من النار و فی روایة اخری عنه
صلی الله علیه و آله من فسر القرآن برأیه فقد افتری علی الله الکذب و از تفسیر امام علیه السلام روایت
کرده است که فرمود اتدرون من المتمسک بالقرآن الذی له الشرف العظیم هو الذی یاخذ القرآن و تاویله
عنا اهل البیت او عن وسائطنا السفراء عنا الی شیعتنا لا عن آراء المجادلین و قیاس القائسین فاما من قال
فی القرآن برأیه فان اتفق له مصادفة صواب فقد جهل فی اخذه من غیر اهله و ان اخطاء القائل فی القرآن
برأیه فقد تبوأ مقعده من النار و از محاسن برقی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود در
رساله خود و انما القرآن امثال لقوم یعلمون دون غیرهم و لقوم یتلونه حق تلاوته و هم الذین یؤمنون به و
یعرفونه و اما غیرهم فما اشد اشکاله علیهم و ابعده عن مذاهب قلوبهم فلذلک قال رسول الله صلی الله
علیه و آله انه لیس شیء ابعد من الرجال من تفسیر القرآن و انما اراد الله فی ذلک ان ینتهوا الی بابه و صراطه
و ینتهوا فی قوله الی طاعته بکتابه و الناطقین عن امره و ان یستنبطوا ما احتاجوا الیه من ذلک عنهم لا عن
انفسهم قال عز و جل و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم فاما غیرهم فلیس یعلم
ذلک ابدا فایاک و ایاک و تلاوة القرآن برأیک فان الناس غیر مشترکین فی علمه کاشتراکهم فیما سواه من
الامور و لا قادرین علیه و لا علی تاویله الا من حده و بابه الذی جعله الله له پس با وجود این همه اخبار چگونه میتوان
قرآن را برای و هوی تاویل نمود بلکه عرض میکنیم هیچ وقت از برای رعیت تاویل کردن قرآن برای و هوی سزاوار
نیست حتی در هنگام ظهور امام علیه السلام آنوقت هم رجوع بآنسرور باید نمود و آن بزرگوار دانا بمعانی قرآن
است لا غیر و اگر برای خود کسی تاویل نماید از دین خداوند بیرون میرود چرا که قرآن بعلم خداوند نازل شده است
و حامل علم خداوند ایشانند چه در دنیا چه در وقت ظهور ثانوی چه در رجعت و چه در قیامت و اخبار بسیار نیز

وارد شده است که علم قرآن خدمت ایشان است لا غیر وصریح خود قرآن نیز همین است که میفرماید وما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم پس تاویل قرآن واخبار ایشان مطلقا بر ما جایز نیست مگر در صورتیکه دلیلی از جانب ایشان داشته باشیم وتاویل سایر چیزها هم نیز بهمین منوال است چراکه خداوند علم را مخصوص بایشان کرده است وسایر خلق را جاهل آفریده است ودر آیات بسیار نهی فرموده است که رد بخدا ورسول کنند ومیفرماید ان لنا فی کل خلف عدولا ینفون عن دیننا تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین واین در همه اموراست نه در اخبار وکتاب خاصه پس در همه چیزها بایست رجوع بآل محمد علیهم السلام نمود وازایشان گرفت وشرط عبودیت وبندگی همینست که انسان در هر چیز نوکر وخادم ایشان باشد وبرای خود مطلقا نگوید وعمل ننماید چنانکه میفرماید من عمل برأیه فقد کفر بلکه عرض میکنم تاویل اشیاء کمتر نیست از اینکه شخص سنگ ریزه بگوید هسته خرما وبآن دین بورزد وامام میفرماید ادنی الشرک ان یقول للحصاة انها نواة ویدین الله به یعنی ادنای شرک اینست که شخص بگوید سنگ ریزه که آن هسته خرماست وبآن دین بورزد وپس اگر امر اینقدر سخت است چگونه میتوان برای وردین خداوند گفت یا آنکه بنای ملک خدا را بتاویل گذارد خلاصه باین تاویلات بیجا نمیتوان راه رفت وخداوند را بغضب آورد پس اگر شخص جاهلست نباید تاویل نماید بلکه بایست چیزی را از ظاهر بگرداند و هرگاه میتواند تاویل کند بقاعده که خداوند قرار داده است ودر فصل دیگر ذکر میشود حضرت زند ومیتوان تاویل کرد

از قول تعبیر علم باید مطلقا در هر باب باشد و مطلقا حکم فرموده اند

فصل سیم تاویل بحق اینست که هر چیزی را باوّل برگردانند چنانکه حضرت امیر علیه الصلوة والسلام میفرماید ومراد اینست که شخص مبدأ هر چیزی را بطور حقیقت ملاحظه نماید واطلاع براو بحقیقت پیدا کند پس از آن کیفیت نزول اورا بعوالم دیگر مشاهده کند وببیند که در هر عالمی بچه لباس درآمده است ولباس آن عالم را درست بفهمد که چیست تا اینکه لباس عالم پائین تر را درست ملتفت شود وببیند واز جهة اینکه کسی واقف بر حقایق اشیاء نیست مگر آل محمد سلام الله علیهم که مبداء کل ملکند وهر چیزی اثر وجود مبارک ایشانست پس ایشان مطلع بر مبادی اشیاء هستند پس اگر شخص از ایشان بگیرد بحقیقت خواهد رسید بنهایت پاره چیزها را

۱۸ علم بطور

بطور خصوص تأویل فرموده اند و پاره را از قواعد کلیه استنباط بنمائیم که بدست ما داده اند پس از آن قواعد اگر بتوانیم
استنباط کنیم می کنیم و الا بهمان چه بطور خصوصیت فرموده اند اقتصار بنمائیم و این اولی است ولی اسم از الطور
مثال در این رساله خوش ندارم بنویسیم بهمین مختصر اکتفا می کنم و صاحبان عقل و بینش ملتفت میشوند و اما طریق باطن
اینست که شیئی را و بمؤثر که آل محمد سلام الله علیهم اگر نورانی است یا جهل مطلق اگر ظلمانی است حرکت دهند
و اما باطن باطن که پوشیده است از چشمهای مردم و امروز ظاهر نخواهد شد و بدانکه مراتب تأویل بعینه مثل
ارواحی است که تعلق ببدن انسان میگیرد و همچنانکه این ارواح بطور تنزل آمده اند تا بپائین تا اینکه این بدن که اسفل از
کل است غلیظ بهمان ارواح است هم چنین است امر در مراتب تأویل نسبت بظاهر محال است که شیئی روحانی
بدون جسد در این دنیا بماند مثلا روح حیوان در این دنیا مادام که این بدن نباشد نخواهد ماند پس تا دنیا برپاست
محال است که روح بی بدن در آن بماند بلی اگر از این دنیا بالا بروند و بدن جسمانی را ترک کنند روح را بدون
بدن غلیظ مشاهده میکنند مثل اینکه روح انسانی را بطور حقیقت شخص در دنیا و مثال مشاهده نخواهد کرد مگر اینکه با چشم
پوشیدن از بدن و جدانا ببیند و الا در دنیا با بدن جسمانی می بیند و در مثال با بدن مثالی و اگر احیانا کسی در
دنیا و مثال حقیقة دید وجدانی است نه وجودی پس بنا بر این دنیای عرضی جائی نیست که حکم روح صرف در آن
بروز کند بهمین که میگوئیم و هم چنین است امر در تأویل محال است که بتأویل صرف اکتفا فرماید مثلا از برای نماز تأویلی است
و باطنی و ظاهری در زمان ظهور بپیدا رکه ظاهر نماز بکلی ترک شود و بمحض تأویل اکتفا کنند آیا نشنیده که مسجد
در کربلا بنا میشود که چند امام جماعت در آن می ایستند و نماز میکنند پس ظاهر نماز بجای خود است تأویل هم
در جای خود نهایت آنوقت مردم مکلف میشوند که بتأویل هم عمل کنند و بباطن هم عمل کنند امر و تکلیف عامه
این نیست چراکه نمیفهمند پس مادام که اوضاع دنیا برپاست مسلما ظاهر بجای خود است و اگر بگوئی پس
چیست معنی این فرمایش که امام شرع جدید میآورد عرض میکنم خود این لفظ شاهد این مطلب است که میفرماید
شرع جدید میآورد و شرع حکم ظاهر ابدان است نه حکم تأویل حکم تأویل فوق این شرع ظاهر است و باز میفرماید
که شرع را تجدید میکنند یعنی شریعت پیغمبر را بکلی از میان بر میدارند نعوذ بالله بلکه شریعت پیغمبر را بطور صدق

و کمال بیان میفرمایند و بعد از این انشاء الله بیان این مطلب خواهد شد خلاصه حاصل سخن اینکه حکم ظاهر هر جا
خود است تاویل و باطنی هم دارد هم چنانکه تلاتیه مشاهده مینمائی که آفتاب مثلا سر جای خود است حکم ظاهر
هم مسلما دارد چرا که احکام تابع وجود اشیاء است تاویلهم دارد مثلا می بینی که آفتاب گرم می کند
و در دسر میآورد و صفرا را بهیجان میآورد پس حکم ظاهر لا محاله دارد پس اگر طبیبی ادیبی که بگوید مثلا
تاویل آفتاب طمع است و مریض خود بگوید از آفتاب احتراز مکن از نار طمع احتراز کن بدانکه این طبیب
جاهلست چرا که آفتاب شخص محروری اذیت میکند مسلما بلی اگر بدن را ترک کند در عالم مثال آفتاب
دنیوی باو آزار نمیکند ولی از نار طمع بایست احتراز کند بفهم این نکته را که همه جا انشاء الله بتو نفع خواهد
بخشید پس الیوم باین مسئله امتحان میکنیم حقیت و بطلان اشخاص را اگر کسی مثلا بگوید تاویل سموم عداوت اهل
بیت است تو از آن احتراز کن و از سم الفار احتراز مکن بدانکه این شخص مبدع است چرا که سم الفار قتال است شخص
بایست از آن احتراز کند و از عداوت اهل بیت هم احتراز کند این قتال ارواح است و آن قتال اجساد و اگر
این امر را تسلیم کردی لابدی در همه موارد تسلیم کنی و شرع نیست مگر امر بآنچه نفع می بخشد و نهی از هر چه
ضرر بهما یدبی میشود و یک چیزی یکوقتی حلال باشد بعد حرام شود و بر عکس برحسب صلاح و فساد حال
خلق در اوقات مختلفه چنانکه در سایر رسائل خود شرح داده ایم و از این بابست نسخ شرایع و احکام
ولی سخن در این است که کی است ناسخ و بعد از این انشاء الله بیان خواهد شد

فصل بدانکه خداوند عالم جل شانه از لطف خود برای هر چیزی علامتی قرار داده است
و ما اشیاء را بعلامات میشناسیم و محالست که چیزی بدون علامت باشد و علامت هر چیزی را هم
برای ما بیان فرموده اند مگر چیزیکه محل حاجت ما نبوده است شاید بیان نشده است پس انسان اولا باید
علامات اشیاء را بفهمد بعد پی بهر چیزی بعلامت ببرد و علامت واقع که هیچ شبهه در آن نمیرود
صورت خود شئی است و علامتی از آن پست تر آثار شئی است و آثار شیئی مترتب بر صورت او
و تابع او میشود که از پاره آثار گاهی پی بحقیقت نبرند ولی از صورت پی بحقیقت میبرند بلا شبهه

چراکه میشود که اثر دو چیز از جهاتی شبیه بیکدیگر بشوند و شخص ملتفت نشود و از این اثر که مؤثر کی است مثل اینکه
گاه میشود که صدای زید و عمرو شبیه بهم شود و تو از پشت حجاب صدائی بشنوی و بر تو مشتبه شود ولی از صورت
هر یک بی شبهه پی باو میبری و صور اشیا نیز مختلف است پارهٔ ظاهر و بیّن است که بچشم دیده میشود
پارهٔ از این عرصه نیست و باین چشم درک نمیشود مثلا صورت جسد زید با همین مشاعر ظاهره درک میشود ولی
روح زید با این چشم درک نمیشود لهذا خداوند برای هر چیزی آثار خاصهٔ قرار داده که مخصوص بنفس اوست که
از آنها پی بخود آن شخص میبری که اگر آنها نبود نمیتوانستی پی بحقیقت آن شئ ببری و اگر کسی ادّعا کند مقامی را
خود آن مقام یا اثر خاص او را نتواند نشان دهد از او نمیتوان پذیرفت چراکه خداوند میفرماید قل هاتوا برهانکم
ان کنتم صادقین و در ردّ کسانی که ادّعای الوهیّت کردند میفرماید که بی برهان و دلیل ادّعا کردند و پندار که اینها
ردّ ناقص باشد چراکه برهان خدائی را بجز خداوند نمیتواند بیاورد پس خلق دائما بی برهانند در این دعاوی پس
هر کس هر ادّعائی که دارد باید برهان بر دعوی خود بیاورد و اگر ادّعای بی برهانست برا و انکار میکنیم
و او را تکذیب میکنیم چراکه خداوند میفرماید قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین پس اگر ادّعای بی برهانست کاذب
خواهد بود و برهان همان علامت اشیاء است و اسم کتاب و سنّت و ادلّه برهان شده است بجهة
اینکه تعبیر از علامات هستند و چون غیر ایشان کسی مطّلع از حقایق نیست برهان منحصر بکلام معتبر ایشان شده
است حال چون این سخن مجمل را دانستی عرض میکنم زید را بعلامت زیدیّت بایست شناخت هر گاه مثلاً
زید سفید است و فربه و زیبا و بلند قامت شخصی سیاه و قصیر و قبیح المنظر و لاغر اگر بیاید و بگوید من زیدم
مردم از او نخواهند پذیرفت و این مثل عرضی دنیاوی است و محتمل است که یک وقتی تغییر کند ولی آثار
حقیقیّه نفسانیه ابداً تغییر پذیر نیست اگر زید عالم باشد شخصی جاهل دعوی این کند که من زیدم ابداً از او
نمی پذیرند مگر بعد از آنکه علامت زید را در او ببینند مثلا بعد از آنکه الیاس پیغمبر پنهان شد چون برگشت
مردم او را امتحان کردند دیدند همان صفات و اخلاق الیاس را دارد و او را شناختند و بعضی
تسلیم نمودند هم چنین هر غایبی هر گاه ظاهر شود بایست علامات و آیات خود را داشته باشد

اگر پیغمبر است پیغمبری و اگر غیر پیغمبر است بعلامات خاصهٔ بآن مثلاً قبل از ظهور امام علیه السلام جمعی از مردگان
زنده میشوند مثلاً سلمان بسا زنده شود و صورت سلمانی صورتی ظاهری نیست که ما بآن صورت او را بشناسیم
ولکن خداوند عالم جل شأنه برای صورت واقعی سلمان آثاری و علاماتی گذارده است که اشخاصی که از شناختن
نفس سلمان عاجزند بآن صفات او را میشناسند و آنها همان تعینات سلمانیست که سلمان بآنها از نو
شناخته میشد اگر امروز آمد و همانها را دارا شد میفهمیم که این سلمان است و الا ما از کجا میفهمیم که این او است
سلمان عالم بود بعلم اولین و آخرین و علم محمد و علی صلی الله علیهما و آلهما صاحب قدرت بود صاحب کرامات
و تصرفات بود امروز اگر جاهلی برخواست و ادعای سلمانی کرد نمیتوان گفت که این سلمانست و همچنین
در صورت ظاهر علاماتی داشته است که لابد باید آنها را اظهار کند فرض میکنیم بدن عرضی مناط نباشد و پیری یا
و جوانی و صفت جمیلی و زشتی مناط نباشد ولی روح سلمان در هر قالبی ظاهر نمیشود قالبی معتدل میخواهد
که روح نقابت کلیه در آن پیدا شود و بدنی طیب و طاهر باید باشد و از این گذشته که اصل مطلب
محل سخن است که میشود بدنی از ارحام سر بیرون بیاورد و بگوید من سلمانم یا نه این مخالف ظواهر اخبار است
و جمعی از علمای شیعه این را تناسخ شمرده اند ولی این حضرات بایسته هیچ منع از تناسخ نمینمایند و بهمین نحو ادعاها
میکنند ولی سخن ما در آن موتی است که از قبور خود سر بیرون بیاورند قبل از ظهور مبشر امام علیه السلام بمقتضای
طبیعت بآن قسم که خدا داناست و حقیقت آن از اسرار آل محمد است علیهم السلام و آن غیر تناسخ است ولی
این سخن بگوش آن جهال نخواهد رفت ولکن علما میفهمند و تسلیم میکنند باری و همچنین است امر امام علیه
السلام خداوند از برای امامت علاماتی خاصه قرار داده است که بآن علامات امام شناخته میشود و بغیر آن
علامات محال است امام ظاهر شود یا غیر امام بآن علامات بروز کند این است که میفرماید شیطان بصورت
رسول خدا و ائمه هدی سلام الله علیهم نمیشود یعنی بآن علامات بروز نمیکند حال آن علامات را بایست جست که چیست
هر وقت امام علیه السلام بآن علامات ظاهر شد باید اطاعت نمود بلکه عرض میکنیم که علایم حتمیه از برای ظهور آن مشهور
قرار شده است مثل خروج سفیانی حال اگر امروز عثمان نامی مثلاً خروج کند و از اولاد ابوسفیان هم باشد

ولی

و پس از آن شخصی جاهل بیرون آید و بگوید من امامم تسلیم امر او را می کنیم چرا که امام جاهل نیست امام عالم است
و تاویلهم نمیتوان کرد که مصلحة بجهل بروز کرده است اینها تاویلات شیطانی است امام جاهل
نمیشود امام عالم است و این سخن بر تو سخت نباید چرا که یکوقتی از مولایم اعلی الله مقامه شنیدم فرمود
گفته اند قبل از ظهور امام سفیانی می آید نفرموده اند هر وقت هر سفیانی بروز کرد حکماً امام میآید ملتفت نکته
باش پس پیدا میشود در مملکت خدا هزار عثمان نام سفیانی بروز کند و خروج نماید و از پاره اخبار هم مستفاد میشود که سفیانی
متعدد خروج میکنند از این جهت است که در حدیثی میفرماید امام را بعلامات امامت باید شناخت
بلکه عرض میکنیم اگر بعضی از علامات بروز کرد و پس از آن امام با علامات و آیات امامت ظاهر شد و فرمود فلان
علامت مخصوص تاویل داشت و ظاهرش محتوم نبود باید پذیرفت چرا که بصورت امام مسلماً غیر امام
نمیشود و این از ضروریات مذهب شیعه است و فلان علامت خاص بسیار از ضروریات نیست که
تاویل نباید بشود شاید تاویل شود و اما علامات امامت بسی واضح و نیر است از این جهت است که
در حدیثی میفرماید بمفضل که امر ما مثل آفتاب واضح و نیر است و برخی از علامات را برشته تحریر بیرون
میآورم تا حجة خداوند از برای مردم ظاهر گردد در عوالم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امیر علیه السلام فرمودند که امام مستحق امامت علاماتی دارد و بعضی از آنها اینست که معصوم باشد
از گناهان صغیره و کبیره و در فتوی لغزش نکند و در جواب خطا ننماید و سهو نکند و نسیان نداشته
باشد و مشغول نشود بچیزی از امور دنیا و دویم علامات اینست که بر حلال خداوند و حرام او آگاه باشد
و مطلع باشد بر همه احکام خداوند و امر و نهی او و جمیع آنچه مردم بآن محتاجند پس همه مردم باو محتاج
باشند و او از همه کس مستغنی و سیم اینست که واجبست که از همه مردم شجاع تر باشد چرا که اگر او از جنگ
فرار کند همه مردم فرار می کنند چهارم اینست که از همه مردم سخی تر باشد و اگر همه اهل زمین بخیل شوند او
بخل نکند چرا که اگر بخل بر او مستولی شود بخل میکند باموال مسلمین که در دست اوست پنجم این است
که معصوم از همه گناهان باشد و باین صفت امتیاز می یابد از ماموین که معصوم نیستند چرا که اگر

معصوم نباشد ایمن نمیتوان شد ازاو که یکوقتی مرتکب شود آنچه سایر مردم مرتکب میشوند از گناههای موبقه و
شهوات ولذات و هر گاه او مرتکب شود اینگونه چیزها را لازم میشود که امامی دیگر براو حد جاری کند پس در این
هنگام هم امام میشود و هم ماموم و جایز نیست که امام این طور باشد و امّا وجوب اعلم بودن او از این جهة است
که اگر عالم نباشد ایمن نمیشویم از او در حکم کردن شاید احکام را کج کند و قضا را بقاعده نماید و قضایای
مشکل براو وارد میشود اگر عالم نباشد شاید نفهمد و جواب نگوید یا جواب بگوید بعد خلاف آن بگوید امّا وجوب
اشجع بودن از این جهت است که فرار کند و محل سخط خداوند شود و جایز نیست که امام چنین باشد و امّا
وجوب اسخی بودن بجهة آنست که مقدم داشتیم و این صفت لایق بامام نیست و از حضرت باقر علیه السلام
مرویست که امامی که از ما است از پشت سر خود می بیند چنانچه از پیش روی خود می بیند و در کتاب بحار
الانوار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ده خصلت از خصال امام است
عصمت و نص و اینکه اعلم باشد از همه کس و اتقی و داناتر از همه کس باشد بکتاب خداوند و صاحب
وصیت ظاهره باشد و معجز و دلیل بر ادعای خود داشته باشد و چشم او خواب برود و قلب او خواب
نرود و سایه نداشته باشد و از پشت سر ببیند چنانکه از پیش روی می بیند و در حدیث دیگر است از
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در صفات امام که دیده نمیشود از او بول و غایط چرا که خداوند موکل
فرموده است زمین را بابتلاع آنچه از او بیرون می آید و بکذا از این قبیل اخبار در علامات امام بسیار است
و در کتب اخبار جمع شده است و مختصر کلام اینست که آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری حال
عرض میکنیم بر فرض اینکه این نوع تاویل مزخرف را که فلان شخص امام است با هزار زحمت و تاویل درست
آوردیم حال بگوییم که آثار امامت در او بحسب ظاهر جمع هست یا نه اگر نیست که بجهة قاعده امام
میشود و حال اینکه روح امامت با و تعلق نگرفته است اگر جامع است که بما بعضی از آن را نشان
دهید تا ما هم بفهمیم و اگر میخواهی علامات را تاویل نمائی که سنگ روی سنگ بند نمیشود و باین
قاعده همه کس ادعای امامت می کنند و علامات را هم بخود تاویل مینمایند آن با اینکه سبب اختصاص شخص چیست

شخص

فصل از علامات مخصوص امام زمان عجل الله فرجه اینست که صورت او شبیه به پیغمبر آخر الزمان میباشد
و اسم باطن ایشان اسم باطن رسول خداست و اسم ظاهر اسم ظاهر و از صلب امام حسن عسکری علیه السلام و
بطن نرجس خاتون تولد میفرماید و مولد شریف ایشان از برای قاطبه مردم مشتبه است چنانکه بود و بعد از ظهور زمین را
پر از عدل و داد میفرماید و دولت دولت حق میشود و جمیع خلق تسلیم و تمکین از آنسرور مینمایند و سلطنت
ایشان عالم را فرا میگیرد و در اینها چه میگویند همه بنا و بلیت که انقسم تأویل را همه کس درباره خود میتوانند
بکنند مدعیهای باطل در زمان باطل دیگر هم بوده اند و از همین قبیل خرافات هم بافته اند مثل همین کتاب
بیان جمعی آیات مزخرفه آورده اند همه کس هم میتوانند ادعای باطلی بکنند و آیات تهدید و وعید
و توبیخ و تخویف را بخوانند و خلق را از مخالفت خود با آنها بترسانند چه وجه خصوصیت با این دارد و از کجا
باید بفهمیم والله انسان خجالت میکشد بر ایشان رد نماید چه جای اینکه تصدیق کنند و بعد از این
انشاء الله بیاناتی چند در شرح اخبار خواهد آمد

فصل بدانکه بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان ما بیرون رفتند و ائمه اطهار تشریف
بردند و امام زمان غایب شد و دست ما از همه جا کوتاه شد ضروریاتی چند در میان ما گذارده اند
که اینها را خلیفه و قایم مقام خود قرار داده اند و اصل مقصود اینست که آثار و علامات خود را خلیفه کردند
بعضی از آنها بحد بداهت رسیده است که شک نداریم که اینها آثار ایشانست و بعضی محل نظر است اما
آنچه محل نظر است شبهه در آن میتوان نمود در صورتیکه یقین بآن حاصل نشود و اما آنچه بحد ضرورت رسیده آن
مسلم است که آثار ایشانست بادله که در این مقام محل ذکر آنها نیست هر کس از آن ضروریات عامداً تخلف ورزد
کافر میشود بلکه اگر شک کند در کفر کسی که خلاف ضرورت کند نیز کافر میشود چنانکه در بعضی اخبار صحیحه وارد شده است
و اصل معنی ضروری نه آنچیز نیست که پیش همه کس بدیهی باشد چرا که چنین چیزی پیدا نمیشود چه بسیار جماعتی که در
بلاد اسلام هستند و اسامی ائمه خود را نمیدانند ولی مراد از ضروری چیزیست که هر کس وارد حوزه شرع شود و
شعوری داشته باشد و اطلاع از دین پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل نماید بفهمد که این از مذهب رسول خداست صلی الله

علیه وآله وباین میزان قویم و قسطاس مستقیم امروز ما مسلم و کافر را می شناسیم بلکه شیعه و سنی را میشناسیم بلکه
فاسق و عادل را می شناسیم حال این ضروریات دو قسم است بعضی از آنها اجلی معین دارد که تا آن روز باید بآنها
عمل نمود و بعضی اجلی ندارد و تا قیامت برجاست و محالست که تغییر کنند اما آنچه اجل معلوم دارد ضروریات
در بعضی احکام فرعیه است که چون امام علیه السلام تشریف بیاورد آنها را تغییر میدهد چنانکه کسانی که در اخبار
و آثار تتبع دارند می فهمند و بعضی از آنها ضروریاتی است که تغییر نخواهد کرد و بحال خود باقی است
و همه ضروریات حجت خداوند هستند نهایت در زمان غیبت همه اینها نایب امام هستند و باید بهمه عمل نمود
اما در زمان ظهور بعضی منقضی میشود و بعضی باز برجای خود است و باید آنها را از دست نداد مثلا نماز و روزه از
ضروریاتی است که شاید در ظهور امام وضعشان تغییر کند لازم نکرده است که بهمین وضع باقی باشند
اگرچه اصلشان برجا میماند و بکلی نسخ نمیشود و اگر امام علیه السلام تشریف آورند و آنها را تغییر دادند
نمیتوان متمسک بضرورت شد و قبول ننمود و لکن ضروریاتی که تغییر نخواهد کرد توحید خداست
مثلا و نبوت خاتم انبیاء و امامت ائمه هدی و صفات لازمه امامت مثلا حتم است که امام عالم باشد
نمیشود که امامی جاهل آید و بگوید این از شرع قدیم بود حالا نسخ شد محال از عقلست که پیشوا جاهل باشد چراکه باعث
پیشوائی اعلم بودنست اگر اعلم نشد خود او محتاج برعیت است پس رعیت پیشوا میشود و همچنین افضل بودن از
جمیع و هکذا صفات دیگر که مسلم شده است که امام موصوف بآن صفات است و همچنین جزو ضروریاتست
که رسول خدا اشرف از ائمه طاهرینست امام زمان هرگز ادعا نخواهد فرمود که من اشرف از پیغمبر هستم محال است
چنین چیزی و همچنین مسلم است که فساد محرم است امام مفسد نخواهد شد و همچنین از ضروریاتی که تغییر
نمیکند اینست که امام حکم را بقاعده مفسده یا بشرع بی معنی و مزخرف نخواهد آورد و همچنین مسلم است امام
دروغگو نمیشود که دروغگوئی امام شود که این شرع است من برگردانیده ام و همچنین امام سلطانست
و سیاسی نمیشود کسی سیاست نداشته باشد و امام شود و هکذا ضروریاتی چند هست که ابدا امام اینها را
تغییر نخواهد داد و کتاب خدا و اخبار ایشان گواه این مطلبست و اجماع همه مسلمانانست

فصل از عجایب مزخرفات اینست که مژده این مرد در مقام عذر از نامربوطهای او تاویلی
چند میگویند که عوام فریب خورند ولی علما که مسلم است که از این جمله فهما گول نمیخورند آنوقت عذر میخواهند
که حدیث است که اکثر علما بتسلیم امام راضی نمیشوند مثلا میگویند که عربیت بمقتضا و وجه است این نامربوطها
یکوجه آنهاست دیده اند امام میفرماید کلمه می گوئیم و یک معنی از مقتضا معنی از او اراده می کنیم
یا جای دیگر میفرماید که کلام با مقتضا معنی منصرف میشود کلمات مزخرفه خود را قیاس بفرمایش امام کرده اند
عرض میکنیم فرض اینست که عربی بمقتضا و وجه باشد میگوئی چه آیا یک جمله اینست که نه معنی دارد نه
نحوش درست است نه صرفش درست است نه ربط دارد و هم چنین چیزی که عربی نمیشود کدام عرب
این سخن مزخرف را گفته پس بهتر اینست که بگوئی زبانی است خودم اختراع کرده ام آنوقت میگوئیم
چه قدر جاهلست اختراع کننده این زبان و خود آن   پس از آن که خرافات خود را دید گفت که حروف و
کلمات نزد من سجده کرده اند من مرخص کردم همه را که جای هم استعمال شوند و هر یک عمل دیگری را بکنند
این قوم اشباه بنی اسرائیل هم پذیرفتند و تمکین نمودند بهر حال که صاحبان عقل و هوش می فهمند که سخنان
ایشان چه قدر سخیف و مخبّث و خالی از عربیت است و اشخاصی که با او معاشر بودند میدانند که ابداً سواد
نداشته است خودش هم آخر پشیمان شد و از قراریکه معروفست بارها توبه کرد و باز این مژده دست
از شهادت خود برنمیدارند و واقعاً نمیخواهند دست بردارند چرا که غالب مردم بالطبع مایل بخلاف شرع
هستند و دلشان میخواهد آزاد هم باشند و لابدند که خود را بکسی هم ببندند کیست از او مناسبتر که همه را
مرخص کند که اهل شهر قد رسید و شما را ملال نباید بگیرد هرچه میخواهید بکنید

فصل آنچه از نوشته جات بعضی از اهل سواد ایشان دیده شده است دلالت میکند بر اینکه اصل بنای
مردمان با فهم ایشان بر تاویلست و هیچ مضایقه از اینکه هر روزی بتاویل کسی برخیزد و ادّعای امامت
و نبوّت کند و کتابی بیاورد و تجدید شرعی نماید ندارند بلکه تصریح باین مطلب مینمایند نعوذ بالله من غضب الله
و تو می بینی که این سخن مخالفست با جمیع آنچه پیغمبران خدا فرموده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله باهزار

معجزه این قرآن باین عظمت اثبات فرموده که او خاتم پیغمبرانست و در احادیث بسیار که بحدّ تواتر رسیده است
میفرماید بعد از من پیغمبر نیست و مسلّم است که ارکان دین هستند ولی ایشان پس از حضرت پیغمبر با تنطق به نبوّت
نمیفرمایند و شرعی غیر از شرع آنسرور ندارند و امری که در اسلام باین ظهور رسیده است چه طور میتوان بمحض تأویل
انکار کرد و از باب اینکه غالب این مردم به برهان عقلی قانع نمیشوند به نقلی عرض میکنیم تو میدانی که نبی حجّت کامل خداوند
و امر نبوّت بسیار عظیم است و امری نیست که حجّتهای خداوند آنرا مهمل گذارند و کم شمرند و مردم را در آن بعقل خود واگذارند
از این جهت است که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که آمده اند همگی از حال یکدیگر خبر داده اند و هر سابقی بر لاحق خود نصّ
فرموده و هر صاحب شرعی از صاحب شرع بعد از خود خبر داده است و این نیست مگر از عین لطف پروردگار و بزرگی
امر و همه خبردهندگان خبر دادند که محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله آخری پیغمبرانست و همه اتّفاق بر این مطلب کرده
اند و خود آنسرور مکرّر میفرموده که من آخری پیغمبرانم و لا نبیّ بعدی حتّی بحضرت امیر علیه السّلام فرمودند که منزلهٔ تو از
من بمنزلهٔ هرون است از موسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست و حال اینکه باین نحو تأویلات در همه کس و همه جا
میتوان تأویل کرد که فلان پیغمبر است و اگر واقعاً حقیقةً نبی واجب الاطاعه میبایست بیاید چرا رسول خدا صلّی الله
علیه و آله امر باین عظمت را منع میفرماید و مردم را نعوذ بالله سرگردان و حیران میفرماید با اینکه دأب انبیاء و مرسلین
چنین نبوده است که از پیغمبر بعد از خود خبر ندهند و مردم را مطّلع ننمایند اگر بگوئی بنحو تأویل این همان روح خاتم
است که در مجلا ها ظاهر میشود پس همان خاتم است که الحال می آید و نصّ بر خاتم کافی از نصّ از او ست و هم
چنین آمدن او هم منافی با خاتمیّت نیست عرض میکنیم به این معنی جمیع پیغمبران بلکه اوصیاء ایشان بلکه همهٔ
خیرات و مبرّات جلوهٔ خاتم است و او اوّل و آخر است و فاتح و خاتم پس آدم او بود و نوح او بود تا
آخر پس چرا در جلوهٔ آدمی نصّ بر جلوهٔ نوحی میکند و در جلوهٔ نوحی نصّ بر ابراهیم میکند و هکذا در همین جلوهٔ
نصّ بر وصیّ بلافصل خود میکند و هیچ نمیگوید که بعد از من پیغمبر نیست و در این جلوه نصّ بر امامت میکند
و میفرماید نبی بعد از من نیست لامحاله معتقد و شان این نیست که وجود مبارک من بعد از این از آثار خود جلوه
نمیکند اینکه قولی مزخرف است ولی مراد این نیست که بعد از این بدن در دنیا بدنی که باسم نبوّت خوانده شود

وبر او وحی نبوّت نازل نشود نخواهد آمد و اگر کسی بگوید که چگونه میشود که آنحضرت رجعت میفرماید و مع ذلک میفرماید
لا نبی بعدی عرض میکنم رجعت آنسرور وقتی است که عمر دنیا باخر برسد و ظلمت را از میان بردارد و بآن تفاصیل که
در اخبار دیده نه باین تاویلات دور و دراز بگوئیم که حالا رجعت شده است اگر رجعت تاویلی بخواهی بسازی در زمان
حضرت آدم هم میشد این تاویلات را بگوئی بعضی مؤمنین هم بودند که بگوئی زمین ایشان پاک شد از لوث شیطان
قابیل هم بود میشد بگوئی سفیانی است شیطان هم بود میشد بگوئی دجّال است چه زمانست که نتوان تاویل کرد پس چرا
یک زمان خاصی را خبر میدهند که آنوقت ظهور است و رجعت است نفهمیدم چه عرض میکنم و انصاف بده پس
معلوم است که این تاویلات ثمری نمیشود جز همین که گوینده بگوید در روز روشن شب است باری چون دیدیم که رسول خدا
فرمود بعد از من دیگر پیغمبر نیست دانستیم که مراد ایشان این نیست که بدنی که حاکی باشد از روح خاتمیت در این دنیا
دیگر نخواهد آمد نه اینکه مقصود این باشد که روح نبوّت از ملک خداوند تمام میشود یا اینکه مقصود این باشد
که چیزی دیگر در دنیا نیست پس اگر کسی مروز ادعا کند که من پیغمبر مبعوث بر خلقم بعد از خاتم او را تکذیب باید کرد و بلکه
تکفیر باید کرد چرا که پیغمبر صادق خبر داده است که نخواهد آمد

فصل خود این ملاعین میفهمند که تاویل می کنند و عاقل هم سخن ایشان را میفهمد پس جوابی بایشان
میدهیم که ظاهرش عامیانه معلوم میشود ولی باطنش حکیمانه است عرض میکنم بطور مدارات اگر بنا را بتاویل
میگذاری همه چیز را تاویل کن اگر بنا را بر ظاهر میگذاری همه چیز را بظاهر بگو نه که بعضی از آن و بعضی از این را داخل کنی
شخص متدین هم ظاهر را دارد هم تاویل را و هر چیزی را سر جای خود میگذارد مثلا اگر آسمان را تاویل می کنی زمین را
هم تاویل کن آفتاب و ماه و ستاره کانرا تاویل کن و سایر آنچه متعلق بآنست تاویل نما که امر منتظم شود مثلاً
اگر در شب بتاویل میگوئی آفتاب طالع است باین آفتاب تاویلی نمیتوان برخواست نماز کرد و که الآن
زوال است و بچراغ نشست که الآن روشن است با آفتاب تاویلی چشم تاویلی روشن میشود و زمین تاویلی
گرم میشود و گیاه تاویلی سبز میشود نه غیر این مثلا در زمستان اگر بتاویل گفتی تابستان است نمیتوان لحاف را
برداشت و تخم را کشت و محصول را فاسد نمود همچنین عرض میکنم چه شده است که پیغمبر تاویلی بسازی و امت

ظاهری میخواهی و شرع را بظاهر بگیر و الی و کتاب را بظاهر منسوخ می‌کنی بنای کتاب را بر تأویل بگذار که آسوده خاطر
باشی مثلا بتأویل میگوئی عقل تو نبی تو است بملاحظهٔ اینکه آن حجت خداست بر تو و تو را خبر از رضا و سخط خدا
میدهد و امر بطاعت مینماید حال نبی که عقل تو شد امتش چشم و گوش و اعضای تو است نه سایر خلق خداوند و شرعش
آنچیزی نیست که از اخبار و آثار خود میفهمی که از این راه بتو وحی خداوندی میرسد و اینست حجاب که میفرماید و من وراء
حجاب پس انبیا از تو این میشود که مقلد مردم نباشی و سر افراز به بندگی خداوند شوی بفهم آنچه گفتیم پس کانه نبی تأویلی
داری و امت تأویلی و شرع تأویلی و مع ذلک اوضاع ظاهر سر جای خود است و برگشته نه اینکه بتأویل خود تنها
پیغمبر بخوانی نعوذ بالله آنوقت مردم را واقعاً حقیقةً امت خود بخوانی و شرع خاتم انبیاء را از میان برداری
و قرآن خدا را منسوخ کنی با مر تأویلی باید تأویل این قرآن را خواند نه که قرآن خدا را از میان برداشت و اگر شخص
صاحب شعور باشد همین قدر که عرض شد او را کافی است ولی این نوع تأویلهم که عرض شد درست نیاید اگر
شخص ظاهر را ترک نکند چنانکه سابقاً عرض شد پس اگر کسی این نوع تأویلهم شرع را ترک کند و دعوی نبوت
نماید کافر میشود و بدانکه اینکه عرض کردم محض مدارات و تسلیهٔ خاطر تأویلین است که اگر این نوع کنید با تدین دیگر
است نه اینست که مثمر ثمری باشد و فایده بخشد و واقعاً شخص پیغمبر میشود با این تأویلات بلی این قدر میشود لوای سلطهٔ
عقل که پیرو انبیاء و امت خالصی بشود ملتفت باش چه عرض میکنم که از خدا بکجا و رفتی و پا از گلیم خود دراز نکنی
فصل چون فی الجمله بعضی از تأویل را عرض کردم بیان دیگر لازم شد که عرض کنم تا شبهه برای
اهل تأویل نماند از آنچه سابقاً عرض شد فی الجمله معلوم شد که حضرات این ادعا را بتأویل می‌کنند و عرض کردم تا
علامت چیزی در کسی نباشد بتأویل ادعای آن چیز را نمیتوانند بکنند حال عرض میکنیم مناط در صحت تأویل فعلیت است
مادام که چیزی در کسی بالفعل نباشد نمیتوانند اسم آن چیز را بر سر خود بگذارد مثلا شعله اسم این دخان مشتعل شده است
محض صفت اشتعال حال بتأویل اسم همه چیز را شعله نمیتوان گذارد و لو در قوه همه چیز را باشد و قوهٔ نور همه چیز
دارد تا روشن نکند جائی را ولی در هر چیزی که بیک معنی از معانی اشتعال این صفت باشد می‌توان گفت
شعله است این امر در همه چیز همین طور است سما را مثلا سما گفتند بجهة رفعتش یا بجهة اینکه معدن آب است

موافق حدیث حال نه هرکسی را خود بخود و سما میتوان گفت بایست نظر کرد که سماویت در او هست یا نه اگر هست
او را سما میخوانیم اگر نیست نه حال که این قاعده را دانستی عرض میکنیم جمله صفات بر دو قسمند بعضی منتشر است
که در مظاهر بسیار منتشر ظاهر و بروز میکنند و از این جهت در مقامات بسیار آنها را درک میکنیم و چه بسا دلیل چه بظاهر آنها را
با آن اسما میخوانیم ولی پاره در هر مظهری بروز نمیکنند مظهر خاصی لازم دارند لهذا در همه جا دیده نمیشوند مثلا
فرض کن اشخاصی که در امم سالفه بوده اند و مبدع بوده اند یا عاصی یا متمرد بجهة نقصانی که داشته اند همین
که قالبی اندک انحراف پیدا کرد صفة ایشان از او بروز میکند پس آن قالب را با آن اسم میخوانیم مثلاً سامری در
بنی اسرائیل بود و گوساله ساخت و او را ملعون دانستند حال در این امت هر که با آن صفت بروز کند و لو
در واقع هم گوساله نسازد بلکه شخصی گوساله صفت را پیشوای خود سازد و مردم را با او خواند او را سامری میخوانیم
حتی ابوموسی را سامری فرمود بجهة اینکه لا قتال گفت مثل اینکه سامری لا مساس گفت و باندک تفرعنی از
حق شخص را فرعون میگوئیم و باندک حسدی شخص را قابیل میخوانیم و صحیح است و درست چرا که صفت آنها ناقص است
و در هر قالب معوج آن صفت بروز میکند و آن ارواح را هم با این اسما محض این صفة خواندند این روح هم چون
دارای آن صفة شد مسمی بآن اسم میشود مثل اینکه هر که ایستاده قائم است اسما همه بر صفات و صور ایشان است
پس چه در زمان ائمه علیهم السلام و چه الآن چه بعد از این هزار سامری و فرعون پیدا میشود و هر چه در آن امت است نظیرش در این
امت است اما موسی علیه السلام در هر قالب بروز نمیکند پس نمیتوان هر کس بکوهی بالا رفت و فکری کرد و
خیال نمود او را موسی خواند و نه هر کس حیات یافت عیسی میشود هزارش نکته میباید بغیر از حسن و زیبائی موسویت
در قالب خاص بروز میکند و هم چنین سایر صفات بزرگ حال که این مطلب را دانستی عرض میکنیم امر در امام زمان
عجل الله فرجه هزار مرتبه اعظم است نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آئینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند نه هر که یکنفر را هدایت کرد مهدی عظیم است و نه هر که قیام بامر الله کرد آن
قائم است هر که خلاف کرد سفیانی میشود و لو آن عثمان نباشد اما هر که دفع او کرد امام زمان نمیشود چرا که

آن صفت در قالب خاصی ظاهر میشود و موافق عقل و نقل آن نحو قالب در دنیا بسیار نیست و عدد محصور لیست که
آن روح و صفت را حکایت میکند و آن همان چهارده نفس مقدس هستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت
فاطمه و ائمه علیهم السلام باشند یا سیزده بدون فاطمه علیها سلام و از این عدد بیشتر دارای این منزله نخواهد شد پس اگر
پیغمبر فرموده من مهدیم راست است و اگر حضرت امیر فرموده راست است و همچنین هر یک بفرمایند راست است و هر یک اسم
دیگری را بر خود بگذارند راست است و اما غیر ایشان را انبیا و لی مسمی باسم ایشان نمیتوان کرد چرا که فعلیت
جامعه در احدی نیست پس هیچکس چه از انبیاء چه از شیعه نمیتوانند بگویند من کل مهدی و جمع مهدیها هستم بلی
اسامی خاصه هستند و انوار و آثار را نیست که حضرت صادق علیه السلام در حدیثی میفرماید فان الامة
تنکرها من قائل یقول بغیر هدی بانه لم یولد و قائل یقول انه ولد و مات و قائل یکفر بقوله ان حادی عشرنا کان عقیما
و قائل یمرق بقوله انه یتعدی الی ثلث عشر فصاعدا و قائل یعصی الله عز و جل بقوله ان روح القائم ینطق فی
هیکل غیره پس محالست که هیکلی غیر از آن هیکل تنطق باین اسم کند حال که این مطلب را دانستی بفهم که بتاویل احدی
ادعای مهدویت بلکه علویت و حسنیت و سایر ائمه بودن نمیتوانند بکنند غیر از همان هیاکل مخصوصه بایشان و بروز نقصین
هم در این قوالب نه از باب تناسخ است بلکه علت دیگر دارد و در خاتمه انشاء الله بیان میکنیم فرق را

فصل بدانکه این جهال نازک زبان با آن زبانهای شیطنت خود گاه گاهی با مردم بیچاره سخن میگویند که پیغمبران
دیگر معجز اثبات نبوت کردند و نبوت را دلیل معجز بستند و این شخص هم معجز داشته است پس او هم پیغمبر است اولا عرض میکنیم
که از معجزات او قدری بیان نشان دهید آیا معجزاتش این بود که خبر داد که امسال میروم مکه که از انجا ظاهر شوم و راه
سد شده بود و نشد آخر معذرت خواست که بدا حاصل شد یا آنکه در مجلس گفت سلونی قبل ان تفقدونی وقتی که
از او سوال کردند گفت سوالی یعنی خاطرم نیست یا آنکه با یکی از ثقات در راه مکه معظمه هم منزل بود و شب خوابید
تا طلوع آفتاب آن وقت آن شخص ثقه محض طعنه او را بیدار کرد که ای باب برخیز که آفتاب طالع شد برخواست مضطربا
و زیر جامه خود را البسته کرد و همان جا دراز کرد و فریاد زد غلام خود را که مبارک حبشی بالما آیا معجز ایشان این
بوده است که صبح را خوابیده تا خواهی گفت شرعش این بوده که نماز نکند میگویم چه پس را مضطربا برخواست و نماز کرد

ابابها

و سابقا دانستی از علائم امامت اینست که بولش را زمین ببلعد یا از بلعیدن زمین گذشتیم این ملابابیت اینقدر
کرامت کنند که مجلس خود را نجس ننماید و از معجزات او کتاب بیان را شمرند سبحان الله این چه مزخرفست
که میگویند عجیب تر که رسول خدا صلی الله علیه و آله تحدّی میفرماید که مثل ده سوره یا یک سوره یا یک
قصه این قرآن نمیتوانید بیاورید و اینها در کتاب خود میگویند مثل یک حرف را نمیتوانند بگویند و میگویند قرآن را
در یک کلمه ملئوا ئم جمع کنم و صریحا دعوی این میکنند که افضل از پیغمبرم تو را بحق خدا بگو که معجز بودن این
مزخرفات از چه جهت است از فصاحت آنست که قاطرچی عرب هم از این فصیح تر حرف میزند از حکمتش
است که همه حکما میفهمند که این حکیمانه نیست از اثرش است که ما حاضریم بخوان این مزخرفات را ببینیم بقدر
یکدرم ما کبریا اثر میکند اینکه ما از قرآن خود میخوانیم تو از آن مزخرف بخوان ببینیم اثر با کدام است هیهات هیهات
عقل مردم چه قدر ناقص است که انسان لابد میشود که بنویسد که حرف دیوانگان معجز نیست و عجب تر از آن قومی است
که هسیریا از تمیز نمیدهند و کلمات را معجز قرار میدهند از وقت بزرگان دین رو میگشتند ولی چاپی تو معنا
مجانینی که بر خدا و پیغمبر رد کردند نعوذ بالله و اگر میگوئی غیر نمیفهمد که این معجز است ما میگوئیم پس چه فایده در این معجزه که کسی
نمیفهمد قرآن اگرچه از فهم مردم دور بود ولی خداوند آنرا طوری نازل فرموده که فصحای عرب فهمیدند که این طور
نمیتوانند بگویند ولی این مزخرف را مدعی هستند که کسی نمیفهمد و یقین میدانم که خودش هم معنی اینها را نمیفهمید بجهة
اینکه طبیعت بشری اگر یکوقتی بمزاج نامربوطی گفت چندی که گذشت فراموش میکند و نمیفهمد که مرادش از آن
چه بوده است مگر اینکه حافظه بسیار داشته باشد و عجیب تر از همه اینست که خود آن مرد بارها توبه کرده است و نادم شده
است و در ملأ علانیه گفته که فلان خوردم خدا هم بر حسب وعده خود او را تمام کرد که در حدیث وارد است که هر کس
ادعای امامت کند و اهل آن نباشد عمر او کوتاه میشود و الحمد لله عمرش کم شد و خدا او را خذلان کرد آخر هم بصحبت
پیوست که جسدش را جانور خورد و این ملاعین هستند برای او معجز اثبات میکنند و تازه اخبار و احادیثی پیدا
کرده اند و تاویل بمراد خود میکنند تا حال بشعر خواجه حافظ استشهاد میکردند که گفته شیراز پر غوغا شود شکرلبی پیدا شود
حالا اخبار را تاویل میکنند نعوذ بالله من قبح الزلل و بوار العقل و همین قدر که در مقدمه عرض شد انشاء الله کافیست

حال شروع میکنیم بشرح اخبار بقدر میسور

سؤال در کتاب عوالم مرویست یظهر من بنی هاشم صبی ذو کتاب واحکام جدید الی ان قال واکثر اعدائه العلماء و در مقام دیگر از حضرت صادق علیه السلام مرویست ولقد یظهر صبی من بنی هاشم ویامر الناس ببیعته وهو ذو کتاب جدید یبایع الناس بکتاب جدید علی العرب شدید فان سمعتم منه شیئا فاسرعوا الیه و در کتاب اربعین ذکر فرموده یظهر من بنی هاشم صبی ذو احکام جدید فیدعو الناس ولم یجبه احد واکثر اعدائه العلماء فاذا حکم بشیء لم یطیعوه فیقولون هذا خلاف ما عندنا من ائمة الدین الی آخر الحدیث

جواب این احادیث را که روایت نموده اند باینطور ندیده ام و نشنیده ام امّا آنچه از عوالم روایت نموده اند در عوالم باین لفظ ندیده ام و شاید هم نباشد ولی باین لفظ حدیثی هست و شاید همین را تصحیف نموده اند از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که میفرماید اذا ظهرت بیعة الصبی قام کل ذی صیصیة واخبار چند هست که آنحضرت شرع جدید و کتاب جدید تشریف میآورد از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است در حدیث طویلی در احوالات آنسرور تا آنکه میفرماید یقوم بامر جدید و کتاب جدید و سنة جدیدة و قضاء علی العرب شدید ولیس شانه الّا القتل و از حضرت باقر علیه السلام نیز روایت کرده است در حدیثی که میفرماید یقوم بامر جدید و سنة جدیدة و قضاء جدید علی العرب شدید لیس شانه الّا القتل ولا یستتیب احدا ولا تاخذه فی الله لومة لائم و از حضرت باقر علیه السلام سؤال کردند که قائم بچه سیرت در مردم راه میرود فرمود آنچه از سابق است هدم میکند همان طور که رسول خدا صلی الله علیه و آله هدم فرمود و اسلام را تجدید میفرماید و هم چنین آنچه در عوالم روایت کرده همه اش نزدیک بهمین مطلب است و قریب بهمین الفاظ واما ذکر اینکه اکثر اعداء او علما هستند ندیده ام واما آنچه از اربعین روایت کرده اند در اربعین نیست مگر عبارتی که از محی الدین ابن عربی نقل نموده است باین لفظ نیست میگوید یضع الجزیة و یدعو الی الله بالسیف و یرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الّا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه یحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم تا آخر عبارت و در اربعین حدیثی باین مضمون ندیده ام و ظن غالب این است که همین عبارت را تصحیف نموده اند جناب راوی محض استعلام سؤال کرده اند واما نوع

این مطلب صحیح است که شرع جدید و کتاب جدید میآورند و متفقهین هم باآن حضرت عداوت میکنند چنانکه
شیخ مرحوم اعلی الله مقامه میفرمایند و در ان اکثرها یرد و علیه المتفقهون ولی سند این روایت را خود این جانب
ندیده ام لکن مسلّم است که بنظر مبارک شیخ مرحوم اعلی الله مقامه رسیده که فرموده اند و متفقه غیر از عالم
است بلکه عرض میکنیم مسلما علماء سوء هستند بلکه علماء سوء آن زمان بدتر از همهٔ علماء عالم هستند ولی چه
ثمر میبخشد این احادیث باینها و لئن فرض میکنیم که امام بکلّی شریعت را تغییر دهند و کتاب را بکلّی تبدیل فرمایند
و علماء هم با ایشان عداوت ورزند حال این شاهد میشود که این شخص مزخرف گو امام است بجهة اینکه چنین
کرده است حاشا که چنین باشد اوّلا آن علامات که میبایست قبل از ظهور ایشان بروز کند کجاست اگر اخبار
آل محمّد سلام الله علیهم در شرع جدید و کتاب جدید حجّت است در همه جا حجّت است خود ایشان علائمی بیان میفرمایند
آنها چه شد بر فرض که از علائم هم چشم بپوشیم آنکه میبایست ظاهر شود از ارحام ظاهر نمیشود بلکه فرزند امام حسن عسکری علیه
السّلام است که پنهان شده و ظاهر میشود از اینهم اگر چشم پوشیده به بدیهی میتوان دعوی باطل کرد و شرع و
کتاب را تغییر داد و بحق هم میتوان فی المثل چنین کرد در فرض تسلیم این امر باین معنی که حضرات بابیه میگویند
آیا خداوند علامتی قرار داده است که ما بفهمیم که این مرد بحق اینطور کرده یا بباطل مسلّم علامت میخواهد اگر بگوئی علامت
نمیخواهد منکر لطف و عدل شده آیا علامات امام بحق در این مرد هست اگر انصاف دهی میفهمی که نیست اما کتابی را
که آورده است که مزخرفست از معنی و فصاحت گذشته ایم که عربیّت ندارد و همهٔ خلق هم که احمق نیستند که با سخن مزخرف
قانع شوند که عربیّت اقسام است ایهم منقسم است این چه سخن است که شخص با شعور بگوید و امّا شرع را تجدید
کرده است بگو کدام است همین چند حکم ناقص خلاف حکمت و خلاف سیاست شرع او است که آورده
و شریعت بیضاء را نسخ نموده هیهات هیهات چه قدر مردم جاهلند و نادان و آنچه از اخبار و آثار ظاهر و مبیّن است
اینست که مراد از تجدید کتاب نه اینست که این قرآن را از میان بر میدارد بلکه مراد اینست که آنچه عثمان تغییر داده است
تصحیح میفرمایند و همان قرآن خطّ حضرت امیر المؤمنین ع را میآورند پس در قرآن آنقدر و همین قرآن را مشاهده
خواهی نمود و اخبار ایشان خود گواه این مطلب است و بطور مجادله عرض میکنیم اگر حدیث ایشان حجّت است جمیعش حجّت است

وهمه باید عمل کرد نه که تبعیض نمود و نمیتوان همین حدیث مجمل را گرفت و احادیثی را که مفسر است نگیریم تا در تحت
آیهٔ کریمه بیافتیم که نؤمن ببعض ونکفر ببعض و احادیث بسیاری گواه این مطلب است از آنجمله احادیثی است
که در مرآة الانوار روایت کرده است از محمّد بن سلیمان از بعض اصحابش روایت نموده است که عرض
کردم خدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام جعلت فداک ما میشنویم آیاتی را در قرآن که نزد ما
باینطور نیست و نمیتوانیم آنطور که بما رسیده است از شما بخوانیم آیا گناهی با هست فرمودند بخوانید همان
طور که تعلیم گرفته اید بعد از این کسی خواهد آمد که بشما درست بیاموزد و از سالم بن سلمه روایت کرده است که مردی
خواند خدمت حضرت صادق علیه السلام و من میشنیدم حروفی از قرآن را که غیر آن طور بود که مردم می
خوانند حضرت فرمودند مخوان این طور همان طور که مردم میخوانند بخوان تا آنوقت که قائم برخیزد پس او چون
برخواست قرآن را همانطور که نازل شده قرائت میفرماید و همان مصحف را که حضرت امیر نوشته اند
بیرون می آورد و از ابن بنانه روایت کرده است که شنیدم از حضرت امیر علیه السلام که میفرمود گویا می بینم
خیمه های عجم را که در مسجد کوفه زده اند و تعلیم میکنند بمردم قرآن را آنطور که نازل شده است عرض کردم
یا امیرالمؤمنین این قرآن نیست آنطور که نازل شده است فرمودند محو کرده اند از آن اسم هفتاد نفر را از قریش
که باسم خود و پدران خود مذکور بودند و اسم ابولهب را باقی گذاردند محض ازراء برسولخدا صلی الله علیه و آله چرا که عم آنسرور بود
و از ابی ذر روایت کرده است که بعد از رحلت رسولخدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام قرآن را جمع فرمود
و آورد نزد مهاجرین و انصار و بایشان نشان داد چنانچه رسولخدا وصیت فرموده بودند پس ابوبکر گرفت و گشود
و در اول صفحه که نظر کرد فضایح قوم را دید عمر برخواست و گفت یا علی برگردان این قرآن را که ما محتاج بآن نیستیم
تا آنجا که میفرماید پس چون عمر خلیفه شد از آنحضرت سؤال کرد که قرآن را بایشان بدهد که بسوزانند و عرض
کرد یا ابا الحسن قرآنیکه آنرا نزد ابوبکر آوردی حال بیاور که ما بآن عمل کنیم فرمود هیهات ابداً نخواهی یافت
آنرا نزد ابوبکر آوردم که حجت تمام شود بر شما و روز قیامت نگوئید ما از این غافل بودیم یا نگوئید نیاوردی و
بما نشان ندادی قرآنی که نزد من است مس نمیکند او را مگر مطهرون و اوصیاء از فرزندان من عمر عرض کرد آیا

در وقتی اظهار میشود فرمود بلی وقتی که قائم از فرزندان من برخیزد او را ظاهر میکند و مردم را وا میدارد که بآن عمل کنند و سنت بآن جاری میشود و در حدیث دیگر در احتجاج حضرت امیر است علیه السلام که رسولخدا صلی الله علیه و آله امر فرموده است مرا که قرآن را بوصی خودم و اولای از همه مردم بخودم فرزندم حسن بدهم و او بفرزندم امام حسین میدهد و هم چنین یکی یکی با امام بعد از خود میدهند تا آخری ایشان بر رسولخدا صلی الله علیه و آله وارد میشود سر حوض کوثر با قرآن و ابداً از قرآن جدا نمیشوند و قرآن از ایشان جدا نمیشود پس از این اخبار صریحه صحیحه معلوم شد که همان قرآن اول نزد امام است علیه السلام و همان را اظهار میفرماید و مردم را بهمان وا میدارد و در این امر شبهه نیست و در احادیث بسیار وارد شده است که قرآن و عترت پیغمبر تا قیامت از هم جدا نمیشوند پس اگر خواسته باشد انسان این اخبار را تاویل کند بکلی اوضاع اسلام را بایست بر هم بزند و خلاف گفته خدا و رسول نماید و صریح میفرماید در حدیث که امام بکتاب خدا و سنت رسول دعوت میفرماید در کتاب عوالم روایت مینماید از حضرت باقر علیه السلام که میفرماید فید عوا الی کتاب الله و سنة نبیه صلی الله علیه و آله پس معنی اینکه کتاب جدید را می آورد نه اینست که قرآن از میان برداشته میشود بلکه معنی اینست که همان قرآن اول را میآورد و آن کتاب جدید است و آن هر از حرف که از این قرآن برداشتند می آورد پس جدید است نسبت باین قرآن که مبتدا ولست نه نسبت بآن قرآن که نازلشده است و وجه دیگر اینکه موافق اخباری چند همین قرآن هر روز جدید است و هرگز کهنه نمیشود چرا که هر روزی برای قاری از آن مطلبی ظاهر و درجه تازه حاصل میشود پس لازم نکرده است که قرآن جدید غیر از این باشد و در حدیثی دیگر از حضرت باقر روایت شده است که میفرماید عمل میکند بکتاب خدا و نمی بیند منکری را مگر باطل میفرماید و اما سنت شنیدی حدیث حضرت باقر علیه السلام که میفرماید که امام بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله دعوت میفرماید و از حضرت باقر علیه السلام سؤال کردند که امام زمان عجل الله فرجه بچه سیرت راه میرود فرمود بسیرتی که رسولخدا صلی الله علیه و آله راه رفت تا اسلام را ظاهر فرمود راوی عرض کرد که چه بود سیرت رسولخدا فرمود باطل کرد هر چه در جاهلیت بود و مردم را بعدل وا داشت هم چنین قائم چون برخیزد باطل میکند هر چه در ایام

بدنه بود در دست مردم و مردم را وامیدارد بعدل پس از این حدیث شریف معلوم شد که آنچه باطل میفرماید چیزهائیست
که در ایام غیبت شایع شده است از رأیها و قیاسها و سهوها و تعصبها و عدل را ظاهر میفرماید اینهاست که خلاف
عدالت و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و از این جهت است که تشبیه فرموده اند بزمان جاهلیت
و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود چون قائم برخیزد اسلام را تجدید میفرماید و مردم را هدایت
میفرماید بامری که کهنه شده است و جمهور از او اعراض دارند و مسمی بمهدی گشته است بجهة اینکه هدایت
میکند مردم را بامری که مردم از آن گمراه شده اند و بقائم مسمی شد بجهة اینکه قائم بحق میشود و زراره خدمت
حضرت باقر علیه السلام عرض کرد که اسم قائم علیه السلام را بفرمائید فرمود اسم او اسم من است
عرض کرد آیا بسیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله راه میرود فرمود هیهات هیهات ای زراره بسیرت
آنسرور راه نمیرود فرمود که حضرت پیغمبر در امت بلین راه میرفت و تالیف میفرمود میان خلق را و آنحضرت
بقتل راه میرود و بآن امر کرده شده است در کتابی که با اوست پس از این حدیث معلوم میشود که تغییر
دادن سیرت باین کیفیت است نه برداشتن دین و ایمان و از حضرت باقر علیه السلام سؤال کردند که قائم
علیه السلام بچه سیرت در میان مردم راه میرود فرمود مثل پیغمبر آنچه از پیش است خراب میکند و اسلام را
تجدید میفرماید و این حدیث صریح است در اینکه باسلام دعوت میفرماید و در حدیث دیگر است از آنسرور
که میفرماید حکمت عطا کرده میشوید در زمان او حتی اینکه زن در خانه خود بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله
علیه و آله قضاوت میکند پس معلوم است که همان سنت است و در حدیث دیگر میفرماید که چون برخیزد
بسیرت رسول خدا راه میرود و اخبار بسیاری است در ذکر نماز جماعت در آن وقت و زکوة و سایر
عبادات و از همه اینها مسلم میشود که نوع شرع را تغییر نمیدهد ولی نکته در این مقام هست که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله بواسطه اعراض ملک تمام شرع خود را نتوانستند اظهار فرمایند و بسا چیزها را که بطور
مدارا فرمودند و پاره چیزها بحسب صلاح ملک اظهار فرمودند در آن زمان آن سرور بحسب صلاح ملک
اظهار میفرمایند و بسیاری تقیه ها برداشته میشود و احکامی چند که خلق تا بحال نشنیده اند میشنوند آن حضرت بیان

میفرمایند

میفرماید و همهٔ اینها شرع رسول خداست صلی الله علیه و آله و بتعلیم خود آنسرور است و همه را جبرئیل بر آنسرور
نازل کرده است نه اینکه شرع دیگری باشد نهایت تا آنوقت مکتتم بوده است مثلاً در زمان رسول خدا
بجهت اینکه مردم تاب نداشتند حضرت مدارا میفرمود و قضا را بشاهد و بیّنه میفرمود با اینکه عالم بود به بواطن
و زمان آنسرور مقتضی این نیست که بحکم داود راه روند و بی شاهد و بیّنه حکم کنند پس آنحضرت آن نهج
حکم میفرماید و بسا در موردی مقتضی شود بحکم آدم راه رود و راه میرود ولی نه این است که اینها خارج از شرع
رسول خداست نعوذ بالله بلکه خود آنحضرت عهد فرموده است با فرزند خود که چنین حکم فرماید و بسیاری
چیزها که خلق تاب ندارند امروز بشنوند آنروز ظاهر میشود و هیچ یک خارج نیست از اسلام خلاصه
پس معنی اخبار را الفهم نه اینکه خیال کنی که شریعت پیغمبر از میان برداشته میشود و قرآن تمام
میشود و آنوقت یک قرآن دیگری و دین دیگری می آورد بلکه اصلاً لفظ جدید دلالت بر این ندارد که دین
دیگر بیاورند چنانکه در صلوات آنحضرت است اللهم جدّد به ما محی من دینک واحی به ما بدل من کتابک
واظهر به ما غیّر من حکمک حتّی یعود دینک به و علی یدیه غضّاً جدیداً تا آخر و چگونه چنین میشود و حال
آنکه آنحضرت دعوی این میفرماید که من وصیّ پیغمبرم و خلیفهٔ آنسرورم معنی خلیفه این است که دین
نبی را اظهار کند نه اینکه دین دیگری بیاورد و امّا آنچه شنیده که میفرماید من آدم و شیثم
و فلان و فلانم تا اینکه میفرماید من محمّد و علی هستم تا آخر باعث نمیشود که خلیفه نباشد و دین مستخلف را
از میان بردارد چنانکه حضرت امیر علیه السّلام هم همهٔ این فرمایشات را میفرمود و مع ذلک وصیّ رسول خدا
صلی الله علیه و آله بود و بشرع او دعوت میفرمود و بسا چیزها هم که رسول خدا صلی الله علیه و آله با آنسرور
فرموده بود که یکروزی ظاهر فرماید و آنحضرت ظاهر فرمود و ابداً خارج از اسلام هم نبود و همچنین
سایر ائمّه علیهم السّلام عبرت بگیر که حضرت صادق علیه السّلام اینقدر از احکام و شرایع را که مردم
نشنیده بودند بیان فرمود که اسم دین دین جعفری شد و مع ذلک امر امر رسول خداست هم
چنین امام که ظاهر شود دین دین مهدوی می شود و مع ذلک امر امر رسول خداست و از این گذشته

در هیچ حدیثی ندیدیم که امام تشریف میآورد و مردم را آزاد میکند که هر کس هر کار میخواهد بکند آنچه تو میتوانی
بگوئی اینست که شرع جدید میآورد نه بی شرعی جدید نعوذ بالله اگر بنا باشد هر کس هر کاروش میخواهد
بکند بگوید که این شرع است اینکه نمیشود چرا که شرع خداست نهایت میگوئی فلان حد را برمیدارد و حد دیگر باید بیاورد
و اگر خواسته باشم بحول و قوه پروردگار چیز چیزی چند از آن احکام روح افزا که آنحضرت ظاهر میفرمایند بگویم
میتوانم والحمد لله ولی هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد و خداوند خود البصر است بحال خلق خود هر وقت مصلحت
داند اظهار میفرمایند اینقدر معین است که این مزخرفات که اینمرد ذکر کرده است بکار مجوس ایام جاهلیت هم
نمیخورد چه جای مسلم بعد از رسیدن بحد کمال بلی جمعی مردمان بی دین میخواهند هرزگی و بیدینی کنند آنمرد
هم کلاهبرداست پشت و پناهی و رئیسی داشته باشد خود را باو بسته اند با آنکه خودش معتقد بحرف خودش نبود باری برگردیم
بر سر مطلب پس کتاب جدید و شرع جدید همین کتاب مبین و شرع متین است لا غیر نهایت کتاب را که
انزل الله میاورند و از شرع آنچه تحریف و تغییر داده شده است بیرون می کنند و آنچه از ترس
دشمنان یا بملاحظات دیگر تقیه بیان شده است درست بیان میفرمایند و عمده تغییر شرع در این است
که بر خلق بسیار سخت گرفته میشود در عین ملاطفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله ملاطفت میفرمود

سؤال در کتاب بحار از حضرت صادق علیه السلام مرویست العلم سبعة و عشرون حرفا فجمیع ما جائت
به الرسل حرفین و لم یعرف الناس حتی الیوم غیر الحرفین فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة و العشرین حرفا

جواب بلی چنین حدیثی روایت شده است و حدیث اینطور است در عوالم از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که فرمود العلم سبعة و عشرون حرفا فجمیع ما جائت به الرسل حرفان فلم یعرف الناس حتی
الیوم غیر الحرفین فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة و العشرین حرفا فبثها فی الناس فضم الیها الحرفین حتی یبثها سبعة
و عشرین حرفا ولی نمیدانم وجه دلالت این حدیث بر مطلب حضرات چیست بلی در یکی از نوشتجات ایشان دیدم
استدلال نموده اند باین حدیث شریف براینکه قدر و منزلة امام زمان علیه السلام از همه انبیاء و اولیا بیشتر است
چرا که چیزی را عالمند و میرسانند که سایرین نیاورده اند اما این حضرات باین سخن خود کافر شده چرا که این عجل بخوارا

امام میدانسند و او را بر خاتم و انبیاء و اولیاء خدا ترجیح دادند و این کفر بحت است و از این گذشته آنچه مسلم است این است
که امام زمان عجل الله فرجه از پیغمبر و حضرت امیر و حسنین صلوات الله علیهم اشرف نیستند و از سایر اشرفند
و با وجود شرافت ایشان برهانی بر اینکه سایر ائمه اظهار سلام الله علیهم عالم باین حروف نیستند نداریم
براهین از کتاب و سنت و اجماع شیعه بر این اقامه شده است که ایشان همه عالم بما کان و ما یکون
هستند حتی حضرت صادق علیه السلام میفرماید آن حرفی را که امام میفرماید و همه از او فرار می کنند من
میدانم بلکه بسا پیغمبران بسیاری از آن حروف را میدانسند و ابلاغ این حروف هم دلیل اشرفیت نمیشود
چرا که جمیع آنچه با ایشان رسیده است از پیغمبر است صلی الله علیه و آله نهایت آنسرور هر چه را لابد است ابلاغ
فرماید و وقتش در زمان خود آن بزرگوار رسیده بود ابلاغ فرمود و باقی را بخلیفه خود سپرد و همچنین آن بزرگوار موقع
هر چه رسیده اظهار فرموده است و باقی را سپرده همچنین همگی و دیعه را بامام زمان علیه السلام سپردند و ایشان
هم موقع هر چه در زمان ایشان برسد اظهار میفرمایند و ابلاغ نکردن بجهة عدم صلاحیت زمان دلیل ندانستن یا
ناقص بودن مبلغ نمی شود بلکه ابلاغ امر اعظم هم دلیل افضل بودن نمیشود چنانچه می بینی که حضرت ابراهیم
علیه السلام امر اعظمی از نوح ابلاغ فرمود با اینکه نوح اشرف بود و هم چنین بوده اند ما علم اعظمی اظهار شده
با اینکه حضرت ابراهیم نیز از سایر اشرف بودند غیر از خاتم و نوح صلی الله علیه و آله و علیهم باری پس
سخن این مصنف و استدلال او بسیار بیجا و بی موقع بوده و هر گاه جناب سائل هم محض دفع همین شبهه سؤال
فرموده اند که الحمد لله معین شد که سخن خطاست این علم بالضرورة شیعه سایر ائمه هم داشتند و بواسطه
پیغمبر صلی الله علیه و آله با ایشان رسیده است و ابلاغ دو حرف از آنرا تا حال نموده اند بر حسب صلاح
وقت و امام علیه السلام ابلاغ سایر را میفرماید و سخن دیگر آن شخص مصنف اینست که علمی که از همه پیغمبران
و اولیاء مخفی بوده است مردم عوام چگونه توقع دارند بفهمند و مقصودش باین سخن جبران مزخرفات این
مرد است که هر گاه علماء بیچاره فقر جاهل بخواهند بفهمانند که سخنان او بی معنی و غیر مربوط است بگویند که اینها
از آن علمهاست و بیچاره جهال باین ساکت شوند حتی اینکه در جائی از کتاب خود هم عبارت نموده و ذکر کرده است

که اگر جواب سؤالاتی از او می‌طلبید که نمی‌فهمید حمل بر عدم اطلاع نکنید بلکه از رسول خدا هم نعوذ بالله چنین
چیزها بروز میکرد که مردم نمی‌فهمیدند ببین چه قدر جسارت عظیمی نموده است و این خلق جاهل تمکین می‌کنند
باری بطور اختصار عرض میکنیم حدیث روایت شده است و صحیح است امام علیه السّلام بیست و هفت
حرف علم را اظهار میفرماید حال انصاف ده این سخن را هر مدّعی باطلی میتواند بگوید که منم آن امام
و همان امام که این حدیث را فرموده میفرماید دوازده نفر از سادات قبل از ظهور حق دعوی باطل میکنند
و مدّعی امامت میشوند همهٔ اینها هم مسلّم این سخنها یا از قبیل اینها را میگویند آیا بر همهٔ ما واجب است که عقب
همه برویم نعوذ بالله یا آنکه باید طالب حق شد و پیروی همه را نمود شکّ نیست که باید طالب حق شد
حال خود انصاف ده خداوند از برای حق چه علامت قرار داده است دلیلی دارد یا محض حرف است
بلاشکّ بلا دلیل نمیتوان از پی کسی رفت حال این اشخاص سخنها دارند در مقام اعتراض و جهال هم حرفهای
ایشان را می‌پذیرند از انجمله آیاتی از قرآن ذکر می‌کنند که نازل شده است دربارهٔ اشخاصی که تکذیب
از رسول خدا صلّی الله علیه و آله نمودند و با آنسرور جسارتها کردند و میگویند حال هم امر همین طور است عرض می‌کنم
این سخن که معنی ندارد هر حقّی در دنیا مکذّب داشته و مصدّق هم داشته است چه پیغمبر بوده چه غیر پیغمبر
هر باطلی هم همین طور بوده و هست حال بمحض اینکه آیه دربارهٔ مکذّبین و ذمّ او وارد شده است مطلقا در
همه جا نمیتوان خواند خداوند فرموده است ویل یومئذ للمکذّبین و هم چنین بتمجید مصدّقین و مؤمنین را هم
فرموده حال هر ناحقی در ملکت دعوی کند و برای مکذّب خود بخواند ویل یومئذ للمکذّبین ثمر چه خواهد کرد
یا آنکه آیهٔ وصف مؤمنین را برای مصدّق خود بخواند چه نفع خواهد بخشید این آیات دلیل او نمیشود حال اوّل
تو حقیّت خود را اثبات بکن بعد آیات را بخوان و هم چنین برهان تشدیدی برای خود می‌آورند که یکنفر
بچه بود و فریاد کرد و باندک زمان امرش منتشر شده است عرض میکنیم اوّلا که این سخن را بمحض حرف
میگوئی منتشر شد خبر ولی باین اسم که مردی مجنون برخواسته است و جمعی الواط دور او جمع شده
و چند سال فساد دارند و اوّل در شیراز هر روز او را بردند در مجلس حکومت توبه دادند و توی سرش

۲۱/۱۰/۱۳۸

بسیار زدند و استهزا کردند خورده خورده خبر این اسم منتشر شد و یاغی بر سلطان شد و مسلّم کسی که یاغی بر سلطان
بشود اسمش زود منتشر میشود آن انتشار و بلندی که دلیل بر حقیت است بلندی اسم نور و خیر است نه هر انتشاری
اسم عمر هم همه ممالک را بمدّت قلیلی پر کرد و هزار و یکشهر هم تسخیر کرد و سلطنت او هم خیلی قوی شد که همهٔ
سلاطین عالم ذلیل شدند پس این دلیل حقیت عمر هم میشود نعوذ بالله گفت شیخنا ورد خوب آورده ؛
لیک سوراخ دعا گم کرده آن تشدیدی که دلیل حقیت است تصدیق و تشدید خداست نه مشهور شدن اسم
شخص و زیاد شدن پیروان او هر کس در عالم ادّعای چنین امر بزرگی کند خبرش منتشر میشود و جمعی مردمان جاهل هم تابع او میشوند
بلکه عرض میکنیم بهمین دلیل خدا بطلان او را ظاهر کرد که مرد جاهلی نادانی بر خواست و مینداشت بیچاره چرا ادّعا میکند
پارهٔ مزخرفات گفت عقلا سخن او را شنیدند چند نفر جاهل بجهة خیال دنیا دورش را گرفتند آخر خداوند او را تمام
کرد و بمقتضای وعدهٔ خود که وعده فرموده است که هر کس ادّعای امامت بباطل کند خداوند عمرش را کوتاه
میکند آخر هم بجهة اینکه امرش مشتبه نماند خداوند چنین کرد که گلوله بر جائی که او را آویخته بودند خورد و او افتاد و فرار
کرد و در طویله یا جائی مثل آن پنهان شد او را گرفتند و کشتند و جسدش را جانورها خوردند تا بر عالم و جاهل معین شد
که این امام نیست پس اگر میخواهند بشناسند باید استدلال کنند اینطور استدلال کنند و پس از او هم جمعی بخیال بی دینی باز
اسمی بسر خود گذاردند و بی دینی می کنند و راه میروند خلاصه چه عرض می کنم که خجالت میکشم از ردّ این جهّال چه جای ذکر
اقوالشان و همچنین اخباری چند دلیل خود میآورند که سائل سلمه الله ذکر فرموده اند و جواب عرض میشود و در مقام
اعتراض میگویند که علما میخواهند امر این مرد را بکتاب و سنّت عرضه کنند و حال اینکه او صاحب شریعت است عرض
میکنیم ثبّت العرش ثم انقش اوّلا صاحب شرع که جز پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی نیست بعد از آنسرور فرمودند بحضرت
امیر علیه السلام که انت منّی بمنزلة هرون من موسی الّا انّه لا نبیّ بعدی ثانیا امر امامت اگر ثابت شد صحیح است
میزان شخص او است نه چیز دیگر ولی در شخص او عرض میکنیم که خداوند میزانی قرار داده است که من بفهمم که امام چه طور کسی
است که تصدیق کنم یا نه بلاشک چنین میزانی هست و این از لطف خداست و نمیتوان منکر شد حال این میزان
چیست عقل خود من است یا غیر عقل من اوّلا عقل من که میزان نمیشود چرا که ناقص است ثانیاً عقول مردم مختلف است

هرکسی عقلی دارد و بمقتضای عقل خود چیزی را می‌پسندد پس خداوند بعقول وا نگذارده است و دیدیم که حجج
سابقین را که بعد از اقامه برهان خدائی بر حقیت خود مردم را بعقل خود وانگذاردند اگر با مور بعقل بود منکر را
کشتند اگر با مور بطور دیگر بود بطور دیگر کردند و اگر عقل خلق حجت بود و میتوانستند بگویند که با عقلمان شما را قبول
نکرده است ایشان هم از آنها می‌پذیرفتند پس لا محاله میزان خارجیست این میزان خارج چه خواهد بود انصاف
ده تا بفهمی اگر حجت اول حجج است که میزان را خود میداند چه طور ظاهر کند چنانکه حضرت آدم کرد معجزات
میآورد و آیات بینات اظهار میکند و اگر از حجتهای بعد است یا باید نبی سابق و حجت سابق بر شخص او
نص کند که فلان حجت است و این کافی از همه براهین است ولو براهین دیگر هم داشته باشد اگر نص بشخص
نشد بصفات و علاماتی که از حجت سابق رسیده است باید او را شناخت دیگر راهی نداریم حال این صفات
یا از اخبار او و کتاب او است یا سیرت خود او که باز بواسطه اخبار بما میرسد بغیر این قسم محال است که بفهمیم
که امام است ما از اخبار فهمیده‌ایم که امام چنین است و چنان نه از چیز دیگر و باز خداوند اتمام حجت را فرموده
اینکه بعد از تربیت حجج و رسیدن اخبار عقول ما هم کلیاتی از صفات را میفهمد ولی نه اینست که مستقل باینها بشویم
باز مرجع کتاب و سنت است پس آن روز که امام علیه السلام ظاهر شود چاره من چیست جز رجوع بهمین
کتاب و سنت کنم و امام را بهمین بشناسم و از این جهت است که ائمه سلام الله علیهم علامات و صفات
امامت را فرموده‌اند و الا چه طور میشود که حق را از باطل تمیز داد حال که این مقدمه را دانستی عرض میکنیم احکام
کتاب و سنت دو قسم است پاره‌ایست که بحکم همین کتاب و سنت ممکن است تغییر کند و اختیار در دست امام است
من باینها امام را امتحان نمیتوانم بکنم بلاشک مثلا نماز رو بقبله می‌کنیم و الان بضرورت ثابت است که این
حق است و غیر این باطل اگر امام تغییر دهند من نمیتوانم بگویم که مسلمین رو بقبله می‌کنند چرا که میزان امام است
ولی آنچه از علامات امام میفرمایند من نمیتوانم تأویل کنم چرا که اگر بنا براین باشد برای امام علامت ثابتی نمیماند
پس حجت خداوند ناقص میشود و بندگان بر خدا حجت دارند بلی ممکن است پاره چیزها را هم قسمی قبول کرد که شاید
تأویل شود یا نشود مثلا بنا بود روز جمعه تشریف بیاورند شنبه شد یا فلان روز فلان علامت ظاهر شود

فلان

فلان روز شد یا فلان علامت نشد همهٔ اینها ممکن است ولی علامات خاصهٔ امامت باید با او باشد و سابق
براین اشاره باین مطلب شد و عقل من اگرچه بر أسه حجت نیست ولی عرض کردم که بتربیت صحیح فهمیده است اینست که در
حدیث پیغمبر باید که خداوند عقل بتو داده است که صادق را از کاذب تمیز دهی و تصدیقش کنی پس باید علامات
امامت که ظاهر شد مردم میفهمند و مقر از روی معرفت اقرار میکنند و منکر بعد از یقین انکار میکند حال از علامات
امامت چه در دست دارند این اشخاص بمحض اینکه آیهٔ از قرآن را بی موقع بخوانی و تاویل کنی یا فضایل امامت را
بی دلیل برای کسی اثبات کنی که حرف نمیشود و سابقا قدری از علامات را عرض کرده ام باز بجهة استحکام بیان
این مطلب را اینجا تکرار نمودم حال مناسبت همین مقام عرض میکنیم سلمنا امام که تشریف میاورد آن بیست و پنج
حرف پنهان را آشکار میفرماید امام که پیغمبر باید این دو حرف هم باز ظاهر بشود و شک نیست که آن بیست و
پنج حرف بلباس این دو حرف باید ظاهر بشود و از علم این دو حرف است علم سخن و بی حال حکیم یا مزخرفات
این شخص که اینها بهیچ قاعدهٔ درست نمیآید با علم آن دو حرف هم که درست نمیآید باقی مراتب چه طور
در این عبارات رکیک ظاهر شده است باری چه عرض کنم والله اگر تکلیف خود را میدانستم که بسکوت است با
متعرض این جهال نمیشدم ولی حکیم که لابدم و عجب اینست که این مصنف در کتاب خود وعدهٔ آمدن دجال هم داده
اما خجالت کشیده اسم ببرد بکنایه گفته است از ترس اینکه مبادا عاقلی بفهمد و بگوید دجال بعد از ظهور چه معنی
دارد اما معنی این حدیث شریف را بآن نحو که بتوان شرح داد دوست نمیدارم بیان کنم چرا که همهٔ مقصود
ما اینجا ابطال باطل است نه بیان حقایق اشیاء ولیکن چون سائل سلمه الله طالب فهم معنی اخبار هم بوده
بطور ظاهر مطلبی عرض میکنیم بدانکه خداوند عالم جل شانه اول چیزی که آفرید اسمی از اسمهای بزرگ خود بود که او را
آفرید و آن اسم مبارک مثل اسامی دنیویه مرکب از حروف نبود و نطق آن ممکن نیست چنانکه در حدیث عمران صابی بیان
میفرماید و آن اسم مبارک را چهار جزء قرار داد و بچهار مقام ظاهر فرمود یکی از آنها را مخصوص بخود فرمود و سه تا را به پیغمبران
و امامان و مؤمنان و غیر ایشان علی حسب شأنهم و مقامهم عنایت فرمود و این سه مقام جبروت و ملکوت و ملک است
و آن یکی که پنهانست امکان است و مشیت که مخصوص علم آن بخداوند عالم جل شانه و مستوران هر یک از اینها

کلمه شمرد چنانکه در حدیث عمران کاه تعبیر از آنها باسامی آورده‌اند و از برای هر یک از این اسمانه مرتبه است
از کرسی تا خاک و امّا عرش‌یت مقام معنویّت کل است در واقع یا آنکه مجموع هر یک اسمش عرش است
و برای هر یکی وجهی است و سه نه بیست و هفت مرتبه میشود که کلّیات مراتب سه عالم است و بحساب اکر
چه بیست و هفت میشود ولی در واقع بیست و هفت هزار است یا دویست و هفتاد هزار قل لو کان البحر
مدادا لکلمات ربّی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربّی ولو جئنا بمثله مددا حال از بیست و هفت حرف یعنی
از مراتب کلمات خداوندی در این مدّت مدید دو حرف ظاهر شده است که حرف عناصر ملکیّه باشد
و علم فلک قمر که علم حیات است و از این جهت است که میفرماید استجیبوا لله وللرّسول اذا دعاکم لما
یحییکم پس این شرع مبارک بجهة پیدا شدن حیات است در مردم از این جهت است که هر کس متشرّع شد زنده
میشود و پاک میشود و امّا از علوم سایر افلاک و سایر عوالم هنوز باین مردم نیاموخته اند و چون امام
ظاهر شود و چشم مثالی مردم باز شود آنوقت علم عوالم غیبیّه و افلاک ظاهر خواهد شد و امّا الحال
ابدا عامّه مردم از آن علوم خبری ندارند بلی فی الجمله نسیم ظهور قلیاوی وزیدن گرفته است و مردم اطلاعی
پیدا کرده اند از این جهت است که عامّه مردم طالب امام شده اند و در جستجو برآمده اند و انتظاری
دارند و پیشتر با این امر باین شیوع نبوده است بلکه از همان نسیم است که طالبان نادان دعاوی باطل
می کنند چرا که انسان وقتی که چیزی را فهمید و انقدر شعور ندارد که خود را نگاه دارد و از دین بیرون نرود
و براه راست افتد ادّعای باطل میکند امّا وقتی که هیچ نفهمد ادّعائی هم نخواهد کرد باری امروز هنوز
از آن علوم چیزی ظاهر نشده است و چون امام علیه السّلام تشریف بیاورند آن علوم و حکم را ظاهر
میفرمایند مثلا یکی از آن علوم علم عطارد است امروز ابدا مردم از این علم اطلاع ندارند اگر اطلاع
داشتند جن میدیدند و با ایشان سخن میگفتند بعد از آنکه امام ظاهر شود مردم جن را می بینند و با ایشان
محشور میشوند و هکذا علوم دیگر که نمیتوان اظهار نمود آنوقت ظاهر میشود و چند از اینکه میفرماید از آن علوم
ظاهر نشده است مگر دو حرف مراد این باشد که احدی آن علوم را ندارد بلکه مراد عامّه است و تکلیفهاست

عامّه و الّا خواص هر یک بقدر شأن خود از آن علوم نصیب ایشان شده است نه بنی پیغمبر باید سلمان علم علم الاولین
والآخرین یعنی علم محمّد صلّی الله علیه و آله و علی علیه السّلام را میداند پس باید از آن عوالم بداند که گفته شود از علم محمّد
و علی دانسته است و هم چنین بجابر جعفی پنج ملکوت نشان داده اند از آنچه ابراهیم علیه السّلام بدید بود خلاصه
مطلب اینست که خواص بسا بسیاری از آن علوم را بدانند نهایت هر کسی بقدر شأن و رتبه خود میدانند و چون
امام ظاهر شوند علوم ایشان هم کامل میشود لا محاله بسا بیشتر مکلف شوند

سؤال در کافی در حدیث جابر در لوح فاطمه در صفت قائم علیه السّلام میفرماید علیه کمال موسی
و بهاء عیسی و صبر ایّوب فیذلّ اولیائه فی زمانه و تتهادی رؤسهم کما تتهادی رؤس الترک و الدیلم فیقتلون
و یحرقون و یکونون خائفین مرعوبین وجلین تصبغ الارض بدمائهم و یفشو الویل و الرنة فی نسائهم اولئک
اولیائی حقّا

جواب بلی این حدیث است و جابر روایت نموده است از حضرت فاطمه علیها السلام و این بلا ها بعد از آنکه دیدند
آن قهر و غلبه که برای امام علیه السّلام است در وقت ظهور بر ایشان حاصل نشد چند صباحی گذشت غالب ایشان
کشته شدند و سرهای ایشان را از بدنها جدا کردند معذرتی برای خود پیدا کردند که اصحاب امام این طور میشوند
اوّلا عرض میکنیم از همان قبیل سخنان سابق که در این حدیث فرموده اند که اصحاب امام را دشمنان او می کشند
نفرموده اند که هر مدّعی که اصحابش کشته شدند امام است روم و روس هم جنگ کردند و جمعی از طرفین کشته شدند
حال طرفین چگونه میتوانند دعوی امامت کنند حدیث است که شصت مدّعی باطل برمیخیزد و دوازده نفر از سادات
برمیخیزند و دعوت بنفس خود می کنند مسلّم سلاطین هم نمی نشینند که حضرات هر چه میخواهند بکنند همه قلع و قمع
مینمایند پس از اینقرار همه امامند چنین نیست و خود ما و لیکن هم چنین چیزی ادّعا نمی کنند پس تو که میخواهی این حدیث
را در باره خود تأویل کنی اوّلا براهین حقّه بر اثبات مطلب بیاور و آن خواص امامت است و از این گذشته عرض
میکنیم که این کیفیّت دخلی بوقت ظهور ندارد بلکه در ایّام غیبت است چرا که در وقت ظهور بنصّ اخبار و آثار و کتاب
خدا وقت قهر و غلبه و سلطنت امام است و آن روز آن بزرگوار زمین را پر از عدل و داد میفرماید امام در زمان

غیبت که وقت دولت باطل است امر چنین خواهد بود و از زمان رحلت امام حسن عسکری علیه السلام تا کنون و بعد
از این تا آن روز که امام شهید شود و همه زمان امام است علیه السلام و از آن روز تا کنون ببین چه قدر شیعه کشته شده اند و سر
شان از بدن جدا شده است اگر از تاریخ و سیر اطلاع داشته باشی میدانی که چنین بوده بلکه عرض می کنم
اینقدر از شیعه تا کنون شربت شهادت چشیده اند که خداوند عدد ایشان را میداند این معدودی که از این ملاعین
کشته شده اند عدد بسیار کمی است که اسم ایشان قابل ذکر نیست که در حدیث لوح ذکر شود بخصوص از اصحاب هر یک از
ائمه اطهار بیش از اینها شهید شده اند و اسم هیچیک در حدیث لوح نیست پس آن قتل که وعده فرموده اند لا محاله
قدر معتنی به است و آن اینقدر نیست که در این مدت مدید اتفاق افتاده است و بعد از این در وقت خروج
آن علما که وعده فرموده اند خواهد شد و اما آن وقت که امام ظاهر شود وقت قدرت و خون خواهی است
نه اینکه شیعه را باطراف بلاد هدیه برند بلی در جهاد بسا کشته شوند ولی آن کشته شدن غیر از این کشته شدن است
که در این حدیث میفرماید و اگر بخواهی بدانی این مطلب را رجوع کن باخبار و آثار در ظهور امام تا بفهمی که چه میشود و همین
حدیث لوح را برسی در مشارق روایت نموده است با اختلاف در الفاظ و آنجا روایت میکند بذل اولیاؤه
فی غیبته و بنا بر این روایت که مطلب ظاهر است و این عبارتهم اصح بنظر میآید

سؤال فی روضة الکافی عن معویة بن وهب عن ابی عبدالله علیه السلام قال اتعرف الزوراء قلت
جعلت فداک یقولون انها بغداد قال لا ثم قال علیه السلام دخلت الری قلت نعم قال اتیت سوق الدواب
قلت نعم قال رأیت جبل الاسود عن یمین الطریق تلک الزوراء یقتل فیها ثمانون رجلا من ولد فلان کلهم
یصلح للخلافة قال من یقتلهم قال یقتلهم اولاد العجم

جواب این حدیث هم از جمله احادیثی است که حضرات برای خود کج روایت میکنند و تاویل میکنند چنانچه مصنف
ایشان در کتاب خود روایت کرده است آن وقت میگوید حال ملاحظه فرمائید که زوراء موافق این روایت ارض
ری است و این اصحاب را در آن مکان بدترین عذاب بقتل رسانیدند و جمیع این جوانان قدسی را همه شهید نمودند چنانچه
در حدیث مذکور است عرض میکنیم که روایت اینطور نیست اختلاف دارد با آنچه ایشان میگویند و ثانیا معنی آن اینطور

نیست در روضهٔ کافی روایت چنین کرده است که یقتل فیها ثمانون الفا من ولد فلان و در نسخهٔ دیگر روایت
کرده ثمانون الفا منهم ثمانون رجلا من ولد فلان هشتاد و هزار با هشتاد تفاوت کلی دارد و لفظ را بر
گردانیده اند بجهة اینکه با عدد مقتولین در سال فتنهٔ میرزا علی محمد درست آید بعد از آنکه جماعت بابیها [illegible]
اسلام کردند و ارادهٔ قتلش را نمودند و خداوند آن وجود فایض الجود را نصرت نمود و هر کس از ایشان در طهران
بدست آمد کشتند یا تادیب نمودند و ظاهرا عدد ایشان قریب هشتاد نفر بود که گرفتند چه کشتند و چه نسق
کردند حال پارهٔ از مزخرفات گویان این حدیث را کج روایت کردند که با آن عدد درست آورند و نشد چرا که
بعد از کج کردن هم معنی درست نمی آید بجهة اینکه از ظاهر حدیث معلوم است که زوراء که نشان میدهند غیر
از این شهر طهران است چنانکه برای اهل اطلاع ظاهر است و ظاهر از حدیث هم نیست که همان شهر قدیم زوراء
باشد چرا که فرمودند زوراء را میدانی کجاست راوی عرض کرد میگویند بغداد است فرمودند بعد خواست
زوراء را نشان دهد فرمود ری رفته عرض کرد بلی فرمود بیازار دواب رفته عرض کرد بلی فرمودند آن کوه سیاه را
که بطرف دست راست راه افتاده است دیده عرض کرد بلی فرمود این زوراء است و این حدیث منتهای
دلالتش این نیست که زوراء نزدیک شهر قدیم ری است بلی کعب الاحبار گفته است که زوراء ری است و شاید
مراد او هم این نیست که زوراء در مملکت ری است و بهر حال که این شهر خاص که الآن برپاست شهر قدیم
نیست و معلوم نیست که زوراء هم باشد و در لغت زوراء را اسم آن جبل گفته اند و از این گذشته که میفرماید همه از
اولاد فلان اند یا هشتاد نفرشان اولاد فلان اند و مراد از اولاد فلان ظاهرا اولاد عباس است و ابدا هیچ
این هشتاد هزار هم از این حدیث معلوم نمیشود و اینکه فرموده اند که همه برای خلافت صالحند تعریف ایمان ایشان
نیست بلکه مراد بیان تشخص و بزرگی ایشانست یعنی از نجبا و اکابرند و مراد پادشاهت است و مراد خلافت
حقه نیست چرا که برای خلافت حقه جز دوازده کس دیگر صالح نیست و رسم نیست که مؤمنین را خلفاء بخوانند و
اگر یکوقتی هم بزرگان ایشان را خلیفه بخوانیم مراد نیابت است پس عجب است استدلال باینحدیث می کنند برای
ایشان نفعی ندارد و بلی احتمال میرود که این حدیث خبر از قتل چنگیزی باشد شاید در زوراء او جمعیت کثیری را

او بقتل رسانیده باشد چراکه دزری قتل عظیمی کرده است و امّا بیان معنی زوراء علی حسب سؤال السّائل عرض میکنیم
بتحقیق برای من معیّن نشده است اخبار هم در اینباب مختلف است امّا در لغت اسم چند مقام را زوراء گفته
اند یکی جبلی است درری و آن همین است که در حدیث میفرماید یکی بغداد است و از این حدیث چنین بر آید بنظر
که بغداد زوراء نیست ولی از اخبار دیگر چنین معلوم است که بغداد است و بغداد را زوراء گفته اند لان
ابوابها الدّاخلة جعلت مزورة عن الخارجة و شاید مراد امام علیه السّلام هم در این حدیث اینست که بغداد زوراء
نیست بلکه مراد اینست که آن زوراء که حال میگویم و شاعر گفته است بغداد است بلکه درری است و شاعر میگوید
و نحر بالزوراء منهم لدی ضحی ثمانون الفاً مثل ما تنحر البدن و امام علیه السّلام همین شعر را اوّل میخواند بعد
واقعه را بیان میفرمایند و در منتهی الارب ذکر کرده است که زوراء زمینی بود مر احیحة بن الجلاح را و چاه مغاک و دور تک
و زمین دوره و قدح و کمان او نیست از نقره و دجله بغداد و بغداد لان ابوابها الخ و موضعی است بمدینه نزدیک
مسجد و نام بازار مدینه و خانه بود در حیره و زمینی است نزدیک ذی خیم و خانه است عثمان بن عفّان را و بعضی در شرح
همین حدیث گفته اند میان شطّ فرات و دجله موضعی است که آنرا ری میگویند و گویا این حدیث اشاره است بقتال
مأمون با طاهر و مراد آن ولد فلان عسکر و ولد فلان است که نه ایشیم وجهی است جید از معانی حدیث خلاصه چون این لفظ
در لغت از الفاظ مشترکه است نمیتوان مطلقاً گفت در هر مقام که مراد از زوراء فلان مقام است بلی بغداد مشهور تر است
باین اسم و اوّلاً اینست که در هر مقام که ذکر میشود بملاحظه قراین را نمود در این حدیث که صریح است که مراد این جبل است
که درری است در مقامات دیگر هم که قرینه این هست که مراد بغداد است حمل به بغداد میشود به حال این حدیث محل اشکال نیست

سؤال و فی حدیث المفضّل سئل عن الصادق علیه السّلام فکیف یا مولای فی ظهوره فقال علیه السّلام
فی سنة ستّین یظهر امره و یعلو ذکره

جواب این حدیث هم از جملهٔ احادیثی است که حضرات تأویل بمراد خود می کنند باین ملاحظه که این مرد
مبدع حشره الله مع الاوّل و الثانی در سنهٔ هزار و دویست و شصت بدعت در دین خدا گذارده است و در این مقام
چند عرض مراست که بر ارباب دانش و بصیرت پوشیده نخواهد ماند اوّلاً این فقره از همان حدیث معروف از مفضّل است

وبسیار هم مفصل است واین فقره را در نسخ باختلاف روایت کرده اند در پاره از نسخ است که قال المفضل یا مولای
فکیف فی ظهوره علیه السلام قال یظهر من سنة الستین امره ویعلو ذکره تا آخر در کتاب محجة روایت کرده است
که قال المفضل یا مولای فکیف بدو ظهوره علیه السلام قال یا مفضل یظهر فی سنة الستین امره تا آخر و این اصح از
نسخ سابقه است ولی باز هم فی سنة الستین بنظر مصحف میآید و بنظر من اصح نسخه عوالم است که فرمود یا مفضل
یظهر فی شبهة لیستبین امره تا آخر و ماخذ همه کتاب حسین بن حمدان است معلوم میشود که نسخه که سایر رواة مثل
سید هاشم وغیره از کتاب حسین بن حمدان داشته است مغشوش بوده است و اگر ملاحظه کنی می بینی که دو لفظ
بسیار نزدیک بیکدیگرند شبهه زود مشتبه بسنه میشود و لیستبین هم زود مشتبه بستین میشود اما دلیل براینکه فی شبهة
لیستبین اصح است چند چیز است یکی اینکه معنی فی سنة الستین درست نمیآید مگر بتکلف چرا که بحسب
ظاهر این لفظ در مقامی گفته میشود که خود عدد شصت منظور باشد که شصت سال از هجرت یا بعثت مثلا باشد
و مسلما حضرت صادق علیه السلام بعد از آنها بودند پس چه طور درست میآید این فقره و اگر خواسته باشیم مثل ما بیه
تاویل نمائیم بسیار بعید از صواب است و امری موهوم است و از این گذشته که رسم نیست این نحو بیان کنند و بهر حال
که بسیار بعید است این نحو معنی و وجه دیگر اینکه از صدر حدیث تا این مقام هر چه مفضل سؤال از وقت میکند حضرت
با برهان بیان میفرمایند که وقت معین ندارد و میگوید سؤال کردم از مولایم حضرت صادق علیه السلام که آیا از برای
مامول منتظر مهدی علیه السلام وقت معینی هست که مردم بدانند فرمود حاشا که موقت شود برای ظهور او وقتی که
شیعیان ما بدانند عرض کردم چرا فرمود بجهة اینکه آن ساعتی است که خدا میفرماید یسئلونک عن الساعة تا آخر
آیات و آن ساعتی است که میفرماید وعنده علم الساعة و نفرمود که نزد دیگری هست و فرمود هل ینظرون الا الساعة
تا آخر آیه و فرمود اقتربت الساعة وانشق القمر و قال و ما یدریک لعل الساعة تکون قریبا یستعجل بها الذین لا یؤمنون
بها تا آخر عرض کردم چیست معنی یمارون فرمود میگویند کی تولد کرده است و که دیده و کجا هست و کی ظاهر
میشود و همه این سخنان را محض استعجال امر خدا و ندوشک نمودن در قضای او میگویند تا اینکه میگوید عرض کردم آیا وقت
برای او معین نمیشود فرمود ای مفضل وقت برای او معین نمیشود و هر کس برای او وقت معین کند خود را شریک خداوند

گرفته است در علم او و ادعای این نموده است که بر سر خداوند آگاه شده تا اینکه عرض میکنید کیفیت بدو ظهور حال
تو انصاف بده که حضرت باین تفصیل نهی از توقیت میفرماید آنوقت چگونه توقیت میفرماید پس مسلم این
نسخه با غلط است و نسخهٔ عوالم صحیح است و وجه دیگر باز از ادله اینست که جواب امام علیه السلام مسلماً مطابق
سؤال است مفضل علیه الرحمه میگوید کیف بدو ظهوره پس سؤال از کیفیت بدو ظهور میکند امام لامحاله جواب از کیفیت
میفرماید نه از وقت و این رسم بیان جواب است و اگر احیاناً یکوقتی طور دیگر جواب فرمودند محض حکمتی دیگر است
پس بروایت عوالم جواب مطابق سؤال خواهد شد و بر فرض که سنهٔ ستین هم باشد در نزد ما معنی صحیح دارد
که خود این حدیث شهادت بصدق آن میدهد و تاویل مثل قول آنها هم لازم ندارد عرض میکنیم در خود این حدیث
میفرماید در سنهٔ دویست و شصت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رحلت میفرماید و آنسرور غایب
میشود و شخص او را در این غیبت مؤمنین می بینند و شاکین نمی بینند و امر و حکم آنسرور نافذ است
و در سنهٔ شصت و شش غایب میشود که احدی آنسرور را نمی بیند حال چون این را دانستی عرض میکنیم اگر سنهٔ
ستین درست باشد معنی را چنین میتوانیم بکنیم که مفضل از بدو ظهور آنحضرت سؤال کرد و بدو ظهور
آنسرور ابتدای تنطق بامامت است پس آنحضرت فرمود در سنهٔ ستین امرش ظاهر میشود و اسمش
بلند و شاهد صدق این معنی که عرض شد اینست که میفرماید در آنوقت آنحضرت باسم و کنیه و لقب خوانده
میشود و اسم او بزبان همه کس میافتد تا حجت بر ایشان تمام شود و ما اسم را بمردم آموخته ایم و نسب او را بیان
کرده ایم تا مردم نگویند که ما اسم و نسب او را نمیدانستیم و معین است که اینطور بیان بحال غیبت انسب است
چراکه میفرماید با اسم و نسب او را برای مردم گفتیم که ذکر کنند و بگویند و آنحضرت معروف شد و حجت خدا بر ایشان تمام شود
اگر مراد بیان وقت ظهور کلی بود مناسب بود که اسمی از ظهور و آثار و علامات و معجزات هم ببرند خاصه که آن
وقت چه حاجت است که مردم بذکر اسم عارف شوند معاینه می بینند شخص ایشان را و با شمشیر بگردن ایشان می
گذارند که حق با ایشان است برهان ایشان معجز است و سایر آیات و قرینهٔ دیگر اینکه حضرت بعد از این بیان
میفرماید ثم اظهره الله و عده به و ثم تراخی را میرساند و مسلم حضرت سخن را مکرر نفرموده است پس آن ظهور قبل

از اینست آنجا بیان ظهور امر و اسم و صفة است اینجا بیان ظهور شخص و حدیث مفصل است و مرا مجال اینکه
جمیعش را نقل کنم نیست و الا ذکر میکردم و معنی میکردم تا بدانی که ببرکت غوث اعظم عجل الله فرجه علی المراد عرض میکنم
و این عرضها منظور نظر فیض منظر حضرت صادق است علیه السلام نه آن تاویلات و بیان این معنی بطرزی
مفصل و مبرهن فی الجمله اینست که امر ولادت امام علیه السلام بر اکثر مشتبه ماند و نمیدانستند و در ایام حیوة
حضرت امام حسن علیه السلام هم آنحضرت معروف همه کس نبودند و شیعه مرخص نبودند که اسم آنحضرت را ببرند
بجهة تقیه و بحسب ظاهر هم ماموم بودند و تنطق بامامت نمیفرمودند و هرگاه بعد از حضرت امام حسن علیه السلام
ظاهر میشدند و علانیه دعوی امامت مینمودند یا میبایست امر خود را ظاهر کنند و بقوت و قدرت سلطنت
راه روند یا مثل آبای کرام صبر کنند و تقیه فرمایند قسم اول وقتش نبود و خلق تحمل نداشتند و بقسم دویم اگر
راه میرفتند ایشان را شهید میکردند مثل سایر ائمه اطهار علیهم السلام و اگر وجود خود را هم حفظ میفرمودند از شهید
شدن معجزه با وجود ظهور اعلاء ذکر ایشان نمیشد بجهة غلبه دشمن بجهاتی چند که اینجا محل ذکر آنها نیست پس از اینجهة
غایب شدند که دست اعداء بایشان نرسد و ذکر خود را در میان گذاردند و نواب قرار دادند و بواسطه اخبار بسیار
اسم و نسب و صفت آنحضرت هم که میان شیعه معروف بود پس در غیبت صغری و کبری خورده خورده اسم مبارک
ایشان بلند شد و در مجالس و محافل بنا کردند گفتن و شنیدن اعادی هم چون میدیدند بحسب ظاهر امام در میان
نیست و دست ایشان بر شیئی نمیرسید که او را از میان بردارند اختلاف دول هم شد بنی عباس هم روز بروز
امرشان ضعیف شد نمیرسیدند بمنع شیعه از ذکر امام و مشغول بنفس خود شدند خورده خورده آنحضرت معروف شدند
تا این زمان که می بینی بحمد الله عارف و عامی شیعی و سنی یهود و نصاری و مجوس عهد آن حضرت را شناخته اند بلکه آن
حضرت با وجود غیبت از اجداد طاهرینش معروف تر شده است و طوری امر ظاهر شده که منکری کانه باقی نمانده
است و اگر آنحضرت ظاهر بودند و شیعه گرد ایشان جمع میشدند محال بود که اعادی آرام بگیرند والبته سعی
در محو و ذکر میکردند و این عادت مرسوم است که وقتی که ذکر غایبانه و اخلاص مفت از ایشان خواستی تسلیم
دارند همین که پای عمل در میان آمد دشمن میشوند اینست که قبل از ولادت آن سرور سلاطین بنی عباس میدانستند

این امر را و ذکر میکردند و حرفی نداشتند ولکن امام حق را بقتل میرسانیدند حالا هم امر همین طور است یا امام علیه السلام
که مال و سلطنت و ملکت ندارد و اگر دارد چه نزاعی دارند پس مطلب ساکت میشوند بواسطه حکومت ایشان خورده خورده
امر شایع میشود و بطوریکه در همه و لهما رسوخ میکند که آنحضرت امام واجب الاطاعه است پس آیه بیعت علی حین
غفله ظاهر میشود و آنوقت همه کس تمکین میکنند الا کفاری که خدا میشناسد آنها را پس از این جهت در این حدیث
شریف فرمود که اسم و نسب را برای مردم گفته ایم پس اسم آنحضرت معروف میشود و لو کره المشرکون و در اخبار
دیگر میفرماید وقتی ظاهر میشود که همه کس اسم آنحضرت را بدانند و اما اخباری که وارد شده و است در اسم بردن نهی
وارد یکی معنی ظاهر یکی معنی باطن اما باطنش از اسرار خداست و مخصوص باهل سر است و اما ظاهرش چنانکه از حدیثی
ظاهر میشود اینست که آنسرور چند اسم دارند یکی اسم باطن نبوت است یکی اسم ظاهر اسم باطن را باید مکتوم داشت
و اینهم اسراری دارد نه اینست که مقصود اینست که این حروف را نباید گفت بلکه هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
هزار سر دارد که اگر ظاهر شود مردم کافر میشوند اگر اینست ظاهرش پس چه خواهد بود باطنش و تأویلش ولی صد مثل
کتمان این امر اکثر است از اظهار و لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون بهر حال که آن اسم را نباید برد چنانکه از حدیث ظاهر میشود
و مراد معنی آن اسم است نه حروف و استغفر الله من الجسارة علی التسمیه و حاشا ان اسمیه و لکن کنیت عند اهل
العیان و یعرفه من له عینان اینست که شخصی از یکی از نواب پرسید که آیا امام را دیده فرمود بلی باد و عینین دیده ام
آنوقت اشاره کرد بگردن خود یا دو دست یعنی گردن چاق بزرگی دارند عرض کرد اسم ایشان چیست فرمود حاشا
که اسم ببرم نهی فرموده اند و شاید مراد از کلفتی گردن استعاره باشد چون جهال چنین می پنداشتند ملک بی حساب
شده است باین لفظ فرمود که کنایه از سلطنت و سلطنت و قدرت صاحب ملک است و شاید هم واقعاً گردن
مبارک ایشان کلفت است و بعضی اخبار هم دلالتی بر فربهی آنسرور دارد بهر حال که آن اسم خاص را نباید برد
نه همه اسماء و القاب و کنیه را پس بسیاری اسامی و القاب معروف میشوند بهر حال که مراد از این ظهور در شبه
ستین این ظهور است نه چیز دیگر و اگر بروایت عوالم هم بخوانیم باز همین معنی مستقیم است و بعد ظهور را از همان
وقت میتوان گرفت که آنحضرت باشد ظاهر میشود امر و اسم مقدسش تا امتحان تمام شود چنانکه ظاهر است و اگر ظهور

آنوقت ظاهر میشود

امر و اسم را هم و ظهور را که بعد میشود بگیریم باز معنی درست میآید ولی ثم را بجهة تاخیر بیان میگیریم یا آنکه در همان وقت هم میگوئیم
اول اسم آنسرور بلند میشود و شخص آنسرور را همان اهل آنجا می بینند بعد سایر بلاد آنسرور را مشاهده کنند یا اسم آنسرور
از وقت خروج سفیانی و دجال و زنده شدن مردگان و بلند شدن ندا در ماه رمضان از آسمان بلند میشود و در همه جا
گفتگو میشود تا خود آنحضرت ظاهر شود و همه درست است و صحیح والحمد لله لنا من کلها المخرج پس معنی حدیث
شریف ظاهر شد و تاویلی که ایشان نموده اند بکلی بیجا و بی برهانست زیرا که دانستی لفظ صحیح همان فی شبهه
لیستبین است و بر فرض که صحیح فی سنة ستین هم باشد دانستی که مراد چیست و محالست امام وقت ظهور واقعی را
در مقامیکه خود اثبات میفرماید که جایز نیست توقیت کردن توقیت فرماید و اصل توقیت نکردن هم سر آنکه دارد که
در سینه ایشان مکتوم است و غیر نمیدانند که سرش چیست و نه از لبی بیرون می آید و نه بر قلمی جاری میشود تا آن زمان که خود آنسرور
ظاهر شود و معلوم شود که مرادشان چه بوده و از همه اینها گذشته بتاویلهم اگر راضی شویم بگوئیم این سنه ستین
تعیین وقت مبهمی است و ضرر ندارد در همان عرض سابق را می کنیم که کجاست علامتهای امامت آن علامات که
حتم است در امامت چنانکه سابقا گذشت اگر هست بتوان متحمل مشاق شد و حدیثی را هم تاویل نمود ولی هرگاه اصل
درست نشد چه لزوم کرده است که شخص تاویل کند و چون سابقا علامات امامت گذشت دیگر اعاده نمی کنیم ولی باز
قاعده عرض میکنیم بجهة اهل انصاف که هیچ تاویلی درست نیست مگر با ظاهری مطابق باشد اگر با ظاهری مطابق نشد
چه از ظواهر کونیه که کتاب تکوینی خداوندست و چه ظواهر شرعیه که همه تعبیرات از کتاب تکوینی است این تاویل
متبع نیست و ممنوع است اگر چه در واقع و نفس الامر درست هم باشد چرا که ما جاهلیم و برای خود در ظواهر امور
نباید سخن بگوئیم چه جای بواطن و تاویلات و خداوند در آیات بسیار ما را از قول برای و تاویل تخطئه و رای نهی
فرموده است پس بنا بر این فرض میکنیم شخصی است از رعیت تو اسم این را بتاویل آقا میگذاری و هیچ شاهدی
در ظاهر برای آقائی این نمی بینی و صفات آقائی ابدا از این ظاهر نمیشود آنوقت هرچه در اخبار در معامله با آقا با و امر
شده است در باب سلوک او تاویل میکنی و هرچه در عالم محتمل است که تاویل با آقا شود در باره او معنی میکنی پس گاه
اسم او را اسماء میگذاری بجهة بلندی رتبه او و گاه آفتابش میخوانی بجهة فضل و جودش گاه بحرش گاه نهرش می نامی

گاه کعبه گاه منی گاه مروه گاه صفا اینکه مسلّما عمل بیجا ئیست تو اوّل آقا بودن این غلام زنگی را با یک ظاهری چه آیه چه حدیث چه علامتی که عقلا بپسندند ثابت بکن آنوقت هرچه دلت میخواهد بگو ملتفت باش چه عرض میکنم و ازین خوبیان لذّت برگذشت دین بحمد الله پیداست بشو و حال انصاف بده تو این گوساله سامری را بدون سبب میخواهی امام بنامی نه آیه نازل شده که میرزا علی محمّد شیرازی امام است نه حدیثی وارد شده است نه یک صفتی از صفات امامت در او هست نه خودش بیچاره باورش شده بود ملّا حسین بشرویی و امثال او و دائما برای او اسباب می چیدند مزخرفاتش را اصلاح میکردند آخر همه رفتند حال تو چنین کسی را امام گفته پس مزخرفاتش را کتاب جدید و بدعتهایش را شریعت تازه نام گذاردی و هرچه هم از احادیث در صفات و حالات امام و متعلّقات آنها وارد شده است همه را تأویل باو می کنی این که درست نمی آید و عملی خطاست لااقل یکی از اینها را موافق یک ظاهری معنی بکنی سلامت تراست اگر خواسته باشی درباره این مرد متمسّک بحدیثی شوی که پس از آن بتوانی اخبار مناسبه با آن حدیث را تأویل باو بنمائی من بتو نشان میدهم احادیثی چند وارد شده است که قبل از ظهور امام علیه السّلام مبدعهای بسیار حرکت می کنند موافق روایتی شصت علم حرکت می کند و موافق روایتی دوازده نفر از سادات مدّعی بباطل میشوند بگو اینهم یکی از آنهاست آنوقت هرچه در صفت مبدع وارد شده است در شأن او بخوان چه بظاهر چه بتأویل حق این عمل صحیح است چراکه علامات مبدع بودن را در ظاهر دارد و مانعی از صدق این اسم براو نیست و امّا اگر بخواهی اسم حقّی بر سر او بگذاری قابل هیچ اسم نیست بلکه عرض میکنم اگر بخواهی او را از علماء سوء بخوانی قابل نیست چراکه اهل علم نیست

سؤال فی البحار ان فی قائمنا اربع علامات من علامات بنی موسی و عیسی و یوسف و محمّد صلّی الله علیه و آله امّا العلامة من موسی الخوف والانتظار و امّا العلامة من عیسی ما قالوا فی حقّه و العلامة من یوسف السجن والتقیة والعلامة من محمّد صلّی الله علیه یظهر بآثار مثل قرآن

جواب شاید حدیث را بمعنی خواسته روایت کند در عبارت هم سهو هست و باین مضمون احادیث متعدّده است در کتاب عوالم روایت کرده است عن ابی بصیر قال قال ابو عبد الله علیه السّلام ان فی صاحب

هذه الامر سنناً من الانبياء سنة من موسى بن عمران وسنة من عيسى وسنة من يوسف وسنة من محمد صلى الله عليه
وآله وعليهم السلام فامّا سنة من موسى فخائف يترقب وامّا سنة من عيسى فيقال فيه ما قيل في عيسى وامّا
سنة من يوسف فالستر جعل الله بينه وبين الخلق حجاباً يرونه ولا يعرفونه وامّا سنة من محمد صلى الله عليه وآله
فيهتدي بهداه ويسير بسيرته وعن ابي بصير قال سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول في صاحب الامر سنة
من موسى وسنة من عيسى وسنة من يوسف وسنة من محمد صلى الله عليه وآله فامّا من موسى فخائف يترقب وامّا
من عيسى فيقال فيه ما قيل في عيسى وامّا من يوسف فالسجن والتقية وامّا من محمد فالقيام بسيرته وتبيين آثاره ثم
يضع سيفه على عاتقه ثمانية اشهر ولا يزال يقتل اعداء الله حتى يرضى الله قلت وكيف يعلم انّ الله عزّ وجلّ قد
رضي قال يلقي الله عزّ وجلّ في قلبه الرحمة وباين مضمون حديث ديگر هم هست وسائل رحمه الله اشكالی در
معنی حديث نداشته است ولی مراد ايشان نفی تحريف غالين وتاويل جاهلين است كه از جمله اخبار يكه بر مراد
خود تاويل ناقص ميكنند يكی اين حديث است امّا تاويل وتحريف ايشان اينست كه ميگويند در اين شخص همه آنچه
در اينحديث فرموده اند هست وظهر باثار مثل قرآن مخصوص ميگويند كه اصلاح اين كتاب ملعون بشود يعنی قرآن
ملت قرآنست وحديث را مشاهده نمودی كه لفظش چيست واز عدم فصاحت اين الفاظ كه در سؤال است
معين ميشود كه اين عبارت عجب نيست چه جای اينكه عبارت امام باشد وسائل سلمه الله بعينه همان عبارات
حضرات را نقل كرده مگر كلمهٔ علامات كه ميگويد اربع علامات من علامات نبی تصحيف است ودر عبارات
آنها چنين است كه اربع علامات من اربعة نبی وتو ميدانی كه لفظ اربعة نبی غلط است بحسب عربيت وباثار
مثل قرآن موافق فصاحت نيست ميبايست مثل القرآن بگويند بهرحال كه اين عبارت تحريف دارد وامّا تاويلاً
جاهلانهٔ ايشان يكی در سنت موسی است كه خائف يترقب مقصود اينست كه اينمرد هم خائف بوده است و
منتظر امّا آن عرض سابق كه سرجای خود است كه عرض كرده ام مگر ثبّت العرش ثم النقش اوّل تو اثبات
امامت را ببرهان ببری بكن آن وقت اخبار را تاويل باو بنما همه مبدعين در دين خاصّه در اين اوقات
با قوّت سلطان مسلمين خائفند ومترقّب وقت همه مفسدان ودزدان خائف مترقبند پس باين قاعده بايست

گفت در همه صفة موسی نعوذ بالله بروز دارد تو حالت موسی را بفهم و وجه مناسبت را بیان پس معنی این سخن را
بفهم و چون میخواهم بر حسب سؤال فی الجمله شرحی هم کرده باشم بیان حالی هم می کنیم امّا وجه مناسبت آن
حضرت با موسی ع از جهات بسیار است و حضرت در این دو حدیث این وجه را بیان فرموده اند و در احادیث
دیگر وجوه دیگر را در حدیثی از سید ساجدین علیه السّلام است که میفرمایند و امّا من موسی فالخوف والغیبة
و در حدیث دیگر از حضرت باقر علیه السّلام که میفرمایند و امّا شبهه من موسی بن عمران فدوام خوفه وطول غیبته
وخفاء ولادته وتعب شیعته من بعده بما لقوا من الاذی والهوان الی ان اذن الله عزّ وجلّ فی ظهوره ونصره
فائده علی عدوه حال انصاف بده اگرچه خجالت میکشیم والله که بیان کنم ولی چاره ندارم همین که شخص متصدی امری
شد بایست کاملش کند حدیث مختصر همان یکی نیست که بخواهند بر عوام مشتبه کنند بتاویل باطل اینها هم هست
بایست همه درست بیاید امر حضرت موسی علیه السّلام مختصرش اینست که کاهنان و منجمان خبر دادند که در
فلان شب در بنی اسرائیل نطفهٔ پیغمبری بزرگ بسته میشود و در این سنه تولد میکند فرعون علیه اللعنه قدغن
کرد که در آن شب معیّن کرد که همه شوهران از زنان جدا شوند و تا صبح مراقبت نمود که کسی جماع نکند از آنجا که قضای
مبرم بود در خانهٔ خود فرعون عمران با زوجهٔ خود مادر موسی علیه السّلام جمع شد و نطفهٔ موسی منعقد شد و فرعون
غافل بود بعد قدغن کرد که شکمهای زنهای حامله را شکافتند و بچه ها را بقتل رسانیدند خداوند حمل مادر موسی را
پنهان داشت و ظاهر نشد تا وقت ولادت موسی پس آن زن مؤمنه بتنهائی وضع حملش شد و بالهام
خداوند بچه را در تابوتی گذارد و بآب انداخت پای قصر فرعون آمد و فرعون ظاهراً اولاد نداشت آن طفل را بخانهٔ
خود برد و آسیه زن او فرستاد مادر موسی را آن طفل را شیر داد و بزرگ کرد و امر موسی پنهان بود و هیچ کس نمیدانست
که کیست تا آنکه بزرگ شد و بآن تفصیل که معروفست فرار فرمود و آن مرد قبطی را کشت و منتظر امر خدا بود که کی
امر میرسد که بیرون رود و فرعون در جستجوی او بود تشریف برد و بعد از سالهای چند که نزد شعیب بود برگشت
خداوند با و نعمت داده بود و دارای رسالت و نبوّت و قدرت بود و در نبودن او بنی اسرائیل ذلیل و دست
فرعونیان بودند و مخذول و منکوب آنحضرت آمد و با او بود هرون وزیر و برادر او و پس حضرت خداوند فرعون

۲۳ / ۲ / ۱۲

غالب شد و شد آنچه شد حال ببین که بعینه حکایت موسی حکایت امام زمان است علیه السلام اوّل سبب گرچه حمل
زجبین پنهان بود و هیچ کس مطلع نبود و فراعنه امت مترصد این بودند که نگذارند چنین مولودی پا بگیرد و موجود شود
حضرت صادق علیه السلام میفرماید که بنی امیه و بنی عباس چون دانستند که زوال ملک ایشان و ملک امرا
و جبابره ایشان بر دست قائم ماست عداوت کردند شمشیر کشیدند و اهل بیت پیغمبر را کشتند که شاید بقتل
قائم برسند و محالست که چنین شود تا آخر حدیث و ولادت آنسرور پنهان ماند که هیچ کس خبر نشد مگر خواص اهلبیت
امام حسن علیه السلام و بعد از ولادت هم کسی نمیشناخت آنسرور را با اینکه فرعون زمان اطلاع بر وجود طفلی از آن
حضرت داشت بعد هم از میان مردم پنهان شدند و بیرون رفتند شیعه ایشان بدست دشمن مخذول
و منکوب ماندند و آنحضرت در اینحال خائفست از جهة شیعه خود که بدست دشمن افتاده اند و مترقب رسیدن
امر خداوند که کی ظاهر شود و چون وقت برگشتن شود باز دولت بنی عباس خواهد بود که از نوع همان فراعنه
وقت غیبت باشند پس تشریف میآورد مظفر و منصور و با اوست پیغمبر خدا عیسی که بمنزله هرون است
و با اوست عصای موسی و سنگ او پس خداوند او را نصرت میکند و ملک را تسخیر میکند پس اینست
شباهت آنسرور بموسی حال بگو ببینم که این مرد مبدع چه شباهت دارد با خفاء مولد که همه کس میدانند
که شیرازی ست و پدرش میرزا رضا و فلان وقت تولد کرده است و از طفولیت با بول و غایط بازی
میکرده و راه میرفته تا غیبت او که از وقت ولادت تا روز ادعا در میان مردم بوده و همه معاشرین
او او را بحسب و نسب میشناخته اند تا خوفش که نمیدانم چه مراد ما ولین است پیش از ادعا یا بعد است
اگر بعد را میگوئی که امام بعد از ظهور ترسی از کسی ندارد بلکه اصحاب او ترس ندارند موسی هم بعد از
آمدن با آن عصا از کسی نمیترسید و اما قول خدا تعالی که میفرماید و جس موسی دلالت بر ترس خود او میکند
بلکه حضرت امیر علیه السلام میفرماید لم یوجس موسی علی نفسه بل اشفق من غلبة الجهال و دول الضلال و اما قبل از
ادعا که تا چندی که ریاضت نکشیده بود و دیوانه نشده بود در این خیالها نبود که بترسد آنوقت هم
که در سلک طلاب بود که در این خیالها نبود چنانکه معاشرین او میدانند آنوقت هم که خبط

و باغ پیدا کرد و ادعا کرد بر فرض هم که خائف بوده خوف تنها که دلیل نمیشود پس شباهت ایشان بموسی
چیست بلی بگوساله که سامری در عهد موسی علیه السلام ساخت خیلی شبیه است الا اینکه آن خوار داشت
این نداشت ملا حسین مثل سامری این گوساله را ساخت که امت را فاسد کند و خدا و نگذارد باری
و دانستی که یک شباهت آنحضرت، روحی فداه بموسی علیه السلام اینست که چون ظاهر شود مظفر
و منصور میشود و شیعیان او عزیز میشوند این مرد که آن ساعت که ادعا کرد اول ذلت خود و
شیعیانش شد الآن سی و هشت سال است که خروج کرده و تا حال دوستانش سر نتوانسته اند
راست کنند و در هیچ مجلس اسم او را میتوانند ببرند و هنوز جمعی از رؤسای ایشان در عکه محبوس اند
این کدام ظفر و نصرت است بلی دل خود را خوش میکنند و چای و پلوی میخورند و عیش میکنند که ما مظفریم
اگر بنا باشد بظفر تأویلی اسم مظفریت صدق کند پس همه شیعه مقتولین در زمان غیبت مظفرند و اسراء
ایشان مظفرند بجهة اینکه درجه اخروی و ایمان دارند چه اختصاص باین زمان و این وقت
دارد و اما سنت عیسی که فرمود درباره او میگویند آنچه درباره عیسی گفتند چند چیز است که در اخبار
دیگر بیان فرموده اند در حدیثی حضرت سجاد علیه السلام میفرماید و اما من عیسی فاختلاف الناس
فیه و در حدیثی حضرت باقر علیه السلام میفرماید و اما من عیسی فیقال انه مات و لم یمت و همان حضرت میفرماید
و اما شبهه من عیسی فاختلاف من اختلف فیه حتی قالت طائفة منهم ما ولد و قالت طائفة مات و قالت
طائفة قتل و صلب و هم چنین است امر در قائم علیه السلام در ولادت آنسرور اختلاف شد و پس از
غیبت گفتند مرده است حضرت صادق علیه السلام میفرماید و اما غیبة عیسی فان الیهود و النصاری
اتفقت علی انه قتل و کذبهم الله عز و جل بقوله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم کذلک غیبة
القائم علیه السلام فان الامة تنکرها فمن قائل بغیر هدی بانه لم یولد و قائل یقول انه ولد و مات و قائل یکفر
بقوله ان حادی عشرنا کان عقیما و قائل یمرق بقوله انه یتعدی الی ثلث عشر فصاعدا و قائل یعصی الله عز
و جل بقوله ان روح القائم علیه السلام تنطق فی هیکل غیره حال چه میگوئی در شباهت این شخص بعیسی اما

ولادت

ولادت او که محل اختلاف نیست و کشته شدن او هم که محل شبهه نشد تقلبلش رسانیدند عارف و عامی
همه میدانند و اگر بخواهی بتأویل بگوئی این صفة صفت مهدیت علیه السلام و روح مهدی از بدن میرزا علی محمد
تنطق کرده است که آخر حدیث تو از دهیکند که میفرماید بعضی چنین میگویند و این فرمایش برد همین بابیه و امثال
ایشان وارد شده است و از معجز السنت در واقع که از پیش خبر داده اند مثل سایر ملاحم و مغیبات که فرموده اند
و امّا صفت یوسف آنهم چند چیز است در حدیثی میفرمایند که سجن است و در حدیثی میفرمایند و امّا شبهه
من یوسف بن یعقوب فالغیبة من خاصّته و عامّته و اختفاؤه من اخوته و اشکال امره و علی ابیه یعقوب علیه
السلام مع قرب المسافة بینه و بین ابیه و اهله و شیعته و در حدیثی میفرماید شباهت او بیوسف سجن و تقیه است
و در حدیثی میفرماید ان صاحب هذا الامر فیه سنّة من یوسف ابن امّة سوداء یصلح امره فی لیلة واحدة و در حدیثی
هم که گذشت بلفظ ستر میفرماید امّا شباهت آنحضرت بیوسف در این صفات که امری ظاهر است خداوند
او را از چشم دوستان و دشمنان خودش پنهان کرد مثل اینکه یوسف اینطور بود و احدی حتی یعقوب ظاهر
نمیدانست کجا است و امّا تقیه آنحضرت در چند مقام بود از اخوان در کنعان و در مصر از عزیز و زلیخا تقیه
میفرمود و میفرمود من کیستم و در سجن از زندانیان و بعد از عامّه خلق تا آن روز که خدا خواست که ظاهر شود برای برادران
و هم چنین است امر امام که از وقت ولادت تا زمان ظهور تقیه میفرماید در هر حال و هم چنین یوسف مستور بود
بنقاب خود و برادران او را نشناختند با اینکه در مجلس ایشان بود و چنین است امر امام که در پس پرده است
و بسا میان مردم راه میرود حتی اینکه میفرماید که بر فرشهای ایشان گام میزند و او را نمی شناسند و امّا سجن بحسب
ظاهر آنحضرت را کسی زندان نکرد و لی خود آنحالت برای ایشان زندانست چرا که زندانی کسی است که ممنوع
از بیرون آمدن باشد و آنحضرت ممنوع از ظهور است حال این صفات کدام یکش در این مرد
یافت میشود بلی چون ادّعای باطل کرد قدری او را زندان کردند اینکه تقلّی نیست همه دزدان و مبدعان و
یاغیان را زندان میکنند از این گذشته مراد امام این نیست که قائم علیه السلام را پس از ظهور کسی حبس می کند
پس از ظهور وقت سلطنت است و او دیگران را حبس میکند و اگر نعوذ بالله چنین شود که شباهت بیوسف نیست

چراکه یوسف بعد از زندان سلطنت کرد و صاحب قوّت و قدرت شد امام هم بعد از زندان غیبت و تقیه سلطنت
باید بفرمایند این مرد بعد از زندان کشته شد و جسدش را هم در شکم جانور از زندان دیگر کردند و روز قیامت از شکم
جانورها محشور میشود پس چه چیز این تأویل را درست میتوانند بیاورند هیهات هیهات چه قدر جاهلند امّا شباهت
امام بجد بزرگوارش که امری ظاهر و بیّن است حاجت ببسط مقال نیست و عرض کردم لفظ حدیث را بعینه
و هم چنین در آنحضرت شباهت از سایر انبیا هست موافق اخباری چند مثلاً شباهت بنوح دارد در طول
عمر و الطاء امر یعنی بسیار بطئی ظاهر میشوند و دشمن را هلاک میکنند مثل اینکه نوح علیه السّلام چندین سال با امّت
صبر فرمودند و بعد از سالها نفرین فرمودند و بعد از سالها اثر استجابت دعا ظاهر شد و هم چنین
شباهت بخضر علیه السّلام دارند در طول عمر حال طول عمر این مرد کجا بود و اینکه تمام عمرش سی چهل سال
بیشتر نبود اگر باز میگوئی روح مهدویّت از او بروز کرده و او طویل العمر است عرض میکنیم اوّلاً که از حدیث دانستی
که این قول خطاست ثانیاً در روح بنا نیست که طول عمر بگویند از این گذشته که همه ارواح زنده اند و
طویل العمر چه اختصاص بآن سرور دارد پس طول عمر روحانی منظور نیست طول عمر در بدن باید باشد و مسلماً
این بدن طویل العمر نبوده است ولی بدن امام علیه السّلام طویل العمر است مثل خضر علیه السّلام و هم
چنین در آن سرور صفتی از صالح است که صالح پیغمبر علیه السّلام پنهان شد بعد ظاهر شد همچنین آن سرور
پنهان شده است بعد ظاهر میشود و همچنین در آنحضرت از انبیا بسیار علامتهاست بلکه عرض میکنیم
علامت همه پیغمبران در آن سرور است از این جهت خود را باسم همه میخوانند و میفرمایند من آدمم من نوحم
بآن الفاظ که در حدیث وارد شده است و همینقدر در بیان این حدیث شریف هم کافیست انشاء اللّه
و جناب سائل سلّمه اللّه در آخر سؤالات خود چنین فرموده اند که باطن این اخبار را هم عرض نمایم و هر چه
از اخبار هم معارض اینهاست روایت کنم امّا ذکر بواطن را الطّف و صرافت در این رساله دوست
نداشتم چراکه مراد هم ابطال باطل بوده است و شاید بدست این مأوّلین جاهلین بیفتد همین طور
که خداوند خواسته که بی بصره باشند از علوم بهتر است چه لزوم کرده است که اطّلاع بر باطن حق و تأویل

پیدا کنند و امّا سایر اخبار را بقدری که مجال داشته‌ام روایت نموده‌ام و اهل انصاف را کافی است و بقدر
میسور ببواطن هم اشاره کرده‌ام و لی تصریح ننموده‌ام والحمد لله سایر رسائل را کافی است شخص طالب را و دوست
میدارم که خاتمه هم برای این رساله بنویسیم تا رفع پاره شبهات دیگر هم بشود انشاء الله

خاتمه آنچه از رساله این شخص که مکرّر ذکر شد مستفاد میشود از مذهب اینها اینست که طریق تناسخ را
پیش گرفته‌اند و استدلال بآیاتی چند هم میکنند و سابقا از محی الدین ابن عربی هم در تفسیر منسوب باو این بیان را
دیده‌ام و بعضی آن تفسیر را نسبت بشیخ الرئیس داده‌اند و محتمل است که از ملا عبد الرزاق هم باشد بهر حال از هر یک
هست مختصر سخن ایشان اینست که رجعت و آخرت هم در همین دنیاست و معنی رجعت اینست که ارواح
سابقین تعلق بگیرد بابدان لاحقین و میشود که شخصی سالها هم زیست کند دارای روح خود باشد یکوقتی روح
یکی از سابقین باو تعلق بگیرد و استشهاد میجویند باینکه این شخص صفات رذیله و اخلاق خبیثه داشت چه میشود که
یکمرتبه بر میگردد و اخلاق خوب پیدا میکند معلوم میشود که نفس دیگر باو تعلق میگیرد پس ارواح انبیا بر میگردد به
همین طور تعلق بابدان بعد میگیرد بلکه بسا همه بیک بدن تعلق میگیرد و ارواح امم هم بر میگردد و تعلق بابدان
بعد میگیرد پس بنا بر اعلی ذلک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رجعت سایر انبیا بودند و امّت ایشان رجعت
امم سالفه و استشهاد میکنند بآیاتی چند که خداوند افعال سابقین را در خطاب نسبت بلاحقین میدهد و میفرماید
قل قد جائکم رسل من قبلی بالبیّنات و بالذی قلتم فلم قتلتموهم و هم چنین آیات دیگر که نزدیک این معنی است
و هم چنین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود امّا النبیّون فانا و هم چنین حضرت امیر علیه السلام میفرماید ان آدم
من نوحهم و هکذا پس ایشان همان انبیا هستند و امّت همان امّتها مؤمنین سابق بصورت مؤمنین
لاحق در آمده‌اند و کفار بصورت کفار و بهمین قاعده میگویند زمان باهم رجعت خاتم صلی الله علیه و آله
است و امّت ایشان بلکه قیامت را هم بهمین قاعده در دنیا میگیرند مثل تناسخیان نهایت بعضی از طوایف
آنها رجوع ببدن حیوان و نبات و جماد را هم تجویز کرده‌اند و این را رسخ و فسخ می نامند و همان رجوع ببدن انسان را
گفته‌اند این یک نحو مطلب ایشان است بلکه در آن رساله استدلال میکنند بآیه کریمه که میفرماید یوم ینفخ

لایسئل عن ذنبه انس ولا جان پس بنابراین حساب وکتابی هم در قیامت نعوذ بالله لازم نیست وبنابراین پس منافی
پیغمبر وخاتم بودن رسول خدا صلی الله علیه وآله را با اینکه این شخص دعوی نبوت کند چرا که گاهی میگوید همان خاتم
رجعت کرده گاهی میگوید معاد است وقیامت شده بلکه گاهی بتصریح باین میکند که این ظهور ظهور الوهیت
است نعوذ بالله نه خاتمیت واستدلال بآیه کریمه میکند که میفرماید محمد رسول الله وخاتم النبیین تا آخر آیه
آیه را تاویل بمراد خود میکند عرض میکنیم که تو از روی بصیرت نظر کن آن تناسخی که امام علیه السلام نهی میفرماید
وقائل بآن را تکفیر مینماید غیر از اینست که ایشان میگویند حال که معلوم شد قول ایشان اینست ما هم اگر
جواب ایشان بحدیث بدهیم دیگر نمیتوانند رد کنند که تو حدیث سابقین را میخوانی واما ظاهر
شده است چرا که ایشان که قائل بظهور شده اند ورجعت از باب احتمال دادن تناسخ است که ارواح
ماضین در ابدان لاحقین بروز کرده است حال باید نظر کرد که چنین چیزی میشود یا نه پس برهان باید
طلبید وبرهان از قول خود این اشخاص که مدعی این فقره هستند نمیتوان آورد چرا که ایشان مدعی هستند
وقول مدعی حجت نیست مگر با برهان دیگری از غیر قول خود مدعی وقول آنکس که برهانست مسلم آنکسی است
که ثابت شده باشد حقیت او وآنکس ائمه سابقین هستند پس رجوع میکنیم بآل محمد علیهم السلام می بینیم
صریحا این قول را رد فرموده اند وگویا بعینه همین قول حضرات بابیه است که رد فرموده اند چرا
که اینها قائلند باینکه رجعت شده است وحشر اینجاست ونشر اینجاست وقیامت برپا شده است
در کتاب بحار الانوار روایت کرده است که شخص زندیقی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که
خبر ده مرا از کسانی که قائل شده اند بتناسخ ارواح از کجا گفته اند این سخن را وچه برهان دارند فرمود
قائلین بتناسخ منهاج دین را پشت سر انداخته اند وبرای خود زینت داده اند ضلالات را ونفوس
خود را در شهوات انداخته اند وگمان کردند که آسمان خالی است وچیزی از آنچه گفته اند در آن
نیست وگمان بردند که مدبر این عالم بصورت مخلوق است وحجت ایشان اینست که روایت شده
است که خداوند آدم را بر صورت خود آفرید وگفته اند بهشتی وجهنمی نیست وخلق مبعوث نمی شوند

ونشری نیست وقیامت در نزد ایشان بیرون رفتن روح است از قالب خود و دخول در قالب دیگر اگر محسن است در
قالب اوّلی در قالب بهتری بروز میکند و درجهٔ او در دنیا بلندتر میشود و اگر مسئی باشد یا عارف نباشد ببدن بعضی چهارپایان
یا حیوانات مشوه الخلقه تعلق میگیرد و نه نماز میکنند و نه روزه میگیرند و نه عبادتی مگر همینکه میگویند معرفت باید داشت
بآن کس که معرفت او واجب است وهمهٔ شهوات دنیا را حلال و مباح میدانند مثل زنا و زنای با خواهران و دختران
و خاله‌ها و زنهای شوهردار و هم چنین مباح میدانند میته و خون و خمر را پس مقالهٔ ایشان را قبیح شمرده اند
همهٔ خلق و لعنت کرده اند ایشان را همهٔ امم و بعد از اینکه از ایشان برهان خواستند بر مدعای ایشان حیران
شدند و مقالهٔ ایشان را تکذیب نمود توریة و لعنت کرد ایشان را فرقان و کمان کردند با وجود اینکه خدای
ایشان منتقل میشود از قالبی بقالب دیگر و اینکه ارواح ازلیه در آدم بود و بعد در قوالب دیگر آمده است تا امروز
در هر یکی بعد از دیگری پس هر گاه خالق در صورت مخلوق باشد پس بچه استدلال میکنی بر اینکه او خالق
مخلوق خود است که بصورت اوست و گفتند که ملائکه از فرزندان آدمند هر کس با علی درجهٔ ایمان رسید و بامتحان
درآمد و خالص شد ملک میشود پس گاه مثل نصاری میشوند در اقوالی و گاه مثل دهریین میشوند میگویند همهٔ اشیاء
بر غیر حقیقتند پس بنا بر این بر ایشان واجب است که گوشت نخورند چرا که همهٔ دواب در نزد ایشان از فرزندان
آدمند که بصورت حیوان در آمده اند و جایز نیست خوردن گوشت اقربا تا آخر حدیث شریف و در این حدیث
اثبات میفرماید معاد را و حشر ارواح و ابدان را بتفصیل و شخصی سؤال کرد از آنحضرت از تناسخ فرمود آن اوّلی که را
بنسخ کرده است و مامون سؤال کرد از حضرت امام رضا علیه السلام یا ابا الحسن چه میفرمائی در قائلین بتناسخ فرمود
هر کس قائل بتناسخ شود کافر است بخدای عظیم و مکذب جنت و نار است حال نظر کن و ببین قول ایشان
با قول بتناسخ چه اختلاف دارد حال عبارت شخص مصنف ایشان را بعینه نقل می کنم تا بدانی که مطلب ایشان
همین است که امام رد میفرماید میگوید در اثبات اینکه این زمان زمان رجعت است و قیامت جمعی از مجاهدان
آن جمال مبشال و محرومان از کعبهٔ لایزال از روی استهزا عرض نمودند ان الله عهد الینا ان لا نؤمن لرسول
حتی یاتینا بقربان تاکله النار که مضمون آن اینست که پروردگار عهد کرده است بما که ایمان نیاوریم برسول

مگر اینکه معجزهٔ هابیل و قابیل را ظاهر فرماید یعنی قربانی کنند و آتشی از آسمان بیاید و او را بسوزاند چنانچه
در حکایت هابیل شنیده‌اید و در کتب مذکور است آنحضرت در جواب فرمودند قد جائکم رسل من قبلی بالبیّنات
و بالّذی قلتم فلم قتلتموهم ان کنتم صادقین که ترجمهٔ آن اینست که آنحضرت فرمودند آمد بسوی شما پیش از
من رسولهای پروردگار با بیّنات ظاهرات و با آنچه شما می‌طلبید پس چرا کشتید آن رسل پروردگار را
اگر هستید از راستگویان حال انصاف دهید بر حسب ظاهر آن عباد که در عصر و عهد آنحضرت بودند
کجا در عهد آدم یا انبیاء دیگر بودند که چندین هزار سال فاصله بود و از عهد آدم تا آن زمان مع ذلک چرا آن
جوهر صدق نسبت قتل هابیل را و یا انبیای دیگر را بعباد زمان خود فرمودند چاره نداری یا اینکه لغو و یا نسبت
کذب و یا کلام لغو بآنحضرت بدهی و یا بگوئی آن اشقیاء همان اشقیاء بودند که در هر عصر با نبیّین و مرسلین
معارضه مینمودند تا آنکه بالاخره همه را شهید مینمودند درست در این بیان تفکر فرما تا نسیم خوش عرفان از مصر
رحمان بوزد و جان را از بیان خوش جانان بحدیقهٔ عرفان رساند این بود که مردم غافل چون معانی این
بیانات بالغهٔ کامله را ادراک نمی‌نمودند و جواب را بگمان خود مطابق سؤال نمی‌یافتند لهذا نسبت عدم علم و
جنون بآن جواهر علم و عقل میدادند و همچنین در آیهٔ دیگر پیغمبر باید تعرّضاً باهل زمان و کانوا من قبل یستفتحون علی الّذین
کفروا فلمّا جائهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین میفرماید بودند اینگروه که با کفار مجاهده و قتال مینمودند در راه
خدا و طلب فتح مینمودند برای نصرت امر الله پس چون ایشان را آمد آن کسی که شناخته بودند کافر شدند
باو پس لعنت خدا بر کافران حال ملاحظه فرمائید که از آیه چنین مستفاد میشود که مردم زمان آنحضرت همان مردمی
بودند که در عهد انبیاء قبل برای ترویج الشّریعة و ابلاغ امر الله مجادله و محاربه مینمودند و حال اینکه مردم عهد عیسی
و موسی غیر زمان آنحضرت بودند و دیگر آنکه آنکسی را که از قبل شناخته بودند موسی بود صاحب توریة و عیسی بود
صاحب انجیل مع ذلک آنحضرت میفرماید چون آمد بسوی ایشان آنکسیکه او را شناخته بودند که عیسی باشد
یا موسی باز کافر شدند و حال آنکه آنحضرت بظاهر موسوم باسم دیگر بودند که محمّد باشد و از مدینهٔ دیگر ظاهر
شدند بلسان دیگر و شرع دیگر آمدند مع ذلک چگونه آیه ثابت میشود و ادراک میگردد و حال حکم رجوع را ادراک

فرماکه بچه صریحی در خود فرقان نازلشده واحدی تا الیوم درک آن ننموده حال چه میفرمائید اگر میفرمائید
که آنحضرت رجعت انبیاء قبل بودند چنانچه از این آیه مستفاد میشود و هم چنین اصحاب او هم رجعت
اصحاب قبل خواهند بود چنانچه از آیات مذکوره هم رجعت عباد قبل واضح و لایح است و اگر انکار کنند بر
خلاف حکم کتاب که حجت اکبر است قائل شده اند پس همین قسم حکم رجع و بعث و حشر را در ایام ظهور
مظاهر هویت ادراک نما تا رجوع ارواح مقدسه را در اجساد صافیه منیره بعین راس ملاحظه فرمائی و
حجبات جهل و نفس ظلمانی را بآب رحمت علم رحمانی پاک و منزه نمائی که شاید بقوت یزدانی و هدایت
سبحانی و سراج نورانی سبیل صبح هدایت را از شام ضلالت تمیز دهی و فرق گذاری بعد اثبات
میکند وحدت حقیقت پیغمبران را و اینکه همه در یک مقامت و یک منزله و اگر کسی بگوید این رجعت
باقی هستم راست است و متمسک میشود بفرمایش پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که فرمود اما النبیون فانا
و بقول خداوند و ما امرنا الا واحدة تا اینکه میگوید و هم چنین ثابت است در هر ظهور بعد صدق رجوع ظهور
قبل و چون رجوع انبیا موافق و مطابق آیات و اخبار ثابت شد رجوع اولیا هم ثابت و محقق
است و این رجوع اظهر از آن است که بدلیل و برهان محتاج شود مثلا ملاحظه فرمائید از جمله انبیاء
نوح بود که چون مبعوث بنبوت شد و بقیام الهی بر امر قیام فرمود هر نفسی که با و مؤمن و با مر او مذعن
شد او فی الحقیقه بحیوة جدید مشرف شد و در حق او صادق آمد حیاة بدیع و روح جدید زیرا که او قبل از
ایمان بخدا و اذعان بمظهر نفس او کمال علایق را باموال و اسباب متعلقه بدنیا از قبیل زن و فرزند و اطعمه و
اشربه و امثال ذلک داشته بقسمی که اوقات لیل و نهار را مصروف بر اخذ زخارف و اسباب تعیش
داشته و همت در تحت اشیاء فانیه گماشته و از این مراتب گذشته قبل از ورود در لجه ایمان بحدودات آبا
و اجداد و اتباع آداب و شرایع ایشان چنان راسخ و محکم بود که اگر حکم بقتل او میشد گاه هست رضا
میداد و راضی بر اینکه حرفی از امور تقلیدیه که در میان قوم بود تغییر یابد نمیشد چنانچه قوم ندا انا وجدنا
آبائنا علی امة و انا علی آثارهم لمقتدون بر آوردند و همین گروه با همه این حجبات محدوده و حدودات

مذکور بحر دانیکه صهبای ایمانرا از کاس آیه ایقان از ایادی مظاهر سبحان نوشیدند بالمره تقلیب
میشدند بقسمیکه از زن و فرزند و اموال و اثقال و جان و ایمان بلکه از کل ماسوی میگذشتند و بقسمی
غلبات شوق الهی و جذبات ذوق صمدانی ایشانرا اخذ مینمود که دنیا و آنچه در اوست به پرکاهی نداشته
آیا حکم خلق جدید و رجوع در ایشان منفی میشود و همچنین ملاحظه شد که این نفوس قبل از فوز بعنایات جدید الهی جان
خود را بصد هزار حیله و تدبیر از موارد هلاکت حفظ مینمودند بقسمیکه از خاری احتراز می جستند و از روباهی
فی المثل فرار مینمودند و بعد از شرف بفوز کبری و عنایت صد هزار جان رایگان انفاق میفرمودند بلکه نفوس
مقدسشان از قفس تن بیزار و یکنفر از این جنود در مقابل گروهی مقاتله می نمودند مع ذلک چگونه میشود که
اگر این نفوس معینه همان نفوس قبل باشند اینگونه امورات که مخالف عادات بشریه و منافی هوای
جسمانیه است از ایشان ظاهر شود تا اینکه میگوید اینست که در هر ظهور بعد الفنی که سبقت بایمان از
کل من علی الارض و شربت زلال معرفت را از جمال احدیه نوشیدند و باعلی معارج ایمان و ایقان
و انقطاع ارتقاع جستند حکم رجوع انفس قبل که در ظهور قبل باین مراتب فایز شدند بر این اصحاب
ظهور میشود اسماً و رسماً و فعلاً و قولاً و امراً زیرا آنچه از عباد قبل ظاهر شد از این عباد بعد بعینه ظاهر
و هویدا گشت مثلا اگر شاخسار گلی در مشرق ارض باشد و در مغرب هم از شاخه دیگر آن گل ظاهر
شود اطلاق گل بر او میشود دیگر در این مقام نظر بر آنچه عطری است که در هر دو ظاهر است پس نظر را از
حدودات ظاهر طاهر و منزه کن تا همه را بیک اسم و یک رسم و یک ذات و یک حقیقت مشاهده نمائی
و اسرار رجوع کلمات را در حروفات نازله ملاحظه فرمائی تا اینکه تصریح میکند برجوع اصحاب حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در زمان باب و میگوید همان ثبوت و رسوخ و انقطاع را بعینه ملاحظه نما
در اصحاب نقطه بیان راجع شده تا آنکه بهمین قاعده اثبات میکند که روح خاتم صلی الله علیه و آله
رجوع در میرزا علی محمد نعوذ بالله کرده و منافی ختمیت نیست و نظر باختصاریکه منظور و مطلوبست تمام
عبارات او را نقل نکردیم ولی آنچه نقل شد عین عبارات است اگر غلطی از قلت سواد ملاحظه شود از او

حال

حال ملاحظه نما ببین این قول با قول تناسخ چه تفاوت دارد و همان تفصیل که امام علیه السّلام فرموده اند
و در فرموده اند بعینه همین را میگویند نهایت اینست که آنها گفته اند ارواح اناسی رجوع بحیوانات
هم میکند اینها نگفته اند و هم چنین تصریح کرده است که بعثهم همین است و در جائی تصریح هم میکند که
همین ایّام قیامت است و لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان و شرع را هم که میدانی تغییر دادند و محرّمات
را مباح داشتند پس بنصّ امام علیه السّلام کافر شدند و بنای اینکه متعرض یکی یکی مزخرفاتش بشوم
ندارم و الّا اثبات میکردم که در همین دلیل که باعتقاد خود درست کرده چه قدر کفر و زندقه وارد و
نوعا و ردّ این نحو رجوع که منظور اوست عرض میکنم امّا آیات قرآنی را که برای خود تفسیر کرده است خطا
کرده است و هر که قرآن را برای خود تفسیر کند هلاک میشود قرآن محکمی دارد و متشابهی متشابه قرآن را اگر
جاهل بگیرد و عمل کند برای کافر میشود و محکم قرآن را هم برای نمیتوان گرفت ولی امر متشابه سخت تر است
و در واقع هر آیه را که انسان از ماخذ علم قرآن که اهل بیت اند صلوات الله علیهم نگرفت متشابه است و امّا
الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویله و مصداق آیهٔ کریمه همین حضرات اند که
محض برپا کردن این فتنهٔ عظماء آیات متشابهه قرآن را میگیرند و برای تاویل می کنند و ما یعلم تاویله
الّا الله و الراسخون فی العلم در حدیث شنیدی که امام میفرماید قرآن صاحبان این رای را لعنت فرموده
است پس چه طور خود قرآن امر بتناسخ میکند نعوذ بالله پس بایست در تاویل آیات رجوع باهلش بکنیم تو
ملاحظه کن که جمیع هفتاد و سه فرقهٔ اسلام بهمین قرآن استدلال میکنند سنّی استدلال بر حقیّت عمل و اولها
خود میکند منکر معاد استدلال میکند وحدت وجودی استدلال میکند صوفی استدلال میکند خارجی استدلال میکند
و همه هم از معانی ظواهر آیات میگویند اگر واقعاً معنی قرآن آنست که حضرات میگویند پس حق با همه اینهاست
پس لازم میاید که حق مختلف باشد و چه را ایشان ائمهٔ اطهار لعنت میکنند بهوش خود راجع دار و بحرفهای
مزخرف این نازک زبانان اغوا مشو که ابدا خداوند چنین چیزی نازل نفرموده است پس معنی آیه را
برای خود و ایشان مکن و رجوع بسادات و موالی خود کن تا بفهمی که مراد خداوند چیست و اگر از اخبار

ایشان چیزی بدست تو نیاید توقف کن و ضرورت ثابته را از دست مده که کافر شوی و از دین خداوند
بیرون روی پس عرض میکنیم در قول خدا تعالی قل قد جاءکم رسل من قبلی تا آخره اینست که ارواح قاتلین سابق
بعینه برگشته باشند و در این قالب مورد عتاب شوند و لکن ایشان راضی شدند با فعال آنها و چون راضی
شدند خداوند عالم عمل آنها را برایشان نوشت بجهة اینکه عمل و ثواب و عقاب بسته به نیت است بسا کسی که
عملی بی نیت کند و برای او هیچ نوع جزا نباشد مثل عمل غافل و نائم و بسا کسی که به نیت عملی کند و جزا داشته
باشد پس اگر کسی بفعل کسی راضی شد هر چه جزا آن فاعل است براین نوشته میشود و این دخل بمرده و زنده ندارد
اگر کسی الآن در مشرق کسی را بکشد و دیگری در مغرب راضی شود خون او دامن گیر این شخص هم می شود
اینست که سید هاشم علیه الرحمه از شیخ کلینی روایت کرده است بسندش از حضرت صادق علیه السلام
که فرمود خدا لعنت کند قدریه را خدا لعنت کند خوارج را خدا لعنت کند مرجئه را خدا لعنت کند
مرجئه را راوی عرض کرد آنجماعت را یکمرتبه لعنت کردی و مرجئه را دو مرتبه فرمود این جماعت میگویند قاتلان
ما مؤمن اند پس خونهای ما بلباس ایشان هست تا قیامت خداوند حکایت فرموده در کتاب خود الذین قالوا ان الله عهد الینا ان لا نؤمن
لرسول حتی یاتینا بقربان تا آخر آیه فرمود میانه قاتلین و ایشان پانصد سال بود مع ذلک خداوند قتل را نسبت
بایشان داد محض اینکه راضی شدند بکردار ایشان و از عیاشی روایت کرده است از حضرت صادق علیه
السلام که فرمود در قول خداوند قل قد جاءکم تا آخر خداوند میداند است که این جماعت نکشتند و لکن هوای
ایشان بود با کسانی که کشتند پس خداوند ایشان را قاتل نامید محض اینکه میل داشتند بعمل ایشان راضی
شدند باین کردار و هم از آنحضرت روایت کرده است که فرمود شخصی بکوفه پیش من عرض کرد بلی فرمود
می بینی قتله حسین را پیش روی خود عرض کرد جعلت فداک احدی از آنها را ندیده ام فرمود چنان گمان میکنی
که قاتل همانست که کشته یا متولی قتل شده است آیا نشنیده قول خدا را تا آخر آیه کجا بود رسولی
که این جماعت کشته باشند و حال اینکه میان حضرت پیغمبر و میان عیسی رسولی نبود ولی چون این جماعت
راضی شدند بعمل پیشینیان خود اسم ایشان قاتل شد و اخبار دیگر در تفسیر آیه کریمه باین نهج وارد شده است

پس شخصی شیعی متدین را کجا میرسد این آیه را بتناسخ شرح نماید یا قول خود این جماعت که ان الله عهد الینا
یا قول خداوند قل قد جاءکم رسل من قبلی بالبینات و بالذی قلتم از این جهت است که مخاطب بخطاب
بنی اسرائیل اند و رسل بسوی همین طایفه مبعوث شده اند لهذا خودشان هم گفتند خداوند با ما عهد کرده است
و واجب نکرده است که جمیع امت در حین بعث رسول حی باشند تا گفته شود که رسول بسوی ایشان آمده است بلکه
همین که شخصی از همان طایفه است و تشرع بآن شرع است در مخاطبه گفته میشود رسول بسوی تو آمده است
مثل همین زمان جمیع مسلمین میگویند خاتم صلی الله علیه و آله بسوی ما مبعوث شده است باری این آیه ابدا
دلیل قول ایشان نیست بلکه عرض میکنیم قبل و بعد همین آیه را اگر بخوانند قول ایشان زار و میکند میفرماید بعد از این
فان کذبوک فقد کذب رسل من قبلک جاؤا بالبینات و بالزبر و الکتاب المنیر اگر همین امت بعینه امت
سابقند و حضرت خاتم بعینه و بشخصه تناسخ سابقین است میبایست بفرماید فان کذبوک فقد کذبوک
من قبل چرا میفرماید اگر اینها تکذیب کرده شدند بعد میفرماید کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة
فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور ملاحظه نما این قیامت که
میفرماید کجاست اگر همین دنیاست که و ما الحیوة الدنیا تا آخر کی است و کجا و بعد از تناسخ هم که شخص از دنیا
بیرون نمیرود و در دنیاست پس قیامت یعنی چه باری اگر عاقل ملاحظه نماید بطلان این قول را بطور عیان
می بیند و اما آیه دیگر که استدلال بآن کرده است آنهم بیجاست و تاویل باطل کرده و کاش استدلال
بآیه قرآن نمیکردند معنی عربی نمیفهمند آیه قرآن میخواهند معنی کنند ببین چه جسارت کرده است که قول خداوند
فلما جاءهم ما عرفوا را حضرت پیغمبر معنی میکند که معلوم میشود که آنحضرت سابق بوده اند که شناخته اند و حال
اینکه ما بمعنی غیر عاقل است و بمعنی چیز است و خداوند فرموده ما عرفوا نفرموده من عرفوا مثل آن آیه که در قول خدای تعالی
انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم نصاری عرض کردند که عیسی را هم عبادت کردند و حال آنکه
پیغمبر است و اهل جنت است فرمود شما که عرب هستید ما مخصوص بغیر عاقل است پس مراد اوثان و اصنام است
نه اشخاص حال هم چنین ما عرفوا را شخص نمیتوان معنی کرد ولی مراد صفات و اخلاق و اصل معنی

کردند تورا
رسل سابق
هم تکذیب

این آیهٔ کریمه آنست که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میفرمایند در قول خداوند و لمّا جاءهم کتاب من عند الله
مصدّق لما معهم و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلمّا جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین
مذمّت فرموده خداوند یهود را پس فرموده و لمّا جاءهم یعنی این جماعت یهود را که سابق ذکر ایشان گذشت
و اخوان ایشان را از یهود آمد کتابی از جانب خداوند که قرآن باشد که تصدیق میکند آنچه با ایشان است
از توریة که در آن بیان شده بود که محمّد امّی از اولاد اسمعیل است و خداوند او را تأیید فرموده بهترین
خلق خدا بعد از او که علی ولیّ اوست و این جماعت یهود قبل ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله برسالت از خداوند
طلب فتح و ظفر برای او میکردند بر کفار از اعداء خودشان خداوند فرموده پس چون آمد این جماعت
را آنچه شناختند و دانستند از نعت محمّد و صفت او کافر شدند باو و انکار کردند نبوّت او را محض
حسد و بغی پس لعنت خداوند بر کافران حضرت امیر علیه السلام فرموده اند که خداوند خبر داد
رسول خود را بآنچه بود از ایمان یهود بمحمّد صلی الله علیه و آله قبل از ظهور او و از طلب فتح کردن
ایشان بر اعداء بذکر او و صلوات بر او و بر آل او فرموده خداوند امر فرموده بود یهود را در ایام موسی و
بعد از او هرگاه امری رخ میداد یا داهیه رو میکرد که خدا را بخوانند بحق محمّد و آل طیبین او و طلب نصرت
میکردند با ایشان بهمین منوال امر ایشان بود تا اینکه یهودیان مدینه پیش از ظهور آنحضرت بسالهای
بسیار این کار را میکردند و بلاء و دهیا را بهمین طور از خود دور میکردند تا اینکه فرموده پس چونکه محمّد صلی الله
علیه و آله ظاهر شد باو حسد بردند تا آخر حدیث شریف پس معلوم شد که معرفت آنچه با او است مراد
چیست و نه از راه تناسخ است بلکه عرض میکنیم خداوند در چند جای کتاب خود رد بر این کلام میفرماید
و از کلمات اخبار تفسیر که در دست داریم میفهمیم که بر اصحاب تناسخ هم دلالت میکند از آنجمله میفرماید در
ردّ منکرین معاد و ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلک من
علم ان هم الا یظنون و در جای دیگر میفرماید ان هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیی و در سبق
نموت بر نحیی سخنان گفته اند و یکوجهش اینست که رد اصحاب تناسخ باشد یعنی از این قالب میمیریم و در

قالب

قالب دیگر زنده میشویم مثل قول بابیه که می گفتند پس از قتل زنده میشویم تا چهل روز و قول مصنف ایشان را هم دیدی که صریح است در این مدّعی باری واما آنچه وارد شده است از قول رسول خدا صلّی الله علیه وآله انا النبیون فانا والصّالحون اخی علی وهم چنین آنچه حضرت امیر علیه السلام فرموده اند من آدم من نوح و امثال اینها حاشا که از باب تناسخ باشد بلکه ایشان مؤثر جمیع انبیاء و اولیاء و جمیع خیرات و مبرّات هستند و بلاشک اسم آثار بر مؤثر صدق میکند چنانکه اسم مؤثر بر اثر صدق میکند مثل اینکه جسم مطلق میگوید من عرشم من کرسیم و کرسی هم میگوید من جسم و از این جهتست که حضرت امیر علیه السلام در همان مقام که میفرمایند من آدمم و نوح میفرمایند من صلوتم و من صیامم و هم چنین بسیار چیزها را بخود نسبت میدهد بلکه بعضی اسامی سلاطین و شجاعان و کواکب و غیر اینها را بخود نسبت میدهد حال آیا میتوان گفت که همه اینها از باب تناسخ است بلکه همه از این بابست که ایشان اصل همه خیراتند چنانکه میفرمایند ان ذکر الخیر کنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه تا آخر و اما برهان عقلی در اینمقام عرض میکنیم اصل رجعت حق است و صدق و ائمه طاهرین و انبیاء و مرسلین و مؤمنین ممتحنین و کفار ماحض الکفر رجعت مینمایند و این صریح کتاب خدا و اخبار ائمه هدی است اینست که میفرماید یوم نبعث من کل امة فوجاً ممن یکذب بآیاتنا این بعث در رجعت بفرمایش حضرت امیر علیه السلام و در قیامت کبری همه مبعوث میشوند نه از هر امتی طایفه چنانکه در حشر آخرت میفرماید و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا و هم چنین میفرماید و حرام علی قریة اهلکناها انهم لا یرجعون پس معلوم است که رجعت ثابت است و آنها رجعت نمی کنند و هم چنین میفرماید واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جائکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه و این آیه در رجعت است بفرمایش حضرت امیر علیه السلام و بهمین نیز میتوان استدلال نمود که این شخص مدّعی باطلست و رجعت سابقین نیست چرا که تصدیق نکرده است آنچه با ما بود و آن اشخاصی را که نهایا مسمی باسم انبیاء سابقین نمودند میثاق این قرآن را از ایشان نگرفتند بظاهر بلکه بخلاف قرآن حکم کردند و هم چنین قول خداوند وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصّالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی و این در رجعت است و اینهم شاهد بطلان دعوی ایشان کجا

خلافتی مثل خلافت داود و سلیمان بدست این مدعین آمد بلکه اول از یهود بودند و هستند و هم چنین قول خدای تعالی
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا تا آخر و این آیه هم مخصوص برجعت است چرا که در این دنیا دیدی که ملک ایشان را
غصب نمودند و حقشان بدست دشمن افتاد و خداوند هم بجهة حکمتی چند آنها را مهلت داد ولی در رجعت
دولت با ایشان میرسد و باطل ذلیل و خار میگردد و انصاف ده اگر الآن رجعت شده است کجا دولت بحق
رسیده و چه فرقست میان اینزمان و زمان ائمهٔ اطیاب بلکه سلطنت و قوت ایشان در آنزمان زیادتر بود تا
اینزمان و مع ذلک اسم ایشان و دوستانشان را خداوند مستضعف گذارد چرا که اعادی ایشان را ضعیف
شمردند و زمان غیبت هزار مرتبه حق اضعف از آنزمانست باری مراد اینست که رجعت امری بدیهی است
و بجهة اینکه امری بعید از اذهان بوده است خداوند آیاتی بما نشان داده است که بسهولت تسلیم
نمائیم یکی رجعت هفتاد نفر از امت موسی یکی برگشتن آنجماعت که خداوند میفرماید الم تر الی الذین خرجوا من
دیارهم تا آخر و هم عزیر پیغمبر را خداوند برگردانید تا خود او و سایرین بفهمند این امر را پس امر رجعت محقق
و ثابت است ولی چیزی که هست اینست که خداوند عالم جل شأنه هر روحی را مخصوص بدنی فرموده است
و ابدان در واقع غلایظ ارواح هستند و ارواح لطایف ابدان مثل اینکه در بدن جسمانی عرضی بتو نشان
داده است که روح بخاری تو از صوافی همین دم است که گوشت و پوست و استخوان تو از آن میرود و همان
یک دم است که بعضی از آن میرود بقلب و دماغ و روح میشود و بعضی از آن میرود با عضا و اعضا میشود
پس میان روح و بدن مناسبت کلیه خواهد بود و مزاج آن دو واحد است و طبیعت واحد است روح بخاری
زید در بدن عمرو نمی گنجد بلکه بدن عمرو مطاوعه آن روح را ندارد و هم چنین است امر در روح انسانی و بدن خاص
با آن روح لطیف بدنست و بدن غلیظ روح از همان نوریکه روح آفریده شده است بدن از غلیظ همان
خلقت شده است پس میان این دو ارتباط کلی است چنانکه در حدیث میفرماید که خداوند ارواح ما را از اعلی
علیین آفرید و ابدان ما را از طینتی پست تر از آن خلقت کرد و ارواح شیعیان ما را از طینت ابدان ما
آفرید و ابدان آنها را از طینتی پست تر از آن و هم چنین ارواح اعادی ما را از سجین آفرید و ابدان آنها را

از طینتی بالاتر و ارواح شیعه آنها را از طینت ابدان ایشان آفرید پس بدن از غلیظ طینت روح است
مثل اینکه در بدن عرضی بتو نشان دادم اگر ملتفت شدی پس محال است که لطیفهٔ چیزی در غلیظهٔ چیز
دیگر بگنجد مثلاً ملاحظه نما جوهر نعناع در برگ افسنتین نخواهد گنجید و جوهر گل سرخ در حلتیت نخواهد گنجید جوهر
هر چیزی برایحه و طعم و مزاج خود آن چیز است پس لابد هر روحی در بدن خود ظاهر خواهد شد چه در اینجا و چه در
برزخ و چه در قیامت و امّا اعراض دنیوی اگر چه بحسب ظاهر که نظر کنی می‌بینی که دخلی ببدن واقعی ندارند
و متغیّر و متبدّل اند چنانکه در حالات یکنفر مشاهده میشود که چه قدر اعراض مختلفه از صغر و شباب و هرم و
سمن و هزال و زشتی و زیبائی و سیاهی و سفیدی و غیر اینها برا و طاری میشود ولی آن هم مطلق نیست
که همه عرضی عارض همه بدنی بشود مناسبت میان آنها و بدن شرطست مثلاً بدن عرضی نبوّت مسلّم متغیّر و
متبدّلست و غیر از بدن ذاتی است ولکن تصوّر کن و ببین که میشود پیغمبر خدا عرض برص و جذام و قرحت
عارض او شود یا نعوذ بالله جنون و نسیان عارضش شود یا امراض قبیحه عارض او شود محالست چنین چیزی
و آنچه نسبت بایّوب میدهند خطاست نه بدنش زخم شده نه کرم زد و نه بدنا مرض منکری پیدا کرد بلکه عمدهٔ
مرض او فقر بود که اسباب اعراض مردم شد و هم چنین نمیشود که بدن پیغمبر خدا مثلاً قیافه بی اعتدالی
پیدا کند یا اینکه از متعلّقات بدن عرضی است خلاصهٔ سخن اینکه اعراض و غرائب بدن هم باز فی الجمله
باید مناسب باشد هر عرضی عارض هر کس نمیشود خلاصه که در ابدان عرضیه هم باز فی الجمله مناسبت شرط
است ولی اصل سخن ما در ابدان اصلیهٔ اشیاء است پس از آنچه بطور اختصار و اجمال عرض شد دانستی
که میان ارواح و ابدان مناسبت شرطست نه هر روح در هر بدن میشود برود و تناسخیان ملاحظهٔ
این فقره را ننموده اند و تجویز کرده اند که هر روحی در هر بدنی پیدا شود بدون مناسبت نخواهد شد و پارهٔ
هم از جهت عدم اطّلاع بر حقیقت رجعت و معاد انکار نمودند رجعت را مطلقاً که مبادا تناسخ حاصل شود
ولکن غافل شدند از اینکه تناسخ آنست که روحی در بدن دیگری پیدا شود نه اینکه روحی در بدن خودش ظاهر
شود و رجعت و معاد بقسم ثانی است نه قسم اوّل و میان ابدان رجعی با ابدان اخروی هم تفاوتها هست و مجملش

عرضی

اینست که بدن رجعتی بالبتّه ببدن اخروی باز عرضی است و آن بدن مثل روح است در تن این بدن و بعد از
نفخ صور این بدن هم از هم میپاشد مثل اینکه بدن دنیوی بمردن از هم می پاشد و همان بدن فانی یا طاهر یا خبیث
بجنس خالی از اعراض می ماند باری پس استنکافی از برگشتن ارواح با بدان خودشان نیست و آن ابدان پس
از مردن در نزد خداوند محفوظ و مصون هستند آنها را پاک و پاکیزه میفرماید و خالص مینماید از علایق و اعراضی
که بواسطهٔ اعراض دنیویّه با آنها رسیده بوده است پس از پاک شدن باز روح با آن بدن برمیگردد و رجعت مینماید
نه آنکه ببدن دیگر تعلق بگیرد و این دنیا هم که تو مشاهده میکنی که باین غلظت و کثافت است موافق اخبار و آثار آن
روز چنان ظاهر میشود که مناسب با آن ابدان میشود و آن ابدان ظاهر میشود و از این جهت است که آنوقت
جنّتان مدهامّتان بروز میکند و سایر تفاصیلی که شنیدهٔ و در اخبار دیدهٔ ظاهر میشود و امّا در ظهور امام علیه
السّلام اگرچه در دنیاست ولی جمعی از مردگان هم آنوقت خواهند آمد ولی آن آمدن شاید طبیعی نیست
معجز است و طرز نقش فی الجمله اینست اصل آن ابدان چنانکه دانستی در عالم مثال هست و عدم بروزشان در
دنیا از جهت عدم مظهر مناسب است چون امام علیه السّلام به معجز ابدانی چند مناسب ایشان اتخاذ
فرمود فوراً ابدان اصلیه با ارواح در آنها بروز میکنند مثل اینکه ائمّهٔ اطهار مرده زنده میکردند ولی باز اعراض هم باید
مناسب آن ابدان شود تا مناسبت پیدا نکند نمیشود و ظاهر شوند مثل اینکه می بینی هر بدن عرضی
قابل روح علم نیست قابل نقابت و نجابت نیست خلاصه این زنده شدن خلاف عادت است
و باراده امام است و امّا در رجعت بحسب طبیعت ماحض الایمان و ماحض الکفر زنده میشوند امّا جمعی زنده نمیشوند
از مستضعفین و امثال ایشان و هالکین که سابق ذکر شد مثل اینکه در آخرت بالطبع همه زنده میشوند حال چون
این مطلب را دانستی عرض میکنیم حضرات بابیّه گاهی اظهار میکردند که زمان ظهور است و گاهی اظهار میکردند
رجعت است و در رسالهٔ این شخص دیدی که اشعار باین میکند که بعثتم همین است عرض میکنیم امّا رجعت که
موافق قواعد اسلامیّه مبرهن است که باین نحو نیست وضع ملک بکلّی باید تغییر کند حتی اینکه از سنگها
و خاکها آثار حیوة ظاهر میشود بطوریکه سنگ سخن میگوید و عالم وسیع میشود بطوریکه جمیع کفّار و مؤمنین از

زمان آدم تا حال در روحا جمع میشوند و جنگ میکنند از زمین چشمهٔ شیر و عسل بیرون میآید چنانکه در اخبار مفصلاً
فرموده اند و عمر خلق دراز میشود و لباسها کهنه نمیشود و هر کسی هزار پسر از نسل خود می بیند عالم المرّه حق صرف
میشود حال اگر بنا باشد که انسان جمیع این فرمایشات را تاویل کند و در گوشهٔ خانهٔ خود بنشیند و بذلت بسر برد
و تعیش کند که حق نصرت شده است و باطل از میان رفته است که ثمری ندارد جز خسران مبین و عاقل
میداند که باین نحو تاویل در زمان آدم هم میشد بگوئی رجعت شده است بلکه جابن بن جان هم می توانستند
بگویند آدم آمد و انبیاء آمدند و رجعت شد اینکه سخن بی مغزی است و خالی از ثمره و اما حکایت قیامت
هم که امری واضح است باین تاویلات میتوان و بنای قیامت گرفت سخن در ظهور است و اینکه میگویند حال ظهور
شده است و ارواح سابقین در ابدان لاحقین بروز کرده از آنچه عرض شد دانستی که هیچ روح در بدن
غیر خود ظاهر نمیشود مسلم این شخص که در میان خلق راه میرود خودش بدن مثالی دارد و بدنی اخروی و بدنی دنیوی
و بر حسب همین ابدان روحی دارد حال چه طور میشود که روح عمرو به بدن اصلی او تعلق بگیرد آیا میگوئی
که روح سابق این از بدنش بیرون میرود و روح دیگری باین تعلق میگیرد عرض میکنم اصل این قول خطاست
و از عدم اطلاع بر حقایقست ولی محض مدارات میگویم هر عرضی هم لایق هر کس نیست و اگر بگوئی با بودن
این بدن آن روح باین تعلق میگیرد خطا کرده محال از عقلست چرا که ارواح در ابدان مثل معانی اند در الفاظ
محالست معنی نصرت در ضرب بروز کند و اگر هزار بار حکیم بخواهد معنی نصرت را بدنیا بیاورد باید با نون
و صاد و راء را ترکیب کند تا آن معنی ظاهر شود محالست که مطلبی که تو داری در غیر عبارت خاص بطور حقیقت
بروز کند و اگر هزار بار بخواهی آن مطلب خاص را بگوئی چاره نداری جز اینکه همان کلمات اول را ترکیب
کنی اینکه می بینی یک مطلب را بالفاظ مختلف میگویند از باب مسامحه در بیان است و عدم اعتنا به تغییر
جزئی در مطلب و الا در واقع دو عبارت مختلف مفید یک معنی نیست و بیان دیگر عرض میکنم قیام محال
است که روح قعود را بر ساند و حکایت نماید و قعود محالست که روح مشی را برساند هر صفتی روح خاص را
میرساند بفهم چه میگویم و از این تردیدات مطلب خود را ملتفت شو و اگر بگوئی مثل اینکه این بدن بگو قیتی

نباتی است و چون ترقی کرد روح حیوانی بآن تعلق میگیرد و بعد که بالاتر رفت روح انسانی بآن تعلق میگیرد و بهمین قاعده
روح انسانی دیگر باو تعلق میگیرد و عرض میکنیم روح انسانی دیگر در عرض خود این روح است و برادر اوست و نسبت
او باین روح نسبت روح ببدن نیست و امّا انسانیت خود این نسبت بحیوانیتش نسبت روح مترو با روح ... است چون نبات
حیوان معتدل شد روح انسانی از کمون او بیرون میآید و همچنین چون نبات معتدل شد روح حیوانی از کمون
او اتحاد میشود و امّا روح زید از روح عمرو اتحاد نمیشود بمثل حیوانیت زید بزید مثل شمعه است بمثلث شمعه را میتوان
مثلث کرد و لی مثل زید بعمرو مثل مثلث است بمربع محالست که مثلث مربع شود و امّا روح بالاتر از انسانیت
مثل نبوّت و امامت غیر است که از انسانیت اتحاد شود چه اگر بدن انسانی بمنزلهٔ بدنست برای نبوّت
روح نبوّت مطلقه بمنزلهٔ بدنست برای امامت پس انسان پس از انسانیت میتوان نبی شود و لکن روح
نبوّت از انسانیتی اتحاد میشود که برای نبوّت ریخته شده است مثل اینکه انسانیتی چنین از حیوانیت عالی
اتحاد میشود که مناسب او باشد مثل اینکه حیوانیتی چنین از نباتیت خاصی اتحاد میشود از هر نباتی از بدن نباتی
حیوانیتی مناسب حال خودش اتحاد میشود حال انصاف ده و ببین که این قاعده صحیح است و مسلّم یا نه
اگر بگوئی صحیح نیست خلاف عقل و نقل کرده و قول محالی را اختیار کرده اگر بگوئی صحیح است عرض میکنیم
پس روح زید و عمرو که مرده اند و از دنیا رفته اند از بدن شخص دیگر چه طور ظاهر میشود محال است چنین چیزی که
مثلث با حفظ مثلثیت مربع شود و این خودش شخصی است برأسه چگونه شخص دیگر میشود عاقل که چنین چیزی
نمیگوید و امّا روح بالاتر هم از هر بدنی ظاهر نمیشود انسانیت هر کسی قابل نبوّت نیست و قابل امامت نیست امّا
و لوازمی چند دارد تا ظاهر شود خواهی گفت که اصل این ابدان خاصه را چه ارواح آن اشخاص اتحاد کرده اند
و بدن فلان را نعوذ بالله برای امام گرفته اند عرض میکنیم اوّلا که محقق و ثابت است که روح امام از بدنی که از اصلا
غیر ساخته شده است ظاهر نمیشود چنانکه سابقا حدیث را شنیدی از حضرت صادق علیه السلام که روح امام
از هیکل غیر بروز نمیکند از شروط مناسب بودن بدن انسانی امام علیه السلام برای ظهور روح امامت اینست
که در اصلاب شامخه و ارحام مطهره پرورش یابد و محالست که از غیر فاطمه علیها السلام باشند مگر یکنفر حضرت ...

علیه السلام پس همهٔ ائمه از حضرت سید اند و حضرت فاطمه اگر بدنی از غیر این صلب و این رحم آید مناسب این روح
نخواهد شد باوله بسیار که حال مجال نقل بیان آنها را ندارم و کتب اخبار پر است از ذکر آنها و بدن خاص بامام ثانی
عشر از بدنی است که از صلب امام حسن عسکری علیه السلام و بطن نرجس تولد کند و غیر آن بدن برای این روح
صالح نیست و چون این ملاعین حال مدعی رجعت و قیامت اند چندان در صدد و بسط این مسئله نیستیم و اگر ظهور
امام مسلم نشد که برگشتن جمعی دیگر هم مسلم نخواهد شد چرا که این از خواص زمان نزدیک بظهور است و هرگاه از
اینهم چشم پوشیدیم باز عرض میکنیم بر فرض جواز و حال اینکه جایز نیست تعلق ارواح باین نخوابدان تا در این
زمان روح سلمانی مثلا بقالب مناسب نخود باید تعلق بگیرد و همچنین روح ابوذری بقالب ابی ذری
کو آن آثار و علامات که در سلمان بود انگشتی که مدعی این فقره است آثار را بیاورد تا ما بفهمیم بلی پاره از اینها
بجهة اغوای جاهلان میگویند آثار داریم در عالم مثال و جاهلان بیچاره غافل اند از حقیقت احوال و باور می
کنند که اینها مثلا در دنیا بی اثر مانده اند از جهة اعراض و در عالم مثال صاحب کرامات هستند و غافلند از اینکه
مقصودشان از عالم مثال خیالشان است نه جای دیگر چرا که بمعاد اعتقاد ندارند که برزخی قایل شوند بعد از موت
ولی مرادشان اینست که بحال من خیال میکنم که تازیانه در دستم افعی شد مثل اینکه در دست سلیمان شد
حال تو را بخدا انصاف ده که کدام بچه است که نتواند چنین خیالی بکند همه چیز را همه کس خیال میکنند بلکه بسا جاهلی
خیال نبوت کند چه نفع می بخشد خلاصه جمیع سخنان ایشان محض حرفی مزخرفست که خودشان هم باور
نکرده اند چه جای دیگری ولی بیچارگان چه کنند شأن مقصورست بر مقلد بودن و میخواهند هر زکی هم بکنند خود را بدیوانه گی
بسته اند که رئیسی داشته باشند و هرزه هم بگویند و متمرد و شوند و راه روند حفظنا الله من قبح الزلل و بوار العقل و نستعین
و چون سابقا ذکر شد در مقدمات که بتاویل حق میتوان زنا نام را مثلا سامری گفت بآن شروط که عرض شد
و عرض کردم فرق این با در خاتمه با تناسخ عرض میکنیم حال برحسب وعده عرض میکنیم که امر تاویل غیر از این حکایت اینکس که
قائل بتناسخ است میگوید روح سامری مثلا بعینه در بدن فلان شخص یا فلان حیوان یا غیر اینها بروز کرد
و تعلق بآن گرفت و مصنف اینجا نیست هم همین طور میگوید در انسان خاصه و اسمش را حشر و نشر و رجعت میگذارد

مثل اینکه اینها اسمش را حشر گذاردند ولی امر در تاویل غیر از اینست نه اینکه روح دیگری بدیگری تعلق میگیرد لکن
در هر موردی از موارد نظر میکنند بشیٔ خاص و نوع یا صنف یا جنس او را می بینند و افراد او را ملاحظه می
نمایند آنوقت فرد خاص را تاویل بفرد دیگر میکنند بملاحظهٔ جنسیّت و اینکه اسم بر آن جنس گذارده شده است
مثلا میزان بمعنی ترازوست ملاحظه میکنند که ترازو آلت سنجیدنست پس معنی جنسی است ولی فرد شایع
این میزان مثلا ترازو و با ئیست که کم متصل اشیاء را بآن معیّن میکنند پس اسم میزان را تاویل میکنند فرضا بشریعت
چرا که میزان اینست که حق و باطل بآن سنجیده میشود یا فلان شخص که خلق را با وی می سنجیم و هکذا در همه موارد باین
منوال جاری میشویم نه اینکه بگوئیم که روح ترازوی کفّه دار مثلا در فلان شخص بروز کرده است روح این ترازو
خاص باوست روح انسان هم خاص باوست ولی چون اتّحاد در صفت پیدا شده است در اینوصف
تحت یکنوع افتاده اند لهذا همه را باین اسم میخوانند که نوع اشتراکی است و معنی که مردم نمیفهمند بفهم این
نکته را که بلغزی حال بهمین قاعده میگوئیم که فرعونیّت بملاحظهٔ صفتی است که در فرعون مصر در زمان موسی بروز
کرده و او را فرعون خواندند محض این صفت حال در هر شخصی که بروز کرد و تفرعن نمود می توان او را فرعون گفت نه
اینکه آن روح خاصّ بآن شخص بطور تناسخ در دیگری آمده باشد و بقاعدهٔ تاویل در همه مقامات میتوان
جاری شد اختصاص بانسان ندارد مثل اینکه در میزان شنیدی مثلا فرض میکنیم نار بمعنی آتش است
و در تاویل بسا حرب را نار بگوئیم و شخص را نار بگوئیم و حق را نار بگوئیم و باطل را نار بگوئیم و شرع را نار بگوئیم
چرا که مراد صفت ناریّت است و هر جا دیده شد میگوئیم نار است پس کانه نار مطلق است و اینها
افراد او و اما آنچه حضرات میگویند در تاویلات خود باین نهج میشود که خود روح فلان فرد در فلان فرد پیدا
شود و این کفر است و زندقه بلکه در باب تاویلهم باز خطا می کنند ملاحظهٔ جنس و نوع نمی کنند بلکه بلا سبب
و بلا مناسبت اسم هر چیز را بر دیگری میگذارند و این عمل خطا است انشاء الله للمتقی چه عرض کرده ام و اگر چه
سابقا عرض کردم که تاویل را اینجا بیان نمیکنم که پیچیده است تا ماوّل جاهل متحیّر نشود و در عالم خود پرستی باز
خداوند نخواسته است و محض احقاق حق مختصری اشاره شد و جعلنا علی قلوبهم اکنّة ان یفقهوه حال که سخن باینجا

رسید ملتفت بیان دیگر شدم که عرض نمایم اگرچه نه مجال تفصیل دادن دارم و نه حال ولی چون منظور ما نفی تأویل
جاهلین است و در زمان غیبت بجهة نصرت امام حق سیف ما بیانست و کتب و مواعظ باک نیست بسط دادن
تا بحد اطناب مخل نرسد اگر کسی بگوید که چه میشود امر ظهور و برگشتن اشخاص بلکه در رجعت هم بر سبیل تأویل باشد
و تأویلهم اگر بر وفق قواعد شرعیه باشد حقیقت پس چه میشود که شخصی واقعاً بتأویل ادعای مهدویت
کند بلکه ادعای این کند که من همانم که بایست بیاید و صفات و علامات هم اظهار کند و فرض این است
که از اهل حق هم باشد و قادر بر اظهار صفاتی چند هم باشد و هم چنین بتأویل یکی ادعای علیویت کند و اصل اشخاص
ایشان هم میان نیایند و ظاهر هم نشوند عرض میکنیم از آنچه دانستی معلوم شد که تأویل حق این است که ملاحظه نوع
یا صنف یا جنس کنند و افراد آنها را بیکدیگر تأویل کنند حال چه میگوئی در این مقام که شخص امام زمان عجل الله
فرجه و شخص عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام یا دیگری از ائمه و انبیاء و مؤمنین اشخاص ایشان انواعی یا اجناسی
یا اصنافی هستند یا شخصند اگر بنوع قایل نیستی و شخص میگوئی که چنین چیزی در یک شخص متصور نیست
در جائی متصور است که افرادی باشد و نوعی چنانکه گذشت مثلا اگر شعله منفرد باشد و چیز دیگر که معنی شعله
در او هم ظاهر شده باشد نباشد نمیتوان شعله را تأویل بدیگری کرد و وقتی این میسر است که اصل شعله را اسم
بر جهة جامعه بگذارند و هم چنین در نوع یا جنسی هم که فردش منحصر بفرد باشد اگر چنین فرض شود نمیتوان تأویل کرد چرا
که این معنی در آن ظاهر نمیشود و از این جهت است که بتأویل نمیتوان یکی را ذات خداوند بجهة اینکه آنجا جهت
جامع و فردی فرض نمیشود پس اسم هر کس را بتأویل ذات احد گذاردی مشرک شده و کافر پس اگر امام علیه السلام
شخص است معنی ندارد اسم دیگری را امام گذارد چرا که محال است درست آمدن این سخن مگر بتناسخ و آن کفر است
و زندقه و هرگاه امام را نوعی گیری عرض میکنیم منحصر بفرد است یا افراد دیگر هم تصور میشود اگر گفتی منحصر بفرد است
که باز همان سخن سابق جاری میشود و تأویل ندارد و اگر افراد بسیار فرض میتوانی بکنی عرض میکنیم بگو ببینیم که آیا شیئی
همین که نوع شد یا جنس شد مطلقا در هر فردی باشد ظاهر میشود یا آنکه فردی خاص حاکی او میشود و بلا شک
در هر فردی ظاهر نخواهد شد مگر در صورتیکه جنس الاجناس باشد مثلا نار نوعی در آب خاص ظاهر نمیشود و در خاک

آیا میگوئی

خاص ظاهر میشود و فرد مخصوصی بخواهد فرد مخصوص هر نوعی آن چیزی است که بروفق صفات او ساخته شود
و مانند مرآت صاف و مستقیم باشد تا حاکی باشد و مواجه او گرفته شود تا عکس او در این بروز کند مثلا از برای
ظهور نار غلبی ماده دخانی گرفته میشود که بر صفت نار است از حرارت و یبوست و صافی و لطیف و قابل
حکایت نار است پس نار نوعی از اینه او ظاهر میشود و هم چنین روح شخص هم اگر نوعی شد باید شخصی بر صفة
آن نوع ساخته شود تا عکس او در آن بروز کند که اگر اختلاف داشته باشد ابدا او را بروز نکند و لو اختلاف یسیری
باشد بلی چیزی که هست اینست که صفات نوع در شخص شخصیت پیدا میکند اما همان صفاتست مثل اینکه
شاعر گفته است وعلیک عینا ها وجیدک جیدها سوی ان عظم الساق منک دقیق مثلا اگر
بخواهی جسم مطلق بروز کند میگیری ماده و بحجمی خاص او را بیرون میآوری از طول و عرض و عمق و همچنین
سایر اعراض آنوقت جسم در آن ظاهر میشود پس گفته میشود فرد جسم شد و ظهور جسم فرقش با جسم اینست که این
مقید است آن مطلق نه چیز دیگر بفهم چه میگوییم که مسائل شریفه دیگر هم بدست تو بیاید و تعبیر از این قسم
محالست که مطلق در فرد بروز کند حال فرض کردی که امام علیه السلام نوعی است میگوییم در چه نحو فرد
بروز میکند در هر فردی که میشود بروز کند پس لابد بایست فردی مناسب روح امامت ساخته شود تا آن
روح طیب و طاهر از او بروز کند پس نه هر بدن قابل حکایت آن روح خواهد شد بلی اگر بدنی ریخته شد که قابل
حکایت از آن روح باشد و طیب و طاهر باشد آن روح از او بروز میکند اگر هم چنین بدنی ساخته شد این بدن بدن
امام است نه بدن کس دیگر پس نمیتوان گفت بدن کس دیگر است که امام شده است مثل اینکه فرد معدن مثلا
فرد نبات نمیشود و فرد نبات فرد جماد نمیشود پس بدن امام است که قابل حکایت کردن روح امام است لا غیر و
اگر این مسئله را بطور واقع ملتفت شدی عرض میکنیم حال با اگر ملاحظه هم نشاید بکنیم که روح مهدوی نوعیت دارد ولی
این نوع در هر فرد ظاهر نخواهد شد لابد باید فردی جامع جمیع رسوم و حاوی جمیع حکم و صاحب عصمت کبری و درجه
کبری باشد و از جمیع حیوث ادای کمالات باشد و اصل نطفه او در اصلاب شامخه و ارحام مطهره تربیت شده باشد
و از نسل انبیاء و اولیاء باشد و هکذا سایر شروطی که در امام است بایست در او جمع باشد حال خود انصاف ده که

هم چنین چیزی فردی غیر از ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام کیست در الکت ابداً غیر از ایشان کسی نیست
پس در زمان حضرت امیر علیه السلام بدن مقدس آنسرور حاکی امام ناطق بود و در زمان حضرت امام حسن
امام حسن و هکذا تا در این زمان بدن مقدس صاحب الامر و العصر علیه السلام حاکی این روح مقدس است و از
روزی هم که تولد فرموده تا کنون نمرده است و هیچ استغراب هم منما چرا که حضرت نوح علیه السلام عمرش
از هزار و پانصد سال ظاهراً متجاوز شد و هنوز از زمان تولد آنسرور تا کنون بقدر عمر نوح نشده است
پس چه میشود که آنسرور هم تا حال حی باشد و هم چنین معمرین دنیا بسیار بوده اند و از این گذشته عرض میکنیم بمقتضای
حکمت طبیعی هرگاه بدنی بکمال اعتدال رسید نبایست بمیرد چرا که مردن از جهت فساد ترکیب است و فساد ترکیب
بجهت حصول تغییر در عناصر وجود شیٔ است بحسب کم و کیف و در معتدل حقیقی چنین چیزی فرض نمیشود پس آن
بدن طیب و طاهر بالاضطرار نبایست بمیرد بلکه قرانات فلکیه و ادویه و اغذیه دنیویه هم نبایست در او اثر کند
آیا نمی بینی طلا را که در میان معادن اندک اعتدالی پیدا کرده است بکرور لیالی و ایام فاسد نمیشود و آب و
خاک و آتش و هوا در او اثر نمیکند و بدن امام علیه السلام هزار مرتبه از این طلا اعدل است پس بطریق
اولی نبایست از چیزی متأثر شود پس اگر خود او نخواست متأثر نمیشود و از این جهة بود که حضرت امیر
سم میل فرمودند و اذیت ندیدند و حضرت امام حسن را دو مرتبه مسموم کردند نخواستند شهید شوند
نشدند و یک مرتبه دیگر خواستند شهید شوند شهید شدند بیک جرعه آب سم وار و هم چنین حضرت
امام محمد تقی را با سیف ریز ریز کردند و شهید نشد بلکه اثر زخم در بدن مطهرش دیده نشد و حضرت
سید الشهداء علیه السلام با سیف شهید شد خلاصه که امر باختیار ایشانست و الّا بحسب طبیعت ملکی
نبایست بدن معتدل از واردات این ملک متأثر شود پس موت عارض او نخواهد شد پس چه استبعاد
میکنی که امام علیه السلام حی باشد در صورتیکه خود آنسرور نخواسته باشد که رحلت فرماید رحلت نمیفرماید
و هیچ بعدی ندارد پس چه میشود که همان بدن طیب و طاهر که از نرجس تولد کرده است تا حال در
حیوة باشد و اگر یکیست بدن هم باقی ماند که حاکی آن روح باشد حکمت اقتضا نمیکند که از آن زیادتر باشد

و امّا آنچه شنیده که یکوقتی مثلا حضرت امیر با بدان متعدده جلوه فرموده‌اند این بمقتضای معجز است و برخلاف عادت
ملک است والّا این ملک صالح نیست برای زیاده از یک بدن و اگر در ازمنهٔ ائمّهٔ طاهرین هم میدیدی ائمّهٔ متعدده
جمع میشوند مثل حضرت امیر و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهم السّلام که در یکزمان بودند و همچنین سایر
ائمّه که گاهی دو نفر و سه نفر بودند یا ناطق و حاکی کامل یکی بوده است و سایر صامت و ماموم بوده‌اند پس در هر حال بدن
ناطق کامل و حاکی مطلق در هر زمان یکی بوده است پس چون این مسئله را دانستی عرض میکنیم اگر منظور حضرات
ماوّلین چه از بابیه و چه غیر ایشان اینست که بدنی غیر از آن بدن مخصوص حاکی تمام روح امامت شده است
پس فلان نقیب یا نجیب یا عالم امام است بطور کمال این قول خطاست بلکه کفر است و زندقه این بعینه مثل
اینست که بگوئی بحر عمّان در خانهٔ مور نازل شده است چنین چیزی محال است یا اینکه بگوئی انگشتر آهن مثلا
تخت طلای مطلق افتاده است این خطاست رعیّت آقا نخواهد شد غلام سیّد نخواهد شد ولی اگر بگوئی که از روح
طیّب در بدن خاص بخود ظاهر شده است این حقیقت و درست و بدن خاص او جز همان یک بدن نیست
حال شخص ماوّل چه میگوید آیا این شخص را همان بدن خاص میداند که این رای سفهاست چراکه بیشک این بدن پسر
میرزا رضای بزاز بوده در شیراز تولّد کرده و چند صباحی زیست آنوقت دعوی مقاماتی چند نمود که شنیده و آن بدن
مخصوص که حامل آنمقام است پسر امام حسن عسکری است ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا باری برای عاقل
بطلان این تاویلات بسی واضح است و محتاج به بسط مقال نیست و آنکسی را که خداوند از برای کفر آفریده است اگر
هزار دلیل بگوئی قبول نخواهد کرد و بفضل و کرم امام زمان عجّل الله فرجه بمؤمنین تاویلات ایشان ضرری نخواهد کرد
چنانکه سابق بر اینها هم اینهمه ملاعین آمدند و تاویلها کردند و شرع را تغییر دادند و تاویل نمودند و چند صباحی
زیستند و خداوند ایشان را تمام کرد و بمؤمنین هیچ ضرری نرسانیدند اینها را هم بحول و قوّهٔ پروردگار تمام
میکند و ضرر بمؤمنین نخواهد رسید بلکه قوّت و قدرت آنها هم زیادتر بود و آخر امر ایشان دوام نکرد مثل
قرامطه و نقطویه و آن اشخاص که در عصر نوّاب دعاوی باطل میکردند جهان تا بوده اینش کار بوده و
و بر خداست که بطلان امر باطل را ظاهر فرماید و بحمد الله تا حال ببرکت پدر بزرگوار من اعلی الله مقامه بطلان امر

ایشان